بخت نخستین پور میور شیمن محمد عظیم الدین شیخ پژوهنده دانش بیامرزادش که در گذشته
بنگام ور رفته دمان بفرازنان والا سرور همین شکوه داد گستر فرهی پژوه کتاش زیب دارین
پایه داوری خدیو روشن برسرمایه خرد پرور دانش نواز فروزان گوهر هوش انباز خدیو گرانمایه
سری مهاراو راجه سوائی بنی سنگه بهادر زیرگاه سروری الوری الور که خجسته جایگاهش
آرامشگاه باد میرزای نوشتم به دساتیر دری از فان که چشم سامانش از فرازین نوان
بدین گفتار کشیده هر سرودرا پاسخی بر نگاشتم همه هویدا گفتار را بازگشادی
بخامه دادم دانش سزاوار با همه زودی نگارش بستم و بفروزیده فرکاهش ارمغانی
کردم بیاری بخت پذیرفته آمد و دهش برابار آورد اینک آن شیرین نگاشته من خرد
پژوهی را در دست بود دانش خواستاری چاپ نمایش ارزوئی دو درخواست که
بنگاه دیگرش بنگرم تا هر چه انگاه چیره دستی فراموشی کاسته باشد بیفزایم و آنچه دراز
گفتاری رانشان ده بکاهش سپارم هرچند بفروغی نگرانیها که از هر سو به دامم نشستم
نبود که روبدین کار نهم و بار دیگر زبان بگفتار دهم چون شاد خواست والا فرگاه ستوده
کنش همه مردمی سراسر دانش همین مهر ورزمن منشی گوبند سنگه صاحب باش گزین دلها
که جاویدان بکام باد بدین کار شمشیر گرم شد خواست ناخواست زبان بگفتار گشادم و
خامه را پیکر بند این نگار کردم اینک که خامه بدستم داده اند گرانی بر این گزیده
کار کرد همین با نگارش من میگذرد که این گرامی نامه بارگاه والائی پناه سرور تابان
اختر والا شکوه داد پرور خرد نواز هوش انباز درخشنده روان فرخ زید نژاد
فروزان گوهر با دانش و داد بندگان سری مهاراو راجه سوائی شیودان سنگه بهادر
کشاز نگ داور پگاه الور که بفره سروری این والا گوهر تابش زار و بخورشید داد و دانش
فروغ بار باد ارمغانی کنم تا نگار بسته بنام پدر والا گوهرش این ستوده پور خرد را هیچ
دیگر سروری سامانها که کشور خدیوی گیتی پژوهی باشد مرد زیرک اشنوازان شیرین سرود
بفرازین جهان رسیده که برگزیده سرمایه پدر ستوده فرزند را در خور بود تا که این هنر و
گوهر شناس چون پدر والا گوهر بخودش شایسته مردمی ارزانش فرماید همین سان باد

بیاری توانا خداوند اینک لختی از گنون ساتیر که این خجسته نامه بخانه رسیده من از شهمای آن
فرازین گفتار بر می کشاید بر نگاشتن شادابی سخن را با بیرن است تو نهان ممانادکه ساتیر
خواسته است از پانزده نامه وخشوران ایران کشور که نخستین همه مه آباد است و پسین آنان
پنجم ساسان که در خسروی هنگام پادشاه خسرو پرویز پور هرمز پور انوشیروان دادگر آن
پیستانی نامه ها را که بفرازین نوادر دشناس بپازندی زفان بود بدری گفتار ستوده
پاسی چمی برنگاشت و آن برفروزیده سفرنگی خرد را ارمغانی کرد و دیدنش جان شادمانی
می سپارد و دریافتنش خرد را افزونی بکار می آرد بدان ستوده نگار سفرنگ گیتی نمشته
ها را باختار خودش رهبری و فرنودی کرد بشایان گستر شهاجسته برگزار شد بهمایان هیربد
خواسته آشکارا کرد با برش دیدار خردمی و فرنودی گفتار که آن پیشین گاشته بدان خردسار
گفتارش زفان را لختی از آن بهرافته ها که در آن ها بسی ها در سپرد و ساز وارست نمشته آسمانی
گیشان چون یکتایی و بایسته بودی دیگر سایزدانی فروزها و همین سان وخشوری وخشوران
و گرفته نکوهیده و باد افراه نکوهیده و جز آن دیگر بر سرودها و لختی دیگر به بیندار دیگر کیشها
چون گروه و گرامی شست آذر و دیگر اخشیجان و نیایش بخورشید و دیگر ستارگان و جز
بفرز بودی فرزانشی گفتار که بسربریده باز کشاد و زابیده باز نمود و باز نمود چنانکه بر ژرف
نگرستن همه آشکارا گردد و از این رو که گفتارش ابرخیده و بر سرودش خردی رازها برگزار
است بی آنکه سفرنگی برکشاده پرده از راز کشاید یافتنش لختی بدشوار و افزون از این از
دراز کشید روزگار روری گفتار بیگانه زبان و آردیده بیشتری از مردم روزگار همه نهانست
پاسی چم برنگاشتن ناگزیر بدین خواست نخستین پاسی چم هر بر سروده و سپس باز نمود و خردی
جسته بر می کشایم چشم دارم که بوالا فرگاه سرو الور که جاویدان لغز چی با دیر برفته
گرده دیگر خرد خدیوان دانش ستانجولی راهی نگرند گاهش کرده و فراموشیده را بوزرش
بپزیرند که خورده انرا بزرگان خورده نگیرند و یزدان والا است امرزنده مهربان است این نامه را
که اینک در سال یکهزار و دو صد و هشتاد هجری بنوی پیکر می گیرد و سفرنگ ساتیر نام کرده آمد

بیاری توانا یزدان

دساتیر آسمانی بفرزآباد وخشوران وخشور

فرز بفا و سعفص مفتوح و سکون راء مهمله و زاء معجمه بزرگ آباد بالف ممدوده و باء ابجد
باالف و دال ابجد یزدان پرست و یزدان پسند و نام پیغمبری از پیغمبران عجم که این نامه
از آسمان ابوی رسید نیاز نمود وخشور بفتح واو و سکون خاء معجمه و شین معجمه و واو
معروف و راء مهمله رسول و پیغمبر وخشوران وخشور پیغمبران پیغمبر یعنی شاه ان شاه

پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده و براه ناخوب برنده و رنج دهنده
آزار رساننده پناهیدن یکسی پناه گرفتن و حمایت جستن یزدان بفتح یاء تحتانی و سکون
زاء معجمه و دال ابجد باالف و نون نامی از نامهائی او تعالی گویا نعوذ بالله من الشیطان
الرجیم را ترجمه است فقط هویدا باد که هرچند این گونه عبارت محتاج شرح نبود اما بدین نظر
که دساتیری کلام همه درین نامه یافته شود و بسوی جداگانه نامه نیاز نیفتد همه عبارتش
درین نامه فراآریم هرچه قابل شرح و بازگشاد بوده باشد گفتار دران باطناب کشیم و نه

بگاشتن پاهای چیم دو سه بر سروده بسند کرده شود ه بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر
مهربان دادگر ایزد بیاء تحتانی مجهول و فتحه زاء معجمه و سکون دال مهمله نام خدا تعالی
بخشاینده بفتح باء ابجد و سکون خاء معجمه و شین منقوطه باالف و کسر تحتانی و سکون نون و
فتحه دال ابجد ترجمه رحمان بخشایشگر بکاف فارسی ترجمه رحیم این فقره بجای بسم الله
الرحمن الرحیم بنام یزدان بسم الله و این کلمه از بهر فصل مطلبی از مطلب دیگر آورده شود هم نبود
ایزد توان دانست چنانکه هست جز او که یار دین بود بضم باء ابجد و سکون نون و باء
ابجد و واو معروف و دال ابجد ماهیت و حقیقت یارستن تحتانی باالف بفتح راء
مهمله و سکون سین مهمله معنی توانستن میگوید که حقیقت و ماهیت او تعالی انچنان که در
الامر هست از دانستن بیرون است و غیر او کدام کس میتواند دریافتش چنانکه حدیث نبوی
صلی الله علی صاحبها همین مضمون بر می گذارد ما عرفناک حق معرفتک هستی و یکتا
و کسی یا امر فرو نها ار دند گوهر اوست و از و بیرون نیست هستی بفتح اول و سکون سین

مهمله و نون فوقانی و تحتانی حروف تخصیص یعنی مراد از ... الامتیاز یعنی چیزی که بدان یکی
از دیگری متمیز گردد و فزوند بفتح فا و رای مهمله و واو مجهول و فتحه زای معجمه و دال ابجد در آخر
صفت فزونه جمع فزونه یعنی صفات اوند بفتحه الف و سکون رای مهمله و فتحه واو و سکون
نون و دال ابجد یعنی هر چیز یعنی وحدت و وجوب و دیگر صفات او تعالی عین ذات اوست
چه اگر عین ذات او نبود بلکه غیر ذات بود لازم آید که او تعالی مرکب بود از دو چیز باز اینکه از آن
یکی ذات بود و دیگر صفت و ترکیب در ذات او تعالی محال است زیرا که قبل از ترکیب
عدم ذات با عدم صفات لازم آید و او سبحانه تعالی ازلی و ابدی است مستی بگوهر شش
سرانبود و دیگر اگر صفات او تعالی غیر ذات او بود پس غیر من حیث الغیریة جایز المفارقت
و ممکن الافتراق هم مقصود میشود که بوقت من الاوقات جدائی پذیرد چنانکه علم او تعالی اگر
غیر ذات او باشد پس لازم آید که ذات او گاهی عالم بود هرگاه صفت علم با ذات او پیوند
و دیگر گاه عالم نبود یعنی که صفت علم از ذات او جدا گردد و حال آنکه ایزد تعالی در همه
حال عالم است و همچنین دیگر صفات و نجم ساسان همین معنا را در شرح خود بر می گزارد چنانکه

میکند وازین چنان آشکارا گردد که گوهر تو پدید ... پیدا گشتن چیز ابسته نیست تا فزونده

دانش با تو نبود چون باشد پیدائی آن فراز آید و در یزدان چنین نیست چه او بگوهر خود
میداند بی یاوری فزونده گوهر بسته بکاف فارسی و واو ساکن و فتحه دال و سکون
رای مهمله ذات پیدا گشتن انکشاف یعنی غیریت مقتضی حصول و زوال است چنانکه صفت
علم انسان چون غیر ذات اوست هرگاه حاصل میشود با ذات انسان می پیوندد و بنسبت
علم موصوف میگردد و هرگاه که این صفت از ذات او مفارقت می پذیرد انکشاف
اشیا منتفی میشود و در ایزد تعالی چنین نیست که گاهی عالم بود گاهی غیر عالم و دیگر چنین
نیز توان گفت که غیریت و مباینت مقتضی احتیاج است چنانکه ذات انسان بسوی علم که غیر
ذات اوست محتاج میشود در انکشاف حقایق اشیا و ایزد تعالی که غنی مطلق است بهیچ چیز
محتاج نیست پس ازین بیان آشکارا شد عینیت ذات او تعالی با صفات او ... چه آغاز

و انجام و انباز و دشمن نباشد و یار و چیز و مادر و زن و فرزند و جا و سوی و تن و اسا

و تنانی و تنگ بوهست انباز بفتح اول و سکون نون و باء ابجد بالف و زاء معجمه شریک
تنانی بفتح تاء فوقانی و نون با الف و کسر نون با یاء تحتانی جسمانی یعنی چیزی که منسوب
بود بسوی جسم تن آسا بالف ممدوده و سین مهمله با الف کشیده چیزی مثال جسم میگوید که او تعالی
از بدایت و نهایت بری است چه این هر دو امر خواهان عدم اند و حینی از احیان در زمانی
از زمان زیرا که بدایت و ابتدا چیزی میخواهد که پیش از آن هنگام آن چیز در احاطه عدم
باشد و نهایت هر چیز اقتضاء آن میکند پس از سپری شدن فانی و معدوم گردد و عدم
بر واجب الوجود تعالی شانه هرگز خرد نمی پسندد و همچنین از شریک و دشمن و انباز برکران
زیرا که شرکت خواهان نقصان عمل است که چون دو کس یک کار بنظر آرند هر یکی همه یا کم
و بیش کرده باشد و افعال او تعالی همه کامل اند و دیگر اینکه اگر شرکت بسبب احتیاج است
خداوند تعالی از احتیاج همه برکران و اگر بدون احتیاج است عبث و هرزه حکیم حقیقی
کار عبث نکند و اگر مانند او کسی را خیال کرده شود یعنی دو خدا فرض کرده باشند پس یکی
قصد کاری کند و دیگری خلاف آن درینصورت اگر خواهش هر دو بر آید اجتماع نقیضین
لازم آید و اگر خواهش یکی هم نه بر آید ارتفاع نقیضین ناگزیر شود و این هر دو محال اند و اگر
خواسته یکی بر آید و خواهش دیگری نه پس آن دیگر ناتوان و عاجز بود و عاجز خدائی را نشاید
و ازین قبیل دلایل و براهین است که در نامه های دساتیر و دیگر کتب مصرحا و مفصلا
بیان کرده اند و همچنین نعوذ بالله اگر مادر یا پدر او تعالی گمان کرده آید ناگزیر تولید در هنگامی
از هنگامها بالضرور تسلیم کرده شود پس قبل از تولید معدوم بودنش لازم آید و او تعالی واجب
الوجود ضروری الوجود است که همیشه بود و هست و باشد ذاتش فناپذیر نیست و وجودش از
نیستی برکران و همچنان از جائی سوی پاک است چه اگر محل و مکانش گمان کرده شود
جسمانی بودنش لازم آید تا در آن محل در آید و رنگ و بوی از عوارض جسم است و چیزی که
تعلق بجسم و ماده داشته باشد بذات یگانه خداوند عارض نبود تعالی شانه ۷ زنده
و دانا و توانا و بی نیاز و دادگر و بر شنودن و دیدن و بودن آگاه است یعنی حی و قیوم
و غنی و عادل و خبیر است بسوی چیزی نیازش نیست ۸ و هستی نزد دانش او یکبار

بی زمان و بی هنگام پیداست و بر وی هیچ چیز پوشیده نیست زمان بروزن زمان هنگام و مراد از ان است همه موجودات است یعنی علم او تعالی چون علم ما مردم نیست که وقتا فوقتا و حینا بعد حین یا بطور تعاقب و تمادی حاصل بشود همه اشیا بر علم او هویدا هنگام و زمان را دران مداخلت نیست چه اگر علم او تعالی هنگامی و وقتی بود پس از ان وقت جهل او لازم آید و تعالی الله من ذالک رسا و دانائی که دانش او هنگامی نیست و در فرباره او گذشته و اکنون و آینده نگارش نتوان کرد رسا بفتح را مهمله و سین مهمله با الف کامل فرباره بفتح فا و سکون را مهمله و با ابجد و الف و را مهمله و ها هوز بمعنی شوکت و عظمت و اینجا لفظ فر برای تعظیم و باره باب مقدمه نگارش بکسر نون و گاف فارسی با الف و را مهمله مکسور و شین معجمه تصور و تعقل میگوید که علم او تعالی وابسته بوقت نیست در باب او تعالی ماضی و حال و مستقبل تصور نتوان کرد علمش از زمان همه دورست هنگام را بدان گذر نیست کشش زمان و دراز هنگام با نو شده ها که پیوسته لختان و لختهای اوست یکبار نزد یزدان پدیدارست نو شده بفتح نون و سکون واو و ضم شین معجمه و فتحه دال ابجد و های هوز بمعنی حادث لخت بفتح لام و سکون خا معجمه و تای فوقانی بمعنی پاره و جزو لختان جمع بمعنی اجزا و پاره ها و همچنین لختها جمع لخت میگوید که امتداد زمان نسبت باشیا حادثه و موجودات سانحه که مرکب اند از اجزا عناصر چون حیوان و نبات و جماد و غیره یا مرکب اند از اجزا زمان چون روز و شب همه نزدیک علم او تعالی شبانه یک مرتبه و یکدفعه منکشف و هویداست آنچه در زمان مستقبل پیدائی خواهد گرفت یا در زمان ماضی وجودی ثبت داشت و اکنون ناپدید شد یا در زمان حال موجود است همه باحاطه علم شامل او محاط و محصورست و الله محیط بکل شی عبارت ازهمین احاطه و حصرست نه چون دانش ما که لختی نو شدگان گذشته و با اندکی پیدا و چندی آینده است لختی بیار یعنی مجهول بعضی و برخی نوشدگان جمع نو شده بمعنی حادث و جدید اند بفتح الف و سکون نون و دال ابجد بروزن و معنی چند که عدد مبهم باشد میگوید که علم او تعالی چون علم ما نیست چه علم ما متفاوت و مختلفست نسبت باشیاء منقضیه ماضی است و نسبت بچیزهائی که تازه بظهور میرسد حالست و نسبت بموجوداتی که در زمان مستقبل به پیدائی خواهد رسید مستقبل است و علم

تعلم الهی تعلق ست ۸ و بدین وجود متفاوت نیست همه بعلم او محاط است ۹ و همی آکنده

و همه خواهان نباشد آنچه کرد و است خوب است می گوید که از یزدان مهربان که حکیم سود و دانا

باحوال بخشان است ناخوب پدیدار نرسد زیرا که حکیم حقیقی و رحیم مطلق خبری که بی

بود و زیان به بنده گان رساند بفعل نیارد چه نخستین از حکمت دور است و ثانی از رحمت

برکران ۱۰ بنام یزدان بسم الله ۱۱ یکتای بی امید مزد از بخشندگی و نیکوی کردن

بخت آزاد و رسته گوهری بی پیوند و بند و مایه و پیکر و دمان و بکام و تن و تنانی و نیاز

دار نرو به تن و گوهر و فروز دیهنام نام و سروشید و فرشته سالار مهرخوان آفرید آزاد

بمد الف و زاء معجمه و الف و دال ابجد بسیط مقابل مرکب و مجرد مقابل مادی رسته بفتح

راء مهمله و سکون سین مهمله و فتح تاء فوقانی و هاء هوز در آخر آزاد و مجرد مایه میم بالف و فتح

یاء تحتانی و سکون هاء هوز بمعنی ماده و هیولی گوهر ذات بهنام بفتح باء ابجد و سکون هاء هوز

و نون بالف و میم سروشید بضم سین مهمله و راء مهمله و واو مجهول و سکون شین معجمه

و ضم باء ابجد و سکون دال ابجد رئیس الملائکه و سالار فرشتگان مهرخوان بکسر میم

و سکون هاء هوز و راء مهمله و خاء معجمه و واو معدوله بالف و نون خطاب چون سیف الدوله

و غیره می گوید که واجد حقیقی که خدا تعالی باشد بی آنکه ازین بخشندگی و نیکی کردن خود

امید اجرت و چشم سود داشته باشد پیش از همه موجودات ذاتی مجرد و وارسته از ماده و

هیولی و صورت و نجات یافته از جسم و خواهشهای جسم آفرید و آنرا سالار فرشتگان

خطاب است یعنی عقل اول که او تعالی بی میانجی دیگری و وساطت غیری هستی اش

آورد پس آن نخستین آفریده جسم است و نه از هیولی و صورت صورت گرفته و از همه

خواهشهای جسمانی و تنی معطل و وارسته است که احتیاج باینچنین چیز با مقتضای ماده است و او

از ماده بری ۱۲ چو ایزد بخشاینده بخشایشگر که تو است خواهشگر و نیاز نیازمند و ارزش

ارزونده بسی بخشیده آفرینش او را که انه پدید نیست سپاس نیز اشناس او را ارزونیدن

ارزوکردن ارزونده هم فاعل پنجم ساسان توضیح فقره یازدهم هم می گوید

که حضرت مبدء فیاض محض بلطف و کرم خود پیش از آن که سائل لب بسوال کشاید با متمنی

منتهای بدل کند از همه موجودات را خلعت هستی و تشریف وجود بپوشانید و مخلوقات
از غیر متناهی است سپاسی که در خور معرفت او بود مراد از شایان است ۱۲ او که بهنام
باشد و از او خرد نخستین بهوش نخست خوانند سراسر خوبی و کران تا کران بهی است ازو
گوهر لشام که خرد دو فرشته دویمین است با نایستار که نام روان برترین سپهر است و ازو امید
مهرخوان اوست چه روان امید و روان سالار است و تن فرازین سپهر که او را نایستار نام
و تنامید مهرخوان او امید روان امید بفتح راء مهمله و واو با الف و نون و باء ابجد مضموم و دال
مهمله ساکن و همچنین روامید میم بجای نون نفس کل تنامید بفتح تاء فوقانی و نون با الف و
نون و ضم باء ابجد و دال مهمله ساکن جسم کل و همچنین تنبد و تنامید و چونکه همه اجسام
همه ارواح با احاطه فلک الافلاک اند تن فلک الافلاک را جسم کل و نفس او را نفس کل خوانند میگویند که حضرت
آفریدگار بمیانجی عقل اول سه چیز بوجود آورد عقل دوم و نفس فلک الافلاک و جسم او را
و از سروش اشام که دوم خرد است خرد چرخ فرود برترین سپهر فاشام نام و روان ۱۳
آن سپهر فرازجام و تن او ارسام از هام چرخ فرود برترین سپهر فاشام که فلک ثوابت خوانند
فاشام بفاء سعفص با الف و میم و شین معجمه با الف و میم فرازجام بفتح فاء و راء مهمله با الف
و زاء معجمه دیگر و جیم و الف و میم ارسام بفتح الف و سکون راء مهمله و فتح سین مهمله با الف و میم و
فتحه الف و سکون زاء معجمه و هاء هوز با الف و میم میگویند که بوساطت و میانگی عقل دوم عقل
سوم و نفس و جسم فلک هشتم را هستی در آورد ۱۴ بدین گونه از هر خردی بهوشی و روانی و تنی پیدا
کرد تا سپهران انجامانید و بپایان رسانید یعنی از هر عقل عقلی و نفسی و جسم فلکی با یجاد کشید
و خود تفصیلش می سراید ۱۵ مانند هوش کیوان سپهر فرنسا نام و روانش لاتینا و تن
او ارمنسا کیوان بفتح کاف عربی و سکون تحتانی و واو با الف و نون نام ستاره که بعربی
زحل و کیوان سپهر فلک زحل که فلک هفتم است فرنسا بفتح فاء و راء مهمله و سکون نون و
سین مهمله با الف لاتینا لام با الف و تاء فوقانی و یاء تحتانی معروف و نون و
سین مهمله با الف ارمنسا بفتح الف و سکون راء مهمله و فتح میم و سکون نون و سین مهمله
با الف یعنی عقل چهارم و نفس و جسم فلک هفتم آفرید ۱۶ و خرد هرمز را انجمداو و روان

او پنجم است و کشیده از منش بهرمزد بفتح اول هوز و سکون رای مهمله و فتح میم و سکون زای
معجمه و دال ابجد نام ستاره که بعربی مشتری خوانند و جایش فلک ششم میگوید که از عقل
چهارم عقل پنجم و نفس و جسم فلک مشتری بجلوه گاه ظهور آورد و انجمداد نام عقل پنجم است و
بجم ازاد نام نفس این فلک و کشیده از شین معجمه و تحتانی مجهول و دال ابجد و الف ممدوده
و رای مهمله با الف و دال ابجد نام جسم فلک مشتری ۱۷ و خرد و روان و تن بهرام
سپهر که نامیده شد به بهمن زاد و فرشاد و زرباد و بهرام بفتح بای ابجد و سکون ها
هوز و رای مهمله با الف و میم مریخ که جایش فلک پنجم است بهرام سپهر فلک مریخ میگوید که
از عقل پنجم عقل ششم که بهمن زاد بفتحه بای ابجد و سکون ها هوز و فتحه میم و سکون نون و
زای معجمه با الف و دال ابجد نام دارد و نفس فلک مریخ که فرشاد بفتح فا و سکون رای مهمله و
شین معجمه با الف و دال ابجد نام دارد و جسم آن فلک را که زرباد بفتحه رای مهمله
و سکون رای معجمه و بای ابجد با الف و دال ابجد خوانند پدید آورد ۱۸ خرد و روان
و تن خورشید چرخ شادارام و شادایام و شادارسام نام خورشید چرخ فلک شمس که
چهارم است میگوید که از عقل ششم عقل هفتم و نفس و جسم فلک شمس هویدائی در آورد
شادارام بشین معجمه و رای مهمله نام عقل هفتم و شادایام بشین معجمه با الف و دال ابجد با
الف و تحتانی با الف و میم نفس فلک شمس و شادارسام با نون مفتوح و شین معجمه با الف
و دال ابجد و فتحه الف و سکون رای مهمله و سین با الف و میم جسم آن فلک ۱۹ خرد
و روان ناهید آسمان نروان و فروان و زروان نام ناهید بنون با الف و ها هوز با
تحتانی معروف و دال ابجد نام ستاره که بعربی زهره خوانند ناهید آسمان فلک زهره
که سوم است میگوید که از عقل هفتم عقل هشتم که نروان نام دارد بفتح نون و سکون رای
مهمله و واو با الف و نون نفس فلک زهره فروان بفتح فا و سکون رای مهمله و واو با الف
و نون و جسم آن فلک زروان بفتحه زای معجمه و سکون رای مهمله و واو با الف و نون ایجاد کرد
۲۰ خرد و روان و تن تیر چرخ ارلاس و فرلاس و ورلاس تیر بتای فوقانی و یای تحتانی
کشیده و رای مهمله نام ستاره عربی عطارد فلک آن دوم است چون از فرد دین جهت

شمردن انبار شد در نه هشتمین شمرده شود و میگوید که از عقل هشتمین عقل بهمن اردلاس نام بفتح الف و سکون رای مهمله و لام با الف و سین مهمله و نفس فلک عطارد فرلاس بفتحه فا و سکون رای مهمله و لام با الف و سین مهمله و جسم آن فلک ورلاس بفتحه واو و سکون رای مهمله و لام با الف و سین مهمله با فرینش در آورد ۴۱ و خرد و روان و تن و

تاه آسمان فرنوش و درنوش و اردوش افریدیم آسمان فلک القمر و مضاف الیه ذرین ترکیب در ترکیبات بقیر چنانکه بر ماه و جز آن مقدم است بر مضاف پس میگوید که او تعالی از عقل نهمین عقل دهمین را که فرنوش بفتحه فا و سکون رای مهمله و نون با واو معروف و شین معجمه نام دارد و نفس فلک قمر را که درنوش بفتحه دال و سکون رای مهمله و نون با واو معروف و شین معجمه خوانده شود و جسم آن فلک که اردوش بفتحه الف و سکون رای مهمله و دال ابجد با واو و شین معجمه نامیده شده است بافریدن آورد ۴۲ بر ساشی یکی اندک گفته شد ورنه سروشان بی شمار اند بر ساشی کمال میگوید که آنچه بر شمردیم مجمل ما وکلا گفتیم ورنه ملایکه و عقول افزون از شمار اند ۴۳ گران ستاره و بسیار است و هر کدام را خردی و روانی است با تن گران ستاره بفتحه کاف فارسی و رای مهمله با الف و نون و فتحه رای مهمله و واو ساکن کواکب بطلی الیسیر میگوید چنانکه عقول و نفوس و اجسام کواکب سیاره بر شمردیم همچنان کواکب ثابته بطلی الیسیر نیز عقول و نفوس و اجسام اند هر یکی را عقلی و نفسی و جسمی بوده است ۴۴ و چنین با هر کدام لختی آسمانها و گردان ستارگان هم تنها و روانها است لختی بفتح لام و سکون خای معجمه و فوقانی با تحتانی کشیده مصدر و جزئی مقابل کلی میگوید که نفوس و عقول افلاک کلیه که گفته شد بر شمردیم افلاک جزئیه را که میانه افلاک کلیه است چنانکه در فلک القمر جوزهر و غیره چنانچه نیز همچنان عقول و نفوس و اجسام هستند هر آسمان جزئی عقلی و نفسی و جسمی دارد ۴۵ شمار خرد و روانها و ستارگان و آسمانها یزدان داند میگوید که بر موجودات و مخلوقات کسی را جز ایزد بهمه آن احاطه نیست ۴۶ بنام یزدان این کلمه با ظهار فصل مطلبی که جزو می شود از مطالب مذکوره آورده تا تجدید مطلب را نشان دهد بنام خدا بخشاینده مهربان ۴۷

۲۷ سراسر سپهران گوی و ویژه و پاک اند و مرده نمی شوند   گوی بکاف فارسی و واو مجهول
جسمی مدور که چون از نقطه اندرونش که مرکز بود خطوط کشند بسوی محیط همه برابر شوند و آنرا
بعربی کره گویند و ویژه بباء و یاء تحتانی و زاء هوز و نیز زاء فارسی خالص و خاص میگوید که افلاک
سراسر کروی الشکل هستند و بری و پاک از گسستن و پاره شدن

۲۸ سبک و گران و سرد و گرم
و تر و خشک نیستند سبک خفیف گران ثقیل میگوید که افلاک چون عناصر نیستند که
خفت و ثقل و برودت و حرارت و رطوبت و یبوست پذیرند ازین خصایص بری اند

۲۹ بالیدن و پژمردن و کام و خشم ندارند   کام بکاف عربی بالف و میم قوت
شهوی که ملایم و سازوار را بخود کشیدن درخواهد خشم بفتح خاء معجمه و سکون شین منقوطه
و میم قوت غضبی که ناملایم و ناسازوار را از خود دفع کند میگوید که افلاک از نمو و
خمود و دیگر خصایصی که جسمانیات را هست ندارند چه از مقتضیات جسمانی بر کران اند

۳۰ پذیرنده گرفتن پیکر و گذاشتن نگار و پاره شدن و فراهم آمدن نیند پیکر بفتح
باء فارسی و سکون یاء تحتانی و فتحه کاف عربی و سکون راء مهمله صورت پاره شدن
بباء فارسی خرق فراهم آمدن التیام میگوید که افلاک را تغیر صورت و تبدیل هیئات
و خرق و التیام نیست هویدا باد که براهین و دلایل این دعاوی در کتب فلسفه
مذکور است اگر بایراد آن پردازیم نامه بدرازی کشد بدین خواست بدان نپرداختیم
اگر اطناب کلام را ایم در میان نیستی همه را برگشاده می نگاشتیم خردپژوهی اگر
گرایش بدین مسود داشته باشد کتب فلسفه چون میبدی و صدرا بنگرد که این راز بر وی برگشاید

دریده و دوخته و گسسته و پیوسته و جدا و پیوندیده و شگافته و بهم آمی نمی گردند اینان
فقره شرح فقره سی ام است که پنجم ساسان توضیح آن از سوی خود برافزود بهم آمی بفتح هاء
ابجد و فتحه هاء هوز و سکون میم و مد الف و سکون تحتانی ملتیم و التیام پذیرنده

۳۱ همیشه گردنده اند چرخ و گردش ایشان خودخواسته و آهنگیده خود است چه زنده و دریابنده
خردبها اند چرخ بفتح جیم فارسی و سکون راء مهمله و خاء معجمه دور گردش حرکت خودخواسته
بخاء معجمه ارادی که منسوب بود بسوی اراده آهنگیده بالف ممدوده و فتحه هاء هوز و سکو

ون وکاف فارسی وتحتانی معروف وفتحه دال ابجد وها هوز در اخر بمعنی قصد کرده
شده وخرد می باید شیده معروف میگوید که حرکت افلاک دوری ارادی وقصدی
است حرکت دوری انست که چیز متحرک بیرامون مرکز خود گردش وحرکت کند واگر از مرکز
بسوی محیط گردد انرا حرکت مستقیم وحرکت افلاک قسری نیست که بگردانیدن چیز دیگر حرکت
کند ونه طبیعی است که باقتضای طبیعت از و بظهور آید وارادهٔ ادراد دران بار نباشد و
افلاک که عقلیات را مدرک هستند همه حرکات خود بتقاضای اراده وخواهش خود بظهور
می آرند ۳ ۴ دوران سرامروان وزائیدن وگرفتن بیکرو گذاشتن نگار نیست میگوید
که عالم بالا از تغیرات هرگونه وتبدلات متنوعه از او وبرکران است فرودین جهان را در گشت
وفرازمان فرازین جهان کرد فرودین بفتح فا ورا مهمله وواو مجهول ودال ابجد ویاء
تحتانی معروف ونون بمعنی نشیبین فرازمان بفتحه فا ورا مهمله با الف وزا معجمه ومیم با الف
ونون حکم وفرمان فرازین بفتح فا ورا مهمله با الف وزا معجمه ویاء تحتانی معروف ونون
علوی میگوید که عالم سفلی را که گیتی وجهان نشیبین باشد فرمان پذیر ومحکوم کرد از بهر عالم
علوی که هرچه درینجهان پدید می آید نخست بعالم علوی فرمانش روا می یابد هرچند دران
جهان نگار می نباشد اینجا صورت پذیر میگردد ۴ ۴ بنام یزدان بسم الله ۵ ۴ خرد
را با تن نیاز نیست وروان رسائی از تن گیرد میگوید که عقل را که مجرد وبسیط است
با تن مادی ومرکب احتیاج نیست لیکن نفس را در اکمال واتمام افعال واعمال
بجسم احتیاج است که در جسم آمده کارها به پیدا می آرد اگر تن نباشد نفس قدرت و
توانائی ندارد به بکار کردن ستایش ونماز وروزه وجز آن بدین سبب نفس را حاجت است
سوی جسم سروشستان روان گرد سپهر آباد وبهشت است سروشستان عالم ملکوت
روان گرد بفتح را مهمله وواو با الف ونون وکاف فارسی مکسور وراء مهمله ودال ابجد
مجمع ارواح سپهر آباد وبعد الف افلاک میگوید که عالم ملکوت مجمع ارواح وروشستان است
که دران همه ارواح فراهم هستند وبهشت که بعربی جنت وفردوس خوانند بر افلاک است
۷ ۴ هر کس که نزدیک فرشتگان که خردان وروانان است برابر رسید گروهی خدائی جهان

دید میگوید هرکس که بالا یکه همنشین ایزد خداین میشود ۳۹ بدان خرمی آن شادی و
خرمی فرودین جهان نرسد زبان آن شادی و خرمی و خوشی و مزه را نتواند داد و گوش
نیارد شنید و چشم نتواند دید می گوید که آن سرور که در بهشت و افلاک است بسیار افزون
و بالاتر است از سرور این جهان و ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب
بشر تعبیر است از همین سرور ۳۹ در آسمان چندان خوشی است که جز رسیدگان نزانند
رسیدگان بفتح را مهمله و سین مهمله با یا تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و کاف فارسی
بالالف و نون واصلان حضرت حق تعالی میگوید که آن سرور و شادمانی بهشت را جز
واصلان بارگاه الهی دیگران ندانند زیرا که دیگران بدان نرسیده اند و آن شادمانی
ساما نها ندیده اند ۴۰ کمینه پایه بهشت انست که فرو پایه را برابر فرودین جهان دهند
یعنی ادنی مرتبه از نعیم جنت انست که کمترین مرتبه را از بهشتیان انقدر دهند که مساوی
باشد بگیتی پس مردم اعلی رتبه را که بفرادیس جا جا یابند از اینجا اندازه میتوان گرفت
که چه قدر بهره اوشان بوده باشد ۴۱ جز این انچه از پیکرهای زنان و کنیزان و بندگان
و خورد و اشام و پوش و گستر و نشیم در وست بفرودین جهانی در شمار نیاید اشام
بمد الف و شین معجمه بالالف و میم چیزهای نوشیدنی چون خمر طهور و اب سرد و شهد و شیر گستر
بضم کاف فارسی و سکون سین مهمله و فوقانی و را مهمله فروش و گستردنی چون قالین
وغیره پوش بضم با فارسی و واو مجهول و شین معجمه ملبوسات نشیم بفتح نون و شین معجمه
و یا تحتانی معروف و میم ساکن چون ایوان وصفه بار میگوید از همگان حوران
از بهر خدمت و غلمان و ماکولات و مشروبات و ملبوسات و مفروشات و مساکن
طیبه و مواطن منزهه که در جنت است از بهر جنتیان در این دنیا شمردن ان نتواند
زیرا که گاهی مثل آن درین جهان نبوده بهشتیان را تنی از بخشش یزدان برتر
باشد که نزیرد و نه کهنه شود و نه ورز گیرد و نه الایش درد فراز آید می گوید که در بهشت
انچه موجب درد و الم شود نبوده است ریختن تن و کهنه شدن آن چون موجب الم و
رنج میشود در ان سرا نیست بهشتیان ابد الاباد بصحت و تندرستی بمانند و گاهی زرد و

وخسته نشوند و جاویدان دران بسر برند ۳ هم بنام یزدان بسم الله ۴ هم خرد چرخ ما
گرداند جای و فراز آمد گاه توانای و نیروی بالاست خرد چرخ ماه عقل فلک قمر گرداد
بکسر کاف فارسی و سکون رای مهمله و دال ابجد و مد الف و فتح میم و سکون دال ابجد
مجمع میگوید که عقل این فلک قوتهای علوی دارد و خود بشرح این فقره میگوید چه فزونش
که خرد ماه سپهر است پیکرها و ناگوهرها و فرود رگان بر آخشیجان رسته فرو می بارد برای آنکه
فراز آمد او را از توانشهای گزیده بمیانجی گردش های سپهر و پیوندهای ستارگان
و نهاد اختران گوهر بفتح کاف فارسی و سکون واو و فتحه هاء هوز و سکون رای مهمله
چیزی که قایم بود بذات خود و انرا بعربی جوهر نامند و ناگوهر عرض یعنی هرچه بذات خود قایم
نبود و در قیام محتاج بود بسوی دیگر چون رنگ که محتاج است بسوی چیز رنگ دار
آخشیجان بمد الف و فتح خای معجمه ساکن و شین معجمه و یای تحتانی مجهول و جیم عربی
و الف و نون عناصر متضاده که خاک و آب و باد و آتش باشند میگوید که عقل فلک
قمر بسبب قوتهایی که او را از انجم و افلاک بهره شده دو روست صور و نقوش بر عناصر
بسیطه فیضان میکند که از ان عناصر بسیطه باهم گرامیخته موالید ثلاثه را هم پیدا می
آرند و مکنونات عالم سفلی صورت میگیرد ۵ هم چه این جای دردانش روان
ماه چرخ است یعنی این محل عناصر در موقع عقل فلک القمر واقع شده است روان ماه چرخ
پیکرنید است و نگار آرا پیکرنید بفتح بای فارسی و سکون تحتانی و فتحه کاف عربی و سکون
رای مهمله و فتحه بای ابجد و سکون نون و دال ابجد مصور و صورت گر نگار آرا بکسر نون
و کاف فارسی با الف و رای مهمله و مد الف و رای مهمله با الف کشیده نقشبند می گوید
که عقل فلک القمر مصور و منقش است که صورت بستن و نگار آراستن موالید متعلق بدوست
۷ هم در فرود چرخ ماه آخشیجان گرده شد آخشیجان مواقع عناصر میگوید که
تحت فلک القمر عناصر قرار گرفت ۸ هم بر آتش و باد و آب و خاک چهار فرشته گماشته
گشت میگوید که از بهر تدبیر مصالح امور عناصر ملائک اربع از سوی او تعالی جل شانه
معین و مقرر شده اند ۹ هم بدین نام ابراب و بهیراب و کمیراب و زمیراب امیراب بفتح

بفتح الف و نون و یاء تحتانی معروف و رار مهمله با الف و بار ابجد نام فرشته موکل کره
آتش شاهریراب بهاء هوز و یاء تحتانی معروف و رار مهمله با الف و بار ابجد نام فرشته موکل
کره هوا سمیراب بفتح سین مهمله و کسر میم و تحتانی معروف و رار مهمله با الف و بار ابجد نام
فرشته موکل کره آب زهیراب بفتح زار هوز و هار هوز با تحتانی معروف و رار مهمله
با الف و بار ابجد موکل کره ارض ۵۰ آنچه از آخشیجان آمیخته شد ناگرائی است و
گرائی است گرائی بفتح کاف عربی و رار مهمله با الف و نون مکسور و یاء تحتانی معروف
مرکب تام الترکیب که دیر پایدار ماند ناگرائی برخلاف آن که مرکب ناقص الترکیب
و ناپایدار باشد و خود بشرح اش بشمار آید اگر پیوندش بیچند باید گرائی است ورنه ناگرا
باید مشتق از پائیدن بیار فارسی پایدار و استوار ماندن ۵۱ ناگرائی چون باد
و دگران دود و برف و باران و آسمان غریو و ابر و درخش و مانند آن گران
دود بفتح کاف فارسی و رار مهمله با الف و نون و دال ابجد با واو معروف
و دال ابجد ابر تیره و بخاری که ملاصق زمین باشد بعربی آن را ضباب گویند آسمان
غریو بغین معجمه تندر درخش بضم دال ابجد و ضم رار مهمله و سکون خار معجمه و شین منقوطه
برق که دیر پایدار نمی ماند زمان بقار اینها قصیرست در اندک زمان فانی و معدوم
می گردند ۵۲ بهر کدام فرشته دارنده است بر هر کدام ازین ناگرائی ملکی
موکل است از جناب ایزدی جل شانه و این موکل را رب النوع و بدری زوان
پروردگار گونه خوانند که مدبر امور اند در حفظ و صیانت اینها می کوشند ۵۳ چنانکه
پروردگاران باد و گران دود و برف و باران و آسمان غریو و ابر و درخش میلام
و سیلام و نیلام و مهتاس و مهتام و نیشام نام اند و چنین دیگرانرا یعنی همین سان
بر دیگر انواع ملایکه موکل اند ۵۴ و از گرائی آمیخته نخستین کانی است یعنی آنچه پایدار
و استوار باشد یکی از ان معدنی است در و بخش و گونه بسیارست چون سرخ ارج و بهرمان
و رنیان بخش بفتح بار ابجد و سکون خار معجمه و شین منقوطه نصیب و بهره و گونه بکاف
فارسی و واو معروف و فتح نون و هار هوز بمعنی نوع سرخ ارج بضم سین مهمله و سکون

راء مهمله و خاء معجمه و فتح الف و راء مهمله و جیم تازی لعل بهرمان بفتحه باء ابجد و سکون
هاء هوز و راء مهمله و میم با الف و نون یاقوت رنیسان بحیثین ۵۶ و دارندگان
دارند چنانکه بهرزام دارنده و پرورنده سرخ ارج و نهرزام پرورده کار بهرمان بهرزام
بفتح باء ابجد و سکون هاء هوز و راء مهمله و زاء معجمه با الف و میم و نهرزام بفتحه نون و
هاء هوز و راء مهمله و زاء معجمه با الف و میم میگوید که بر معدنیات ملایکه موکل اند رب
النوع لعل بهرزام است و رب النوع یاقوت نهرزام ۵۷ پس رستنی در وهم بخشها
دگونه است چون رست و بالا و چنار و پروردگاران ایشان آزروان و نوزروان
نام دارند رستنی بضم راء مهمله و سکون سین مهمله و فتحه تاء فوقانی و نون و یاء تحتانی
روئیده بعربی نبات راست بالا براء مهمله با الف و سین مهمله و تاء فوقانی و باء ابجد با
الف و لام و الف درخت سرو که براستقامت قامت معروف است و چنار بکسر جیم فارسی
درخت معروف آزروان بمد الف و فتحه زاء معجمه و سکون راء مهمله و واو با الف و نون
نوزروان بنون مفتوح و واو ساکن و فتحه زاء هوز و سکون راء مهمله و واو با الف و نون ۵۸
پس جانوران در وهم بخشها بسیار است چون اسپ و مردم یعنی پس از نبات حیوان است
و از انواع متکاثره هست ۵۹ و هر کدام را پرورده کاری است چون پرورنده و دارنده
اسپ فرارشس نام دارد و پاسدار و پرورده گار مردم فرزین رام فرارش بفتح فا و راء
مهمله با الف و کسر راء مهمله و شین معجمه فرزین رام بکسر فا و سکون راء مهمله و کسر زاء معجمه و
یاء تحتانی معروف و نون و راء مهمله با الف و میم ۶۰ در هر سه پورکه کانی و رستنی و جانی
باشد روان پاینده آزاد و رسته بی پیوند است روان پاینده بفتح راء مهمله و واو و الف
و نون یاء تحتانی با الف و کسر باء ابجد و سکون نون و دال ابجد مفتوح و هاء هوز نفس
ادراک کننده کلیات و جزئیات می گوید که درین موالید ثلثه که جمادی و نباتی و حیوانی
باشد نفس مدرک مجرد و بسیط است که ترکیب اجزا درو نیست ۶۱ بنام یزدان یزدان
و الا مردم را گزید از جانوران بفر روانی که گوهر آزاد و رسته و ناتن و تنانی و جهانی
و سو یانی است و باد فر فرشتگان فراز آید فر بفتح فا و سکون راء مهمله کلمه تعظیم تحتانی

سوب بسوی یحسان که اجزاد بود باشد سوبانی سوب بضم سین مهمله و واو معروف و
باء فارسی طالب و یا بهر نام سوبانی منسوب بسوی سوب و بفتح فاء و تشدید راء مهمله شوکت
و عظمت می گوید که ایزد تعالی انسان را برگزیده کرد از دیگر حیوانات بعطاء نفس
با شکوه که مجرد و بسیط است و جسم و جسمانی و مرکب از اجزا نیست و آب و نان
خواهش ندارد و شوکت ملایکه باو نازل می شود یعنی به یزدان پرستاری همچو ملایکه
و سروشان میگردد. ۶۲ روان را میانجی فرزانگی و زیرکی و دانش بتن آخشیجی
پیوست یعنی ایزد تعالی بحکمت خود نفس را با جسم متعلق کرد تعلق چاره پژوهی کارکرد
که بجسم تعلق گرفته اعمال بکار کرد می آرد ۶۳ اگر در آخشیجی تن نیکوی کند و خوب
دانش و کنش دارد هرتاسپ است آخشیجی تن جسم عنصری کنش بضم کاف عربی و کسر نون
و سکون شین معجمه کار و عمل هرتاسپ بفتح ها و سکون را مهمله و فوقانی با الف و سین
مهمله و باء فارسی و معنی اش خود می سراید و هرتاسپ یزدان پرستی را گویند که از خورد و
خواب بیش بهره دار بگذرد و جانور بی آزار بیازرده باشد یعنی هرتاسپ آن عابد الهی
است که از افزون خوردن و خفتن کناره گزیند از برای خدا تعالی و حیوانات
بی آزار را چون آهو و گوسپند و جز آن که بکس آزار نرسانند نکشد و رنج ندهد ۶۴ چو
فروزین تن گذارد در سروشستانش رسانم تا مرا با نژادگان فرشتگان بیند و نبگرد این
عبارت جزا است شرط سابق را اگر در آخشیجی تن نیکوی کند یعنی اگر ستوده کردار و نیک
عمل بود هرگاه ازین جهان برود در عالم ملکوت او را برسانم تا مرا آنجا به بیند ۶۵
و اگر هرتاسپ است و با این دانشور و ارستنی دورست بسروشی پایه او را برآرم سروشی با آم
بیاء تحتانی معروف و باء فارسی با الف و فتح یاء تحتانی و سکون ها و هم مرتبه ملکیت
یعنی اگر حکیم و دانشمند است هرچند هرتاسپ نبود اما از اعمال قبیحه برکران باشد او را
مرتبه ملکیت و رتبه فرشته عطا کنم ۶۶ و هرکس خور دانش و کنش خویش در پایه خرد و آن
و آسمان و اختر جای گیرند و در آن خرم آباد جاوید پایند جاوید بجیم تازی با الف
و کسر واو و یای تحتانی و دال ابجد مدام و مخلد جای گرفتن اقامت ورزیدن و نیک

کردن و آمدن ۶۷ و آنکس که در دین جهان خواهد نیکو کار باشد او را در خور

دانش و گویش و کنش از خسروی و دستوری و پرمان وهی و توانمندی مایه بخشد گویش
بکاف فارسی و واو مجهول و کسر یاء تحتانی و سکون شین معجمه معنی مقال خسروی بضم
خاء معجمه و سکون سین مهمله و فتحه راء مهمله و کسر واو و یاء تحتانی معروف سلطنت دستور
بفتحه دال سکون سین مهمله و تاء فوقانی و واو معروف و راء مهمله وزیر و منشی پرمان بفتح
باء فارسی و سکون راء مهمله و میم بالالف و نون بمعنی فرمان و حکم توانمندی بفتح نون و
واو بالالف و فتح میم و سکون نون و کسر دال ابجد و یاء تحتانی معروف غنا و توانگری توانمند
غنی یعنی هر کس که از مشود کاری و حسن عمل خود نعیم دنیا را طالب شود ایزد تعالی او را در
دیگر بار یعنی هرگاه در تن دیگر در آید باندازه کردار و گفتار و خرد او بمراتب و مدارج دنیوی

رساند چون سلطنت و وزارت و حکمرانی و غنا و دولت ۶۸ تا چون کند چنان

انجام یابد انجام بفتح الف و سکون نون و جیم عربی بالالف و میم یعنی در این بار که خسروی
و دستوری و توانگری یافته باشد هر چه کند آخر الامر نتیجه آن همچنان یابد و خود تفسیر
این مطلب می گوید تا چون کند در این امندی چنان انجام یابد امند بمد الف و سکون
باء ابجد و فتحه میم و سکون نون و دال ابجد با غرت و دولتمند امندی بدولت و

غرت و باز تشریح آن می سراید و خشور آباد و روان شاد که یزدانی آباد بر او بر

پیروان پاک نهادش باد درخواست که ای مهربان دادار و ای داور پرورد گار

پاک خسروان و جهانداران و توانمندان را بچاریها و رنج و اندوه از خویش و پیوند

و مانندان پیش می آید این چیست و چرا است جهان خدای و هستی خدیو پاسخ داد
این بیان از جمله سوانست برای توضیح فقره آینده که ۶۹ باشد آباد بمد الف و
باء ابجد بالالف و دال ابجد نام پیغمبری از پیغمبران ایران که این نامه بر او رسیده پندارند
از آسمان و بمعنی ورود و د آفرین پیوند بفتح باء فارسی و سکون تحتانی و فتحه واو و سکون
نون و دال ابجد متعلقان و اقارب خدیو بکسر خاء معجمه و دال ابجد و یاء تحتانی معروف
و واو ساکن خداوند گار هستی خدیو خداوند جهان که ایزد تعالی باشد پاسخ بباء فارسی

بالف وضم سین مهمله وسکون خا معجمه جواب یعنی پیغمبر باد از خدای تعالی پرسید که
سبب الم واندوه که سلاطین وملوک واغنیا را از جهت مردن اقارب واولاد یا از
دست این مرد پیش آید یا امراض صعبه مبتلا می شوند چیست ایزد تعالی بجوابش
چنین میفرماید ۴۹ این که در هنگام خرمی ازار و رنج بیابند از گفتار و کردار
گذشته ونرفته تن کرد او گر ایشان را اکنون می کیرد یعنی گوید در هنگام خرمی که از سلطنت
وتونگری سلاطین و اغنیا را حاصل است متالم و اندوهگین شدن نتیجه اعمال سابقه
است که در جسم سابق که روح ایشان ازان انتقال کرده درین جسم رسیده است
خداوند عادل این یاران نتیجه اعمال قبیحه ایشان میدهد ، نجم ساسان در شرح آن
می افزاید و می گوید باید دانست چنانکه کسی پیش بد کار بود و پس نیکی کرد و گذشت و
تن دیگر جوست کام بخشش این بار او را بار زر رسانید و با این ازدادگری پاداش
بدکاری بدو رسانیده از کیفر نگذاشت چه اگر و یاد افراه فروگذاشتی شود نه دادگر
باشد کام بخش بخشنده مقصود و دهنده مطلوب که ایزد تعالی باشد کیفر بفتح کاف عربی
و سکون یاء تحتانی و فتحه فا و سکون راء مهمله جزاء اعمال بد افراه بیاد ابجد بالف
و دال ابجد ساکن و فتح الف و سکون فا و راء مهمله بالف و هاء هوز جزاء اعمال بد
یعنی ایزد تعالی که عادل است جزاء هر دو کار که خوب یا زشت بود بدو میرساند این اندوه
و درد نتیجه کار زشت است که اول کرده بود و این خسروی و غنا نتیجه افعال حسنه است
که بعد ازان ظهور آورده بود نتیجه هر دو عمل میرساند زیرا که عدالت او مقتضی همین است
که بر کردار جزا و سزا دهد ۵۰ بنام یزدان هر کس ستمکار و بدکار است او در نخست
در پیکر مردم رنجه دار و چون بیماری و رنج خوردن و در شکم مادر و بیرون آن و خود را
خود کشتن و از تندبار و جانور آزار مند آزرده و رنجور شدن و مردن و بینوائی پیش
آمدن از هنگام زادن تا مرگ همه پاداش کردار رفته باشد و چنین نیکی تندبار
بضم تاء فوقانی و سکون نون و دال ابجد و باء موحده بالف کشیده و راء مهمله
جانور موذی و آزار دهنده چون شیر و گرگ پاداش بباء فارسی بالف و دال ابجد

با الف و شین معجمه جزا و نیکی میگوید کیفر اعمال زشت او را در پیکر انسان داده می شود و این
قسم را در اصطلاح تناسخ و نسخ فرنگسار نامند و تناسخ عبارت است از در آمدن روح از کالبد بکالبد دیگر و این
زبان این را گردونه نامند و پنجم ساسان تفسیران می فرماید که باید دریافت می باید
که از هنگام زادن تا مردن هرچه از خرمی و خوشی و ناخوشی پیش می آید همه کیفر کردار گذشته
است که این بار می یابد یعنی این همه نتایج اعمال سابقه است ۱ ء شیر و پلنگ و
ببر و یوز و گرگ و همه تندبار که جانوران آزارده رنجکار اند از پرنده و درنده و
خزنده بزرگی و پریان دهی و فرا داشتند و هر کس که می کشند پیشکاران و دستاران و یاوران
ایشان بوده اند که بگفت و یاوری و پشت گرمی این گروه ابشند بدی و زشتی میکردند
و تندبار که جانوران بی آزار اند و ناکشنده می آزردند اکنون از خداوند خود سزا
می یابند زندبار بفتح زا و هوز و سکون نون و دال مهمله ساکن و بای ابجد با الف
کشیده و رای مهمله جانوران بی آزار چون آهو و گوسپند می گوید که جانوران درنده
در جسم سابق خسروان و زبردستان بودند و جانوران بی آزار که دریده می شوند
پیشکاران و چاکران آن خسروان بودند که بحمایت خداوندگاران خود جانوران
بی آزار را آزار میرسانیدند پس این بار از دست همان خداوندگاران خود شان
سزا می یابند و دریده و خسته می شوند ۲ ء انجام این بزرگان تندبار پیکر
برنجی و بیماری یا بزخمی در خور کار گذرند و اگر گناه بار باید بار دیگر آمده با یاوران
خود سزا خواهند یافت تندبار پیکر یعنی بصورت سباع و تفسیرش میگوید و بکیفر خود
رسند تا هر گاه بکران کشند یکبار یا ده بار یا صد بار و مانند آن قوله بکران کشند بکاف
تازی با نجام رسد و منتهی گردد یعنی این گردش بپایان رسیدن نتایج اعمال بر
کشیده ماند و امتداد پذیرد و شمارهٔ آن معین نیست ۳ ء بنام یزدان بسم الله
جهاندار ابا هین و خشور را آباد می فرماید فرمودن بفتح با و فای فارسی بر وزن بمعنی فرمودن
این افزوده پنجم ساسان است که تمهید می کند فقره ۴ ء زندبار که جانور بی آزار و
ناکشنده جاندار است چون اسپ و گاو و شتر و استر و خر و مانند آن نکشید و بیجان نکنید

که سزای کردار و پاداش کار اینها را درگوفته است از هوشیار خردمند چنانکه اسپ را
سواری کنند و گاو و اشتر و استر و خر را بار چه اینها مردم را برده و بار کرده نمی یعنی این
جانوران را که سزای اعمال شان که در نخستین قالب کرده اند ایزد تعالی بحکمت
خود مقرر کرده است همچو رکوب و حمل شما اینها را کشید ۷۵ اگر هوشیار دانسته
زند بار کشد و درین بار پاداش و سزای کار از نهان سو یا مرزبان نیاید در باز آینده
کیفر و پاداش رسد نهان سو غیب مرزبان بفتح میم و سکون رای مهمله و زای معجمه و
بای ابجد با الف و نون حاکم و میر سرحد ۷۶ کشتن زند بار برابر کشتن نادان مردی
آزار است یعنی برای قاتل حیوان غیر موذی سزای سخت مقرر است ۷۷ دانید زند بار
بار کشتن بخشم یزدان والا گرفتار آید زیرا که خلاف فرمانش کرد بترسید از خشم خدای
والا که گرفتنش سخت است ۷۹ بنام یزدان اگر زند بار که جانور جاندار آزار و
جانور کشنده است زند بار را کشد سزای کشته شده و کیفر کردار خون ریخته و پاداش
کنش بجان کشته باشد چه تند باران برای سزا و کیفر دادن اند یعنی این قتل حیوانات
موذیه نسبت جانداران بی آزار نتیجه اعمال مقتولان است که ایزد تعالی تند باران را
از بهر جزا دادن ایشان آفریده ۸۰ کشتن تند باران را شایسته و ستوده و
درخور است چه اینها بار رفته و گذشته خونریز و کشنده بوده اند و بیگناهان را می کشتند
سزا دهنده اینها را بهره باشد بهره بفتح بای ابجد و سکون هاء هوز و فتحه رای مهمله
و هاء هوز در آخر ثواب پنجم ساسان از سوی خود شرحش می فزاید و می گوید چه
سزا دادن با اینها نیکی کردن و مهربانی و الا یزدان ره سپردن است ازین دانسته
شد که پرمان داد تا تند باران را بکشند چه سزای تند باران است که او را بکشند
یعنی حصول ثواب بقتل اسباع موذیه از بهر آنست که ایزد تعالی بقتل شان فرمان داد
پس هر کس که سباع را بکشد بفرمان خدا کار کرده باشد ۸۱ بنام یزدان کسانی
که از مردمان بی آگاهی و ناخوش کنش و بدکردار مدتی از رستنی پیوسته و بکالبد رویندگی
پیوند گرفته سزای بیخودی و ناهوشیاری و بدکرداری یابند و بباد افراه نا آگاهی و

ورشت کرداری رسند یعنی بکالبد نباتی درآیند و سزای کردار خود یابند و این را پیمارند

باز گویند ۴۰ تا آنکه ناخوب دانش و کنش اند بکالبد کانی پیوندند یعنی بجان جماد گردند

در قالب جمادی و معدنی باشند ۴۱ تا آنکه گناه ایشان هرکدام گرانی شود و ماند

پس ایشان اندازه بندی چون مردم پیوندند و در آن تا چه کنند انجنان پاداش یابند

گرانی بفتح کاف عربی و زاء مهمله بالف و کسر نون و یاء تحتانی یعنی بخشی و بیمی یعنی

بعد از آن که دراز روزگار در قالب جماد باشند و سزای کردار شان بانجا

رسد باز در تن مردم بیایند و این بار هرچه کنند نتیجه آن بیابند ۴۲ بنام یزدان

اگر مردم نیکو دانش و بد کنش است چون فرودین تن بیاشد دیگر اخشیج تن نیابد

و روانش را بفراز آباد راه ندهند و بد خوی های او در پیکر آتش سوزنده و برف

فسرنده و سرد کننده و مار و کژدم و جز آن آزارندگان و رنج آوران شده آزارش

دهند فسرنده مشتق از فسردن بضم اول بسته شدن اشیا و منجمد گردیدن یعنی هرگاه از قالب

دوری گزیده کالبدش از هم بریزد بعالم علوی که فراز آبادش خوانند و آمدنش ندهند و خوی

زشت و خصائل ذمیمه او باری پیکر رنج اسا گردیده ایذایش رسانند ۴۳ بنام ایزد و از

دوری آغازنده و آغاز گاه و یزدان و سروش و فرشته و فرودین تن و اخشیجی

پیکر در آتش ناکامی سوزد و این زشت ترین پایه دوزخ است آغازنده بفتح الف

و غین معجمه بالف و کسر زاء معجمه و سکون نون و فتح دال مهمله هو بدایت کننده و آغاز

گاه مبدء میگویند که مدرکش دوزخ از مبدء فیاض که ایزد تعالی باشد و هم از آغاز گاه

که روحانیان بود و هم از تن عنصری که بدان الفت پذیرفته بود دور و ناکام ماند

و این سخت ترین عقوبات است اکنون با آوروان شادی پرباید ۴۴ بگوی

یزدان تراو و ستایش را ازین هیربج نگهدارد و هیربج بکسر میم دوزخ ساکن

عذاب الیم ۴۵ بنام یزدان چون گرسنه و تشنه دل پرآب یزدان جدا از

تن اخشیجانی جدا شده آسمان و ستاره و فرشته و خدا را بینید و بنگرید تن اخشیجانی

جسم عنصری ۴۶ پس برگزیده تن اخشیج و چون فرودین تن باشند از هم گسلند

یا بران پایه که رسیده تا اید رسید و جاوید دران باشند و تا ابد یعنی هرگاه جسم عنصری نماند آن مرتبه را که دیده و دانسته اند برسید و دایما بران پایه پایدار مانید ۸۹ نماز بردن

نماز بردن سو همه سوی است و بهتر ستاره و فروغ دانید نماز بردن سو بسین مهمله و واو معروف جهتی که سو پیش نماز گذارند و انرا قبله گویند چنانکه کعبه معظمه برای اهل اسلام و بباز گشاد این مطلب خود می برآید که ان گوهری سو را در همه سو نماز توان

برد و بهر سو که او را پرستی روا است و با این بهتر نماز بردن سو اختر و روشنهاست و نماز بردن خوشترین سوی ستارگان و روشنیهاست گوهری سو ذات باری

تعالی که از جهت و محل مبرا است ۹۰ زن خواهید و جفت گیرید و همجفت و همخوابه

دیگری را نه بینید و بر دشنگرید و با او میامیزید زن خواستن بنکاح و ترویج کردن همجفت بفتح ها هوز و سکون میم و ضم جیم عربی و سکون فا و تا فوقانی زوجه و همچنین همخوابه آمیختن با همجفت دیگری زنا کردن می گوید که زن بنکاح خود آرید و زنا مکنید

۹۱ بدکرداران را سزا دهید تا جهان را انتظام پایدار ماند ۹۲ پیمان شکنید و

سوگند دروغ یاد مکنید که خلاف فرمان خدا است ۹۳ گناهکار هر انچه کرد با

او چنان کنید بجسم ساسان بباز گشاد این عبارت می برآید می برآید سزای

باید برابر کار بد باشد نه انکه گناه افزون را پاداش از ان کم بجا آرید و چنین کم را افزون

ناگزیر است اگر کسی را بسنگ کشد کشنده را نیز بدان بگذرانند و ره به تیغ شمشیر بیجان

سازند یعنی کسی کسی را به تیغ بیجان کند قاتل را نیز به تیغ بکشند ۹۴ هوش

زدای انجایه که بیهوش شوید مخورید هوش زدای بضم ها هوز و واو مجهول و شین معجمه و زا هوز و دال ابجد با الف و تحتانی خمر و باده که هوش و عقل را زایل میکند ۹۵

چیز نارسیده و نادان بدانای داد که درست پیمان بسپارید تا دانا و رسیده

شدن او نارسیده بنون با الف کشیده و فتحه را مهمله و سین مهمله با تحتانی و فتح دال ابجد و سکون ها هوز طفل نابالغ نادان کسی که تصرف در مال خود بمقتضای

عقل کردن نتواند وانرا در شرع معتوه گویند می گوید که اگر یتیمی نابالغ یا معتوه سفیه ال

پیش خود و هشته باشد سرمایه را بدانشمند عادل سپارید تفویض کنید تا زمان بلوغ
وازین معلوم می شود که نادان صفت دوم است یعنی نابالغ ناآگاه و در بعض نسخ
بجای یتیم مراد باشد و تفسیر آن می گوید از بن آن خواهد که چون مردی رسد بسپرید و را
بدو سپارید یعنی از آن امین وموضع گرفته بصاحب کالا تفویض کنید ۹۹ چیز
بار مانده پدر و مادر به پسر و دختر برابر دهید و بزن اندک چیز باز مانده ترکه و میراث
۹ زیردست را نیکو دارید تا از یزدان والا مزد یابید مزد بضم میم و سکون زای
معجمه و دال ابجد ثواب و اجر ۹۹ خداوند مزد الانبیاء و را توان کن کرد آنچه خواهد
نیات بدآرد کرد اگر نیکی می کند بهشت یابد ور بدی دوزخ نشیم شود توان کن بتاء فوقانی
مضموم و واو بالف و نون وضم کاف عربی و سکون نون فاعل مختار تولد و در ید
دوزخ نشیم یعنی بدی کن جایش دوزخ شود و تفسیر این عبارت می گوید چون
دادگر آفرید خویش را توانائی شناسائی نیک از بد بخشید و نیرومند گردانیده که
بهر کدام تواند گردانید پس اگر فرمان داداریکه جز نکوئی و بهی در وی نیست کاربندد بهشت
برین و مینوی گزین جای اوست ور تباه خوی شود دوزخ نشیمن باید آشکار است که کردار
ستوده و نکوئیده و خوب و زشت کرد او بهشت و دوزخ است و یزدان داد از
بی بحال چون سخن پزشک هر کس نیک مهربان دانا شنود از رنجوری رست و با اندک پرهیز
تندرستی جاوید یافت و انکه نشنود بیماری خویش افزود پزشک از رنج و تندرستی
ازاد است پزشک بکسر بای فارسی و کسر زای هوز و زای فارسی نیز و سکون شین معجمه و کاف
عربی طبیب و معالج نکوهیده بفتح نون و کاف عربی و واو مجهول و های هوز و یای تحتانی
معروف و فتح دال و هاء سکون های هوز معیوب و ناپسندیده کرد او ربکاف فارسی کسور
فراهم کننده و ستوده بکسر میم و یای تحتانی معروف و نون و واو معروف بهشت گزین بضم کاف
فارسی و زای معجمه و یای تحتانی معروف و نون گزیده و منتخب بحال بفتح های هوز و میم
بالف و لام بهتا و شریک رستن بفتح رای مهمله و سکون سین مهمله و فتحه تای فوقانی
و سکون نون نجات یافتن ۹۹ خدای از خدائی بهستی نیاید

و بناخوب خدا اشش نداد و شو یعنی اتصال قبیحه باشد ار عبادت ۱۰۰
بنام یزدان هست شدگان فرازین دیو ویا فتگان فرودین بخشش بخشد و اندازه
جدا نشوند بوده اند و هستند و باشند هست شدگان موجودات و همچنین بود یا فتگان
بضم با ابجد و واو معروف و دال ابجد و تحتانی با الف و فا و تا فوقانی و کاف
فارسی با الف نون یعنی وجود موجودات عطا خدا وندست و ازین قدم عالم را میخواهد
و دلیلش میگوید زیرا که بخشنده هر اینه انچه بخشد باز نگیرد که آن خوی زفت مرداست
باز گرفتن براء معجمه سترد کردن زفت بضم زاء معجمه و سکون فاء و تاء فوقانی بخیل و ممسک
۱۰۱ جهان پرتو آسا از خورشید گوهر ایزد و الاجدای نگرفته و نگیرد آسا بمد الف و سین
مهمله با الف مانند و مثل ازین قدم عالم و دوام آن را میخواهد که همچو ذات ایزدی جل شانه
جاودان اند ۱۰۲ فرودین جهان در گفت فرازین جهان است مراد از گفت
حکم و فرمان ۱۰۳ نخست و اغاز چرخ خسروی فرودین گران رفتار ستاره باشد
گران رفتار بطی السیر چرخ دور یعنی دور اول ستاره بطی السیر یکیتی خسر سلطان شود
۱۰۴ تا هزار سال تنها و بی انباز از دست انباز بفتح اول و سکون نون و باء ابجد
با الف و زاء معجمه شریک یعنی تا هزار سال اول در سلطنت آن ستاره کسی را شرکت
نبود ۱۰۵ و در دیگر هزاره ها با او هر کدام از گران رو ستارگان و تند رو ستارگان
هزار هزار سال انباز شوند یعنی یک هزار سال بی شرکت پادشاهی کند در هزار ای
دیگر کواکب بطی السیر و سریع السیر یک یک هزار سال با وی شریک گردند این
انجام باه انبازیش باشد یعنی در آخر ماه شریک گردد پس نخستین بار و انباز غاز
خسروی پادشاهی یا بزی گوید معاون اول و شریک ابتدای خسرو و فرمان شود
یعنی کوکبی که پیش از همه شریک شده بود و معاون اولین بود سلطان شود
چه ستاره که نخستین بار خسروی یافت او را نخستین شاه می نامیم و آن ستاره
که در هزاره دوم با او انباز شد دوم شاه چه پس از گذشتن بار خسروی نخستین
شاه دوم پادشاه گشت چنانکه بر مود که پس از رفتن بار پادشاهی نخستین

شاه نخستین لیبار که در آغاز آبار نخست شاه بود خسرو شود نامیدن نام نهادن
می گوید کوکبی که با کوکب اول مثل از همه شریک شده بود بعد سپری شدن خسروی
اول خود خسرو شود ۱۰۸ دوم شاه را نیز چنین کنون در درست یعنی سلطان
ثانی را حال همچنین است که یکهزار سال بی شرکت دیگری بادشاهی کند و در هزاره
های دیگر کواکب دیگر بادی شریک گردند و مقدار زمان سلطنت نیز همین سان
۱۰۹ انجام نخستین شاه که اکنون هنگام شاهی او گذشته در رفته هزار سال باد و
خسر دا باز باشد یعنی کوکبی که اول بادشاه شده بود آخرین شریک گردد ۱۱۰ پس با
خسروی دومین شاه هم گذرد سلطنت و فرمانش نماند ۱۱۱ و چنین همه زادان یعنی
همین حال قیاس کن کواکب دیگر را و تفسیرش میگوید چه هر کدامین از ستارگان
گران رود سهکرو بادشاه شوند و هزار سال تنها کامران باشند و در هزاره های
دیگر انباز مند انباز مند باشرکت ۱۱۲ چون ماه بادشاه شود و بدو همه انباز
وخسروی او هم انجام گیرد یک همین چرخ رود انباز ندار انبازیدن یعنی شریک
شدن همین چرخ دور عظیم ۱۱۳ وزین پس باز شاهی و خسروی نخستین باد
رسد و همیشه چنین گذران باشد یعنی این تسلسل و دور منقطع نگردد و تفسیرش
گوید چه آغاز چرخ از نخستین شاه و انجام بماه شید است شید بکسر شین معجمه و یای تحتانی
و دال ابجد بسیار روشن یعنی آغاز دوره خسروی از زحل و اختتام آن بماه و باز
همین سان ۱۱۴ و در آغاز همین چرخ کار پیوند فرودین جهانیان از سر گرفته شود
یعنی در ابتدای دوره عظیم کار و بار مردم را بدایت گیرند ۱۱۵ و پیکرا و دو ایشان
و کارهای همین چرخ گذشته ماناد و اسانند همه آن و یکی همان پیدا کرده آید و پدید
کرده شود مانا میم بالف و نون بالف مانند و همچنین آسا بمد الف و سین مهمله بالف
و تفسیر این فقره می گوید که در آغاز همین چرخ بوستان آسا هیچ سر کند و پیکرها پدید
آرد که در نگارند کار و کردار و گفتار مانند پیکر و دانش و کنش رفته همین چرخ باشند
نه آنکه همان پیکرها پدید آید چه باز آوردن رفته از فرزانه نیست زیرا که اگر خواهی باز آن

چرا بد کنی ای دارم رنجش زیرک امینی کار می کند که از ان پشیمان شود ازهم رنجیدن
تباه کردن زیرک بکسر زاء معجمه تحتانی معروف وفتحه راء مهمله وسکون کاف تازی
دانا وهشیار امینی بمد الف وکسر میم ویاء تحتانی مجهول وغین معجمه یا یای تحتانی
معروف حقیقی وواقعی ۱۱۶ وهر همین چرخ آمده از اغاز تا انجام ماه همین
چرخ رفته باشد هر دور عظیم که پیدا شود مانند بود بدور عظیمی که سپری شد ۱۱۷
ای برگزیده آباد در تخت این همین چرخ تو با هم جفت وهمخوابه باز مانی ودیگری
نماند اکنون مردمان از شما اند یعنی در دور عظیم همه مردم نیست شدند و آباد بازده
خودش از بهر تخم ونژاد بماند ونباز کشادی گوید باید دانست که در انجام همین
چرخ جز دو تن که مرد وزن باشند باز نماند وهمه مردمان فرو روند پس اغاز مردم از
زن ومرد باز مانده شود ودر همین چرخ نو از نژاد ایشان پر شود لاد برین باباد پر تو
که اغاز مردمان از تو شود وهمه از نژاد تو آیند تو پدر همه باشی قوله فرو روند یعنی نیست
گردند وفنا شوند قوله بازمانده باقیمانده لاد بلام والف ودال ابجد بنا وبنیاد لاد
برین بجای بنا رعلیه ولهذا ۱۱۸ بنام یزدان بسم الله بآباد روان شادمی گوید
۱۱۹ بهترین وخوشترین مردمان پرمان بر دبیروان تواند یعنی کیش تو بهتر اند
نزدیک خدا تعالی ۱۲۰ گرامی تر نزد یزدان کسی است که بگفت تو کار کند گرامی
بکسر گاف فارسی وراء مهمله باالف ومیم مکسور وتحتانی معروف عزیز ومحبوب
۱۲۱ آنکس راکه تو رانی یزدان او را راند یعنی مردود تو مردود خداست ۱۲۲ تو سر
بخش مردمانی سربخش بفتح سین مهمله وسکون راء مهمله وفتحه باء موحده وسکون خاء
وشین معجمتین سرآمد ومقتدا ۱۲۳ پیروان تو بسیار سال در جهان پادشاه
باشند وخسروی کنند کارهای جهان بفرمان شان باشد ۱۲۴ بدان خوشی و
خرمی وآرام وداد جهان گاهی نباشد که در هنگام خسروان کیش تو یعنی در عهد سلاطین
کیش تو همه بسیار خوش وآسوده مانند ۱۲۵ تا مردم بسیار بزه کنند وگناهگار وبزه گر
نشوند آئین تو که مهر یزدان است از یاد ندانند وسترگان نزد بزه بفتحه باء موحده

وزاء معجمه و هاء هوز گناه و نبرد گر بفتح کاف فارسی و سکون راء مهمله گناهکار ستمگر ۱۲۳ ستم بسین
مهمله و ضم تاء فوقانی و سکون راء مهمله و کاف فارسی بزرگ ۱۲۴ یکی از آزارهای
دوزخ جهانیان را برخاستن آئین است از پرندان یعنی برخاستن شریعت و از
بادشاهان از بهر اهل جهان بسیار رنج است ۱۲۷ بنام یزدان بسم الله اکنون از
کیشهای که پدید آید آگهی می بخشد این عبارت از سوی نجم ساسانست تمهید
فقره آینده ۱۲۸ گروهی آشکارا شوند نیکو دانا و کارکن و پرستشبد در بندگی سالار
پرستشبد بفتح باء فارسی و کسر راء مهمله و سکون سین مهمله و کسر تاء فوقانی و سکون شین معجمه
ضم باء ابجد و سکون دال مهمله رنج کشنده در عبادت الهی عربی مرتاض و در تفسیر تا
فرازین نواد واقع شده می گوید تپاس در راه خدا پرستش او کم خوردن و آشامیدن
و خوابست و چنین کس را که تپاسبد و هرتاسپ گویند یعنی هر که در یزدان پرستی کم خورد و
کم خوابد او را تپاس بفتح تاء فوقانی و باء فارسی با الف و سین مهمله و ضم باء ابجد و سکون
دال ابجد در فرازین نواد زبان و هرتاسپ بدری زبان گویند ۱۲۹ و این گروه بخجسته
راه اند یعنی پرستشبدان و هرتاسپان ۱۳۰ و هم گروهی بی تپاسبد و هرتاسپی نیکو
دانش و کنش باشند و رهبر خردی او به بود خیرا جویند و خداجوی بی آزار نده تن خود در
پرستاری گردند رهبر بفتح راء مهمله و سکون هاء هوز و فتحه باء ابجد و سکون راء مهمله دلیل
و برهان رهبر خردی برهان عقلی آوبه بود بضم الف و واو مجهول و فتحه تحتانی و سکون
هاء هوز و ضم باء ابجد و واو معروف و دال ابجد ماهیت و حقیقت یعنی گروه استدلالیان
که به براهین عقلی حقیقت حقایق اشیا تفحص کنند و تن خود را بریاضت و مجاهدت در
عبادت الهی رنج ندهند چونکه سرداسپ در عبارت فرازین نواد درین فقره واقع شد
بتفسیر آن میگوید سرداسپ خداجوئی است که بی کم خواری و کم خوابی بخرد هنجاری گزینی رهبر
خرد باشد خدا را جوید و نهان خیرها آشکارا سازد و آزار جانوری روا نشمرد و دین دو
گروه نشان پرتویان و رهبریان داده سرداسپ بفتح سین مهمله و سکون راء مهمله
و دال ابجد با الف و سین مهمله و باء فارسی پرتوی بفتح باء فارسی و سکون راء مهمله و

فتحه تاء فوقانی و کسر واو و یاء تحتانی معروف حکیم اشراقی که بریاضت و تهذیب ذات خدا را بیند
و حقایق اشیا را بر دهش کند و انرا بدری زبان هرباسپ پرستشید و بفرازین نواد تبا
گویند برتوبان جمع بمعنی اشراقیان رهبری بفتح راء مهمله و سکون هاء هوز و فتحه باء ابجد
و کسر راء مهمله و یاء تحتانی معروف حکیم استدلالی که بی ریاضت ذهنیات بدلایل و براهین خدا جوید
کند و حقایق اشیا بر گشاید و بفرازین نواد از اسرود اسپ گویند رهبریان جمع بمعنی
استدلالیان ۱۳۱ پس گروهی اینند میگود آتش و بد کار رو رند باراز ار و تفسیرش
می گوید و این نشان گروهی است که فرزانگی و زیرکی دوست دارند و با آن زند بار ازار ندو
دهن انجمن جانوران بی آزار الانید و شکم بدان پر سازند یعنی خوب و آتش پرست در کنش یا
۱۳۲ گروهی سروزرام و نیرورام و جرازرام را بهم آمیزند توضیح این الفاظ می گویند
در هنگام پرستش یزدان در نخست آنچه بر دل تابد آنرا سروزرام نامند و رهبر خرد
و سخن پرستش پسند را نیرورام خوانند و باز گفت دور از خرد که بیگانه هوش باشد از اجراز
رام گویند و زین نشان و نیره درونان داده سروزرام بفتح سین مهمله و ضم راء مهمله و واو
معروف و زاء معجمه ساکن و راء مهمله با الف و میم نیرورام بفتح نون و سکون تحتانی
و راء مهمله و واو معروف و راء مهمله با الف و میم جرازرام بضم جیم عربی و راء مهمله با الف
و زاء معجمه و راء مهمله با الف و میم یعنی این گروه سه گونه گفتار باهم در آمیزند اول آنچه
باشراق دریافته شود دوم براهین استدلالی سوم ظنیات و همیات گاهی باول
و دوم روند و گاهی بسوم بگروند ۱۳۳ گروهی گویند که جز گوهر خدای والا
از آ دور رسته باشد یعنی جز ذات باریتعالی مجرد از ماده نباشد و توضیحش میگوید درین
گروهی را نشان داده که گمان برده اند همه فرشتگان تن و تنانی اند از او
ورسته گوهر خداست یعنی ملایکه جسم و جسمانی گمان برند ۱۳۴ گروهی سرایند
که یزدان تن است و تفسیرش میگوید و زین تنانی کیشان را خواهد که میگویند یزدان
به پیکر مردم هست و مانند آن تنانی کیشان بفتح تاء فوقانی و نون با الف و نون
با یاء تحتانی معروف و کسر کاف عربی و تحتانی مجهول و شین با الف و نون

واندی برآن وهم گروه جسم که از بهر خداوند تعالی جسم پندارند ۱۳۵
کز یزدان خوی وهمش است وآن بیرونی است و یزه تن آندی بفتح الف و سکون
نون و دال ابجد و یای تحتانی مجهول یعنی چند کس و بعضی و یزه تن یعنی مخصوص و
تا درست جسم ۱۳۶ انجهانی خود را پیمبر و پیغام رسان خدا گیرند یا
اندران زند بار یعنی با وصف آنکه حیوانات بی ازار را ازارند و شکرند و باز خود را
پیمبر خدا گیرند ۱۳۷ بی مهر زند بار که جانور بی ازار است و هر تا بیی که پرستاری
بسیار و رنج بردن بهر داد آراست بدو تشنگان رسیدن توان یعنی بی آنکه جانوران
بی ازار را دوست دارند و در عبادت ریاضت کشند بملائکه رسیدن توانش و امکان
ندارد ۱۳۸ اینها در زیر چرخ ماه مانند و برزوند و به بیرونی اندک پرستاری و رنج
بردن آنچه بینند پندارند و به دیگر خبر مانند کند و بدین اینها نادرست کار شوند پندار
بکسر بای فارسی و سکون نون و دال ابجد با الف و کسر رای مهمله و سکون نون و دال ابجد
مفتوح و های هوز ساکن قوت متخیله و واهمه یعنی کسانی که خود را گیرند وصول شان تا
فلک القمر است بالاتر از آن نروند و از بن اندکی از ریاضت کرده اند قوت واهمه
و متخیله ایشان آن مشاهدات را خبر دیگر فرا نمایند پس بدین پندار کار بر خود غلط کنند
و دانند که یزدان و یزدانیان را دیدیم و خود تفسیرش میگویند می برآید که گروهی خود
را پیغمبر گیرند و پیام رسانان یزدان شمارند چون بی گداختن تن و انداختن خوی
بد و انداختن نیکو کاری که سر بخش آن مهر زند بار است بر سپهر بر آمدن و بستاره
و فرشته رسیدن نارواست و این گروه بدین گونه بر و سپرده اند باندک پرستاری
و کم رنج بردن فروغی چند در زیر سپهر ماه بنگرند و چون هنوز روان بر پندار بود چیره
نشده ماننده نمود دیده ایشان را بچیزی دیگر مانند کند چنانکه دانش را بسمراد بن یا
آنچه دیده از بن بودن نیا بنده به بیگاری که پندار بدیشان نمود بگروند از راستی
بکاستی افتند دلی یزدان را و رنجانی افکنند سمراد بفتح سین مهمله و سکون میم و رای
مهمله با الف و دال ابجد و هم سمرادین بکسر دال با یای تحتانی معروف و بنون و همی باز چیره و بحیم

فارسی هکوران یعنی معروف درباء مجلد مضبوط با برنوشته است گویند که با تزکیت تابشی
چند را که بر فهم القم بسپند چون مغلوب قوت واهمه شدند نور الهی نپذیرند
و بدین نپذیر خود را و پیروان خود را گمراه کنند ۱۳۹ گروهی چون بنگرند که مردمان
در رنج اند بهمین نکشتن بسنده کنند قوله بسنده کافی بسنده کردن کفایت کردن
یعنی بهمین ناکشتن مردمان را ستوده دانند و بر همین کفایت کنند ۱۴۰ چه گروهی
مردم کشتن را به و خوب دانند و تفسیر این فقره می گوید که زین نشان گروهی و هر
که برای رام شدن بزرگان و فرستگان مردم را به تیغ کشند و خود را بیجان
کنند بگمان آنکه خدا خوشنود شود قوله بزرگان پادشاهان و فرمانروایان قوله
فرشتگان مردمان نیکوکردار ایزد پرستار یعنی بگمان رضای یزدان خویش
سروری خود را و مردم را کشتن دهند ۱۴۱ چند کیش آور گویند که آئین
ما رانده نشود و بر نخیزد یعنی منسوخ نگردد زین نشان گروهی میدهد که با پیروان
خود گویند که آئین ما رفتنی نیست و ازین برنگردید ۱۴۲ در ایشان جنگها پدید
آید بسوگیری کیش آگاه می سازد که درراه این کیش آوران و آئین انگیزان پیروا
پدید آید و باهم درافتند و در یک آئین راه ها بسی شود و در یک شاخ شاخ بسیار
نگردد و هر شاخی شاخ دیگر را بد کار شمرد ۱۴۳ گروهی که اندک نیک دانند خوب
کردار نباشند و آنان که اندک خوب کردار اند نیک دانش نباشند و تفسیر این
فقره می فرماید زین نشان گروهی میدهد که راه فرزانگان پذیرند و بگفته ایشان
کار نکنند و همچنین گروه دیگر که خود را پاک گوهر گیرند و اندک کردار خوب دارند با این دانا نباشند
قوله فرزانگان جمع فرزانه بمعنی حکیم و دانا یعنی گروهی گفتار حکیمان در الهیات و یزدان
شناسی قبول کنند لیکن بگفته شان عمل نکنند و دیگر گروه که اندکی خوش کردار و نیکو کار باشند
از دانش بهره ندارند ۱۴۴ و چندان آئین پدید آید که نامه ها پدید شود یعنی مذاهب مختلفه و راههای جداگانه
ظاهر شود و در هر کیش کتب و صحایف نگاشته گردد ۱۴۵ ای برگزیده یزدان والا آباد جز کیش آبادیان راه خدا یابی
نباشد بدین راه هر کس شد از گروه ستارام و نوستارام و روستارام بعنوان فرزند کردار پایه یابد مراد است که

برپیشه و کار موقوف نیست و مخصوص بگروهی و طایفه نبود و از هر گروه هر یک که
خجسته کار و نیک گفتار بود لایق اعمال خود در بهشت مرتبه یابد و تخم ساسان
این هر چهار طایفه را خود تفسیر می کند و میگوید فرسنداج نام کیش مه آباد است
فرسنداج بفتحه فا و سکون راء مهمله و فتحه سین مهمله و سکون نون و دال ابجد با الف
و جیم عربی و هورستارام را به پهلوی را تهورنان گویند ایشان موبدان و هیربدان
اند از برای نگاهداشت آئین و پایداری راه و شناخت کیش و آرامش داد هورستارام
بهاء هوز و واو مجهول و فتحه راء مهمله و سکون سین مهمله و تاء فوقانی با الف
و راء مهمله با الف و میم رتهورنان بفتحه راء مهمله با الف و تاء فوقانی با هاء هوز و راء
مهمله و نون با الف و نون موبدان جمع موبد بضم میم و واو و کسر باء ابجد و سکون دال
مهمله حکیم و عالم هیربد بکسر هاء هوز و تحتانی مجهول و سکون راء مهمله و ضم باء ابجد و سکون
دال ابجد عابد و صوفی و مرتاض و خادم و حاکم آتشکده آرامش داد بمد الف و راء
مهمله با الف کشیده و کسر میم و سکون شین معجمه و دال ابجد با الف و دال دیگر نظام کل یعنی
اعتدال و انتظام مهام میگویند که هورستارام طایفه علماء دین و عابدان اند که بوجود ایشان
طرق معاش و اکتساب فنون حسن معاشرت دلخواسته و سامان معاد و خداپرستی آماده
میگردد و صیانت قوانین شریعت و پاسبانی ضوابط نوامیس الهی و تعالیم معارف بوساطت
هدایت و عبادت ایشان صورت نما و جلوه آرا می شود و این گروه را براهمان و برهمن
نیز گویند و نورستارام را به پهلوی رتهستاران نامند رتهستاران بفتح راء مهمله و
تاء فوقانی و کسر هاء هوز و سکون شین معجمه و فوقانی با الف کشیده و راء مهمله با الف و نون
و ایشان خسروان و پهلوانان اند از برای بزرگی و برتری و مهتری و کامروائی و بگیری
یعنی انتظام مهمات عالم صوری و این گروه را چتری و بهندی چهتری نامند و سورستارام
را به پهلوی استریوشان خوانند سورستارام بسین مهمله و واو مجهول و کسر راء مهمله و سکون
سین مهمله و تاء فوقانی با الف و راء مهمله با الف و میم و استریوشان و او با الف و سکون
سین مهمله و فتحه تاء فوقانی و سکون راء مهمله و تحتانی با واو مجهول و شین معجمه با الف

ونون وایشان بهر هر گونه پیشکاری و پرستاری اند واین گروه را شودرنامند
ورود رستارام را به پهلوی هوتخشان سرایند وروستارام برا مهمله وواو مجهول وکسر
زا معجمه وسکون سین مهمله وتا فوقانی با الف ورا مهمله با الف ومیم هوتخشان بضم ها
هوز وواو مجهول وفتحه تا فوقانی وسکون خا معجمه وشین منقوطه با الف ونون وایشان
پیشه وران کشاورزند وگروه مردم زین بیرون نیابی کشاورزان وپیشه وران را بیش
بشین معجمه ودر هندی بیس بسین مهمله خوانند واین چهار فرقه است که جمشید بادشاه
مردم را باین چهارگانه قسم منقسم فرمود وهر یکی را بکاری بگماشت ۱۴۶ بنام یزدان
هرکس در انجام کار اکردن وستاراج کوشد در مینو پایه یابد یعنی هرکه در اجرا طریق مه
آبادسعی کند بهشتی گردد ۱۴۷ بیگمان دانید که وستاراج راست است تفسیر این فقره
می فرماید بمردم میگوید سراسر بیگمان دانید وبدین گروید که ائین آبادروان شاد که
مه آباد خردمندان بر روان او و پیروان دانش باد در راه راست یکتاست کرویدن
بواو یقین کردن ایمان آوردن آباد بمد الف نام پیغمبری از پیغمبران ایران ومعنی درود
وآفرین مر بفتح میم وسکون را مهمله معنی شمار بیمر بی شمار یعنی ایزد تعالی باباد که بی شمار
درود بر وباد خیر میدهد که شریعت مه آباد بی نقصان وحق است هرکس اندک خرد داشته
باشد وبیند پیدا برو پیدا آید که این خجسته ائین چه پایه از دیگر کیشها فرهمند است فره
بفتحه فا ورا مهمله وسکون ها هوز وفتحه میم وسکون نون ودال ابجد پاکیزه ونورانی
در هیچ راهی بدین پاکیزگی وگوارایی نیست اگر خواهد بیگمان انچه گفته اند بگرود وداند
بدو گونه فرد یا هیرتاسپ شود که رنج کشیدن وامیغ چیزها بدیده دل دیدن است
یا سمراسپ گردد که بر مهر امیغ کارها دریابد یعنی یا حکیم اشراقی گردد یا استدلالی ۱۴۸
بنام یزدان بسم الله با مردم می سراید تفسیر شارح از هر فقره ۱۴۹ که اینست بترسید
از گناه وهراسید از کار تباه هراسیدن بمعنی ترسیدن وکهتران را مهتر وخوردان را
بزرگ دانید که آسان بکاری دشوار رنجوری شود مراد از کهتران گناهان خورد وتمام
صغائر اند از بزرگ گناه کبیره ومشهور است اصرار بر صغائر منجر بکبائر است وتوضیح این

فقره دو بیان مقرر اینچه در آغاز چاری آمده است چون بافته پزشکی گذشت و
به بهبود نیاورد و درمان نپذیرد از آسمان بشمرد و پزشک نگاید زدود و از آن پس به چاره گری
رسد که از چاره در گذرد و گفته پیغمبران و دستوران و موبدان چون اینکه پزشکان
اگر کسی از گناه پشیمان شود و به بالای گراید دوست برپرد از این درد باز رهد و از این
هراسد بجای کشد که بیاری جاودانی گرود پزشک بکسر باء فارسی و کسر زاء هوز و هم
زاء فارسی و سکون شین معجمه کاف عربی طبیب و معالج تیت بکسر باء فارسی و
فتحه تاء فوقانی اول و سکون تاء فوقانی دیگر یعنی بازگشتن از گناه و بعربی توبه و ور
بفتحه واو و سکون راء مهمله مخفف ورا کرده ۱ د ۱ نا امید از مهربانی و بخشش ایزد شوید
لا تقنطوا من رحمة الله ترجمه است و تفسیر این فقره می گوید که در آغاز از کار بد برگردید
و آنچه نادانسته از شما سرزده بگذرد پشیمان گردید و از مهر یزدان ناامید مباشید
که مهربان بخشنده است بنده را نه از خشم رنجور دارد او آموزگار را ماند مانستن بهم
با الف و کسر نون و سکون سین مهمله و فتحه تاء فوقانی و سکون نون یعنی مانند و مشابه
شدن یعنی ایزد تعالی مانند معلم و آموزنده است که چون شاگرد فرهنگ نپذیرد
او را چوب زند بهبود او خواهد یعنی رنجه کردن شاگرد از بهر بهبود است نه از روی کین
و خشم ۱ د ۱ چون هرکدام از هفت ستاره گردنده که ایشان را شمار ستار نامند
چرخ انجامانند و بانجام رسانند دیگران از نو یا در خانه خود باشند جشن و آیند هفت
ستاره گردنده سبعه سیاره که زحل یا مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر است
شمار ستار شین معجمه با الف و راء مهمله مفتوحه و سکون مهمله و تاء فوقانی با الف و مهمله
جشن بفتح جیم عربی و سکون شین معجمه و نون شادی و کامرانی و مجلس مهمان و عید
میگوید که هرگاه دوره هر کوکب ازین کواکب هفتگانه آخر و منتهی شود و ابروز تجدید
کنید و همچنین هرگاه کوکبی ازین کواکب در بیت الشرف خود حلول کند ۲ د ۱ پرستار
ایزد پرستنده و دانا و موبد را دوست دارید و فرگفت برید فرگفت بفتح فاء و سکون راء
مهمله و ضم کاف فارسی و سکون فاء و تاء فوقانی حکم و فرمان یعنی گفته علماء و عباد کار کنید

۱۵۳ هنگام زادن فرزند نامه خدا که دساتیر نام اوست خوانید و دیو را دور کنید

چیره بهید یعنی بروز تولد فرزند دساتیر بخوانید و خیرات دهید ۱۵۴ مرده را در خم

تنداب یا در آتش یا خاک سپرید این طریق دفن مرده است بتفسیر شت مینیر یاد انچه فرسید چنانچه

یعنی پیروان کیش مه آباد در باره مرده کرده اند است که پس از جدای روان تن را

بآب پاک شوئید و جامه های نیکو و بوی در او پوشانند پس بهنیکو در تن او را در خم تنداب

انداز ند تنداب آبی که داروهای تند و تیز سازند هرچه در آن افتد بگداز د چون گداخته

شود آن آب را بجائی دور از شهر برده ریزند تا اجزای تن مرده مردم را پایمال نیابی سپر

نکردد ورنه یعنی اگر در تیزاب نگدازند بدین آرایش یعنی جامه های نیکو پوشانیدن

بآتش سوزانند یا گنبد سازند گنبد بضم کاف فارسی و سکون نون و فتحه بای ابجد

و سکون دال مهمله قبه که عمارتی باشد معروف و درون آن جاهای کنند و از اخشت

و سنگ درشت استوار و سفید سازند و در کنارهای آن جاها باشند و تختها که نشسته

مرده را بر او فراز تخت خوابانند یا خم در خاک فرو برند و در آن مرده را جا دهند یا تابوت

بزمین نهان سازند و انچه بیشتر بدان فرسند ایشان کار کردندی خم تنداب بود قوله

رشت بفتح رای مهمله و سکون شین معجمه و تای فوقانی کج که عبارت را بدان استواری دهند

تابود بفوقانی بالف کشیده و بای ابجد با واو معروف و دال ابجد صندوق در عربی

تابوت ۱۵۵ پس مرده نامه یزدان خوانید و چیز بایزدپرستان دهید تا روان

او را نیکوی رسد روان بفتح رای مهمله و واو بالف و نون بمعنی روح و جان ۱۵۶

نزدیک یزدان والا هیچ چیز بهتر و خوشتر از داد و دهش و بخشش نیست دهش

بکسر دال ابجد و کسر های هوز و سکون شین منقوطه بمعنی جود و عطا ۱۵۷ از گناه کرده

توبت کنید و پشیمان شوید تا ان گناه شما امرزیده گردد ۱۵۸ و هم آیین و هم

کیش را در نیکوکاری یاوری دهید دو کس متفق الملة هر یکی هم کیش و هم آیین است

مر دیگری را ۱۵۹ از دزد انچه برده و برابر آن بستانید و بچوب زده جیدگاه

در زندان وا رید تا از این رنج پند گیرد ۱۶۰ اگر پند نگیرد شهر گردان کرده و گردگی

دی بار بار گیرد آنید و بار کشانش دارند یعنی اگر از محبوس شدن پند نگیرد و از دزدی باز نیاید رسوا کرده بیارگشایش برنج و بند و تفسیرش میگوید این خسروان شالج لیش چنان است که چون دزد دو بار گرفتار شود او را بخواری گرد شهر گردانند که انباره کار گویند براء مهمله و واو معروف و کاف تازی با الف و زاء معجمه پس بزدن چوب رنجور داشته بند برپا کشند و خشت و خاک بهر سرای برای بردنش گویند و پیوسته درین ارزوه بود یعنی مدت دراز بدین درد مبتلا ماند تا خود او دیگر بار دیگر بدیدنش چنین کار نکند ۱۶۱ مرد بزن شوهردار آمیزنده را که تومار کلج است از چوب زدن و شهر گردان بخواری کردن اگر باز نگردد نامرد کنید و زن شوهردار را بند مزن زان شوهردار آمیزنده یعنی زناکننده آمیختن یعنی مباشرت کردن و جماع کردن تومار بتاء فوقانی و واو معروف و میم با الف و راء مهمله شنیعه کلج بکاف عربی با الف و جیم عربی یعنی فعل پس تومار کلج فعل شنیعه که زنا باشد میگوید که اگر مرد زانی ازین تیرا حنیف از کردار خود که زنا باشد باز نماند و مجتنب نگردد گیر او را که آله مجامعت است و باعث بر زنا می شود قطع کنند تا ماده اینکار بکلی مستاصل و منقطع گردد و در تفسیر قوله وزن شوهردار را بند می برباید که اگر زن شوهردار با مردی آمیزد او را پس از چوب زدن و شهر گردانی اگر باز دران کار گیرد در بند جاوید کنند زیرا که اله زنا که شرمگاه او باشد بریدن ممکن نیست که موجب هلاک میشود پس انقطاع حد در زنا از و بجز جاوید حبس که تا بمرگ در زندان بماند دیگر صورت ندارد ۱۶۲ ستارگان رونده را که هفت ستارگان روان باشند پس یزدان ستایش کنید و افروختنی افروزید یعنی چه شبچراغ روشن کنید از بهر کواکب سیاره ۱۶۳ دیگر بهر هفت ستاره روان سالارید دیگر پرستش سود انید پرستش سو قبله که پیش نماز ادا کنند از بهر خدا یعنی تماثیل و اشکال کواکب سیاره را هنگام نماز کردن بهر خدا پیش رو دارید و بدان سو نماز گزارید ۱۶۴ گروهی از فرهودان خود را بدروغ از فرازیان و آسمانیان خوشتر و بهتر گیرند بدان نگروید فرودی بفتح فا و راء مهمله و واو مجهول و دال ابجد و یاء تحتانی معروف یعنی زمینی و سفلی

فرازی بفتح فا و رای مهمله با الف و زای معجمه و تحتانی معروف علوی و آسمانی چون وا یکه
وعقول قوله نگروید بواو معنی تصدیق نکنید و ایمان میارید ۱۶۵ فرودین و
زمینی یعنی پستی و آسمانی برابر نتوانند شد پس بهتر و خوشتر شدن از کجا ۱۶۶ روان
مردم هر چند فرازیست چون با موبد و پرستشبدی از تن فرودین جدا شود . مانند
ایشان گردد و در تفسیر همین فقره می برآید که روان با آنکه آسمانی است اگر دانا و نیکوکار
باشد چون از تن رهد مانند آسمانیان شود نه آنکه بهتر و خوشتر گردد پس ازین دانسته
شد که تا در فرودین جاست او را همسری بفرازستانیان نرسد و گروهی که فروکش
بهتری کنند دروغگوی و کاست آئین باشند فروکش بکسر فا و رای مهمله و واو مجهول و
فتحه کاف عربی و سکون شین معجمه بمعنی دعوی یعنی کسانی که ادعای کنند که مردم
از عقول و ملایکه بهتر هستند گفتارشان براستی نیست فرازستان بفتحه فا و رای مهمله
با الف و کسر زای هوز و سکون سین مهمله و تای فوقانی با الف و نون عالم علوی که افلاک
باشد فرازستانی علوی و فلکی ۱۶۷ ای آباد گفت و گفتار یزدان آنست که
فرشته بر دل تو آرد یعنی القامی کند بر دل تو ۱۶۸ یا چون از تن برای با سروشبد
که بهمن است از یزدان بشنوی سروشبد بضم سین و رای مهملتین و واو مجهول و شین معجمه ساکن
وضم بای ابجد فرشته که فرشته سالار آنها مند بهمن بفتح بای موحده و سکون های هوز
و فتحه میم و سکون نون نام است گفتار و کردار و نام فرشته تسکین دهنده خشم و چون در
عبارت فرازین نواد در همین فقره لفظ نیدی واقع شده بتفسیرش میگوید نیدان برآمدن
از فرودین تن است و باز بدو پیوستن بعربی بیچو برآمدن روح و باز آمدن بتن را
خلع گویند و بدری زفان نیوه چینه بکسر نون و تحتانی مجهول و فتحه واو و های هوز و فتحه
جیم فارسی و کسر میم تحتانی معروف و فتحه نون و های هوز و بجیم برآمدن هم آمده جم
بفتح جیم فارسی و سکون میم بمعنی معنی که مقابل لفظ است یعنی نیمیدن بمعنی مطلق خروج
هم است می گوید گفتار یزدان باری نیست و یاد آهنگ در و نبود قوله باری بیای موحده
با الف و رای مهمله و یای تحتانی بمعنی تدریجی و هنگامی که لفظی پس از لفظی بیرون آید باد آهنگ

بباء موحده بالف وکسر دال ابجد و الف وفتحه و هوز و سکون نون وگاف فارسی
بمعنی آواز و صوت یعنی کلام خدا غیر تدریجی و صوتی نیست چه صوت مخرج و محل را
خواهان است و تدریجی مقتضی حدوث و تجدد و ایزد تعالی از تجددات و محلیات همه
برکران و آن نیز است که میانجی فرشته بدل فرود آید یعنی کلام خدا معنی است
که بوساطت ملک وحی بسیار بر دل رسول ملقی و ملهم میگردد یا چون از تن برای ایزد آن
دریابی و چون تن بپوندی آن چم را بزبان آری و بیاد نوا برون دهی باد نوا بباء
موحده بالف کشیده و کسر دال ابجد و فتحه نون و واو بالف بمعنی صوت و آواز
یعنی هرگاه بار دیگر روان بجسم تعلق گیرد آن معنی را که از ایزد تعالی دریافته باشد
بآواز خود بمردم شنوانید پس گفتار خدا روح این الفاظ است که نبی بمردم می گوید ۲
۱۶۹ تو مرا دیدی و گفتارم شنیدی این گفتار مرا بهمه بندگان فرودین بر
رسان در وجه تخصیص فرودیان میگوید چه آسمانیان و فرازیان همه پرمان بردو
نزدیکان یزدان بوخشور فرودین تن نیاز ندارند یعنی فرستادن فرمان از بهر مطیع
گردانیدن مامورین است نسبت بآمر پس هرگاه که علویان و فلکیان در همه حال
مطیع حکم خدا بوده باشند برسول خاکی پیکر احتیاج ندارند مگر فرشتگان
نزدیک حاجتی ندارند در شنودن فرمان ۱۷۰ پس از تو آیین تراجی افرام زند
کند و او پیغمبری باشد سترگ سترگ بضم سین مهمله و ضم تاء فوقانی و سکون راء مهمله
وکاف فارسی بمعنی بزرگ و چم ساسان در تفسیر این فقره می فرماید از این آلهی
بخشید باد روان شاد که چون این خجسته آیین از ناخوبی مردم برخوبی گراید و برافتد
جی افرام که یکی از نژاد تو باشد آیین تراز نو گرداند و از سر نو میان مردم گسترانید و
او پیغمبری باشد سترگ نژاد بکسر نون و نژاد فارسی نسب گسترانیدن مشهور کردن شایع کردن

نامهٔ شت جی افرام

شت بفتح شین معجمه و سکون تاء فوقانی کلمه تعظیم بجای حضرت بنام یزدان
از مش و خوی بد و زشت و گمراه کننده و براه ناخوب برنده و رنج دهنده آزار رسان

۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام ایزد روشنی دهٔ جاندار
دافزرندۀ نیکوکار ۴ سپاس خدایرا که نخست ازادلیتی پدید آورد و پس بستستان را
یعنی اول عالم مجردات یعنی عقول و ملایک افرید و پس از ان عالم مادیات و اجسام
بهستی کشید ۵ نگر و بین ای جی افرام پورآباد آزاد که چگونه بهرام یزدان تن
سالار دمند و تنانتن و تنتن و تهمتن که همین چرخ باشد همه تنان را در درونه گرفته
همیشه می گردد آزاد بمد الف و زاء معجمه با الف و دال ابجد وارسته از تعلقات
جسمانی و در غایب دنیوی تن سالار فلک الافلاک که سالار همه اجسام است
می گوید که ای آباد بر توانای و قدرت خدا چشم کشا که بیک فرمان او فلک
الافلاک که فلک اطلس و بلسان شرع عرش نامند محیط همه اجسام بود چگونه حرکت
می کند و دایما بیک روش میگردد و محیط همه اجرام و اجسام است ۶ و دیگر
سپهران را با خود از خاور تا باختر برد با آنکه گردش آسمانان و سپهرهای زیرین
چرخ بفرزانگی و هنر بستی بخش از باختر سوی خاور است یعنی حرکت فلک الافلاک
از مشرق بسوی مغرب است پس باین حرکت خود همه افلاک را که زیر او هستند
از مشرق بمغرب می برد و در یک شب و روز یک دوره منتهی میشود باوجودی که سپهران
دیگر که در زیر او جا دارند از مغرب بسوی مشرق بحرکت خاصهٔ خود شان حرکت
می کنند چون هشتمین فلک که همه ستارگان بجز سبعه سیاره برو جا دارند و از ثبات
سبب او را فلک الثوابت و بدری زفان اختر سار نامند گردنده هست از مغرب
بسوی مشرق و همچنین سپهران دیگر پس فلک الافلاک چنان توانا است که برخلاف
حرکت آنان همه را بحرکت خود می گرداند خاور بخاء معجمه با الف و فتحه واو و سکون
راء مهمله مشرق باختر بباء ابجد با الف کشیده و سکون خاء معجمه و فتحه تاء فوقانی
و سکون راء مهمله مغرب ۸ و در آسمان از ستارگان گران رفتار دوازده
خانه گردنده ستارگان شده گران رفتار یعنی اسیر که دوره حرکت آنان از نقطه
که گردش آغازند و باز بران نقطه برسند دراز کشیده هنگام بانجام رسد چون

نجوم ثوابت می گوید که از صور نجوم و پیکر ستارگان اشکال بروج افلاک تخیل و
متصور شد پس آن اشکال خانهای کواکب سیاره برگزیده آمد ۴ چون بره و گاو
و دو پیکر و خرچنگ و شیر و خوشه و ترازو و کژدم و کمان و بز و دول و ماهی این است نامهای
بروج بعربی حمل ثور جوزا سرطان اسد سنبله میزان عقرب قوس جدی دلو حوت دلو
و دول بدال ابجد و واو مجهول و لام بمعنی دلو که آله آب کشیدن است و اصل در قرار یافتن
بروج نسبت که کواکب ثابته جای چنان واقع شده اند که از هیات شکل بره گوسپند
مانسته و متمثل شده پس این شکل را حمل خوانند و علی هذا القیاس دیگر اشکال بروج پس
چنانکه این اشکال بر فلک الثوابت متخیل و متصور شده همچنین بمقابله آن از دیگر افلاک
همچو هفتمین و ششمین تا فلک القمر بروج مفروض و مقرر کرده اند پس هر کوکبی که بمقابله برج
از ابرج حمل قرار دهد و اگر بمقابله برج ثور واقع شود بودنش در برج ثور بر گویند و
همچنین اندازه پس از چنین جاست که گویند امروز خورشید در برج حمل است و اگر چنین نبود
خورشید که در فلک چهارم است در برج حمل که بر فلک هشتم چگونه در آید ۱۰ و چنین در
فرودین آسمانها ستارگان گردنده اند یعنی در افلاک سبعه که سپهران هفتگانه اند [illegible]
کواکب سیاره بحرکت هستند ۱۱ کیوان بفتح کاف عربی و سکون یای تحتانی و واو
بالف و نون عربی زحل بر فلک هفتم برجیس بکسر بای ابجد و سکون رای مهمله و جیم عربی
بیای تحتانی معروف و سین مهمله عربی مشتری بر سپهر ششم بهرام بفتحه بای ابجد و سکون های
هوز و رای مهمله بالف و میم عربی مریخ بر فلک پنجم خورشید عربی شمس جایش فلک
چهارم ناهید بنون بالف و های هوز و یای تحتانی معروف و دال ابجد زهره بر فلک سوم
تیر بتای فوقانی و تحتانی معروف و رای مهمله عطارد و جایش فلک دوم ماه عربی
قمر بر فلک اول ۱۲ و اینها بندگان برگزیده من اند که هرگز نافرمانی نکرده اند و
نکنند یعنی کواکب از عباد مطیعان حکم من هستند که خلاف حکم خداوند بظهور و فعلیت نیارند و
بتغییر [illegible] می باید که سپهران با همه تومندی نزدیکی بیزدان از گفت او بیرون نیستند
و از تا آغاز روز که آفریده شده اند تا انجام جاوید چیزی ازیشان سرکشی نیامد و نیاید

تا آغاز روز بوزن بالف ممدوده الف باغین معجمه بالف وزای هوز و رای مهمله با واو مجهول
وزای هوز روزی که آغاز آن نباشد و انرا بعربی ازل خوانند و انجام جاوید پیوندد روزی
که منتهی نشود و بپایان نرسد و انرا بعربی ابد خوانند می گوید که افلاک و کواکب که قدیم
بالزمان اند اصلا انحراف از حکم و تخلف از طاعت خدا نکرده اند و بباز کشادن
مطلبی گوید در هنگام نخستین بار که مرا برافرازستان خوانند آسمانها و اختران
با من سرودند یعنی گفتند که ای ساسان ما ازان که به چیکاری ایزد بسته داریم و پا
از بندگی پس نکشیم که او سزاوار پرستیدن است و از مردم در شگفتیم که چه پایه از گفت
یزدان بیرون اند شگفتن بکسر شین معجمه و کسر گاف فارسی و سکون فا بمعنی تعجب نمودن
و شگفت بروزن گرفت تعجب پایه بمیم بالف و فتحه تحتانی و سکون ها هوز بمعنی قدر و
اندازه می گوید که افلاک و کواکب با من گفتند که از حال مردم در تعجب هستیم که چرا فرمان
خدا بجا نمی آرند باوجودی که سزاوار پرستش است ۱۳ پس آتش و باد و آب و خاک
و تفسیر این فقره می برآید پس از سپهر چار گوهر آفریده شد گوهر بکاف فارسی جوهر و آن
موجودی است قایم بذات خود مقابل عرض که آن قایم بالغیر بود ۱۴ و از پیوند
ایشان که چار گوهر باشند کانی و روئیده و جانور یعنی جمادات که بحرکت ارادی و طبعی
قدرت ندارند و بالیدن و نمو در ذات ایشان نیست چون سنگ و لعل و یاقوت
و روئیده نباتی که حرکت طبعی دارند و بالیدن نشامند می گردند و جانور حیوان که
بحرکت ارادی باشعور و اراده متحرک می شود کرده شد و پدید آورد یزدان اینها را
این افزوده نجیم ساسان است فزون از ترجمه اصل فقره ۱۵ به چنبر دبیری
یزدان در کار اند می گوید که عناصر موالید بکار تا می که یزدان ایشان را بانجام آن برگزیده
مشغول هستند ۱۶ بنام ایزد روزی ده جاندار و امرزنده میگوید که این گفتار
را بفصل مطلبی که برمیگزارد از مطالب سابقه و تصدیر آن بنام خدا آورده پس میگوید
۱۷ گفتم که نخستین آباد را بگزیدم و پس ازو سیزده پیغمبر آباد نام پی هم فرستادم یکی
پس دیگری پیغمبری آراشد ۱۸ باین چهارده پیغمبر جهان آراسته و آرام یافت و تفسیر

تا شفرد می بباید چون آباد را با سیزده وخشور پیش از گردکی چهارده وخشور دانین
انبیا بیبرابر و باشند مه آباد بود و بهروی مه آباد که نزد بهین وخشوران آباد داشتند
آباد با آباد بهین آبادان باد تو از گرد کنی بکسر کاف فارسی یعنی جمع و یکجا کنند
تو را با و بعد الف و با ابجد بالف و دال ابجد در وجود آفرین و نام پیغمبر ۱۹ پس
از ایشان که چهارده آباد باشند پادشاهان جانشین دبیرده می نمایان جهان را خوب
داشتند تو را بیرد بکسر با فارسی و یاء تحتانی و حرف ف و فتحه راء مهمله و سکون دال
یعنی خلیفه بیرد خلفا یعنی پادشاهان بخلافت آن انبیا و رسل با انتظام جهان
پرداختند و کار خوب کردند ۲۰ چون صد زاد سال در پادشاهی ایشان را رفت
آباد آزاد پادشاه جهان داری که فرشته یزدان پرست شد آزاد بمد الف و راء
مهمله بالف و راء مهمله با دال ابجد نام فرشته و زاء معجمه و ارسته از تعلقات جسمانی
و دیگر توضیح این شفرد می گوید که باید دانست که فرسنداج کیشان هزار بار
هزار سال را یک فرد گویند بفتحه فا و سکون راء و دال مهملتین و هزار بار فرد را یک ورد
بفتحه واو و سکون راء و دال مهملتین و هزار بار ورد را یک مرد بفتحه میم و سکون راء
و دال مهملتین و هزار بار مرد را یک جاد بجیم عربی بالف و دال و سه هزار جاد را
یک وداد بواو با الف و دال و هزار وداد را یک زاد بزاء معجمه بالف و دال نامند
شمار و صد زاد سال در گردد آبادیان خسروی باید چون هزار را هزار بار شمار کنند
۱۰۰۰۰۰۰ صد هزار می شود ده بار که بهندی زبان از او یک لاک نامند و چون
این حاصل را که فرد باشد هزار بار دیگر در می شود یعنی صد کرور که ارب گویند و
صورتش چنین ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰ نه صفر و یک عدد و هرگاه این حاصل را
دیگر هزار بار بگیری ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ ده کهرب و صورتش بعد نگاشتن
دوازده صفر عدد واحد بر نگاشته گردد و همین است مرد و چون این حاصل را
هزار بار دیگر بشمری جاد می شود ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ و صورت
پانزده صفر و یک عدد که بهندی یک نیل گویند و سه بار این بشمرد را یک وداد

و هرگاه سه صد و چهار هزار را به دیگر ضرب کنی حاصل شود بدین صورت ۱۰۰۰۰۰
عدد و سه پس از شمرده شد و همین هست را و پیش صد نزاد و سال سلطنت در گرده آباد
استقرار گرفت و چون این پایه سال گذشت آباد آزاد که بازپسین خسرو آباد پایست
است جهان را بخش بری نبرد باخشد پادشاهی هشت یعنی ترک سلطنت کرده گوشه
نشینی گزید و جهان از مردم بیرون رفت که کس ندانست که کجا شد و از خسروی
شتن او جهان مرهم خورد و پدید آورده ای پادشاهان بپاشید متفرق و پریشان شد
پس نیکان جش جی افرام پور آباد آزاد که چون پدر پرهیزگار بود و از پرهیزگاری
پیوسته از مردم دور به یزدان پرستی بسر بردی رفتند و او را بخسروی خواستند
نپذیرفت تا آنکه این نامه را برو فرود آمد به پایان رسید فرزود پنجم ساسان ۲۱
بنام ایزد روزی ده جاندار و امرزنده نیکو کار ۲۲ ای جی افرام پور آباد آزاد
چون پدر تو پادشاهی گذاشت اکنون جهانداری تو بگیر و فرسنداج را که کیش مه
آباد هست آرایش و پیرایه ده یعنی شریعت آباد آراسته کن ۲۳ ترا به پیغمبری گزیدم
و فرسنداج را بتو پیرایم و زیور بدم آرایش دهم آن کیش را بتو ۲۴ و آنک اسمانی
سخن برایت فرستادم لخت و ساتیرش کن که نامه آباد روانشاد هست لخت
بفتح لام و سکون خای معجمه و تای فوقانی بمعنی جزو و پاره یعنی باد ساتیرش یکجا مکن
۲۵ و راه مه آباد نیکو دار که آن آیین خداست و این کیش از میان یزدانیان بر
افتد یعنی منسوخ نشود ۲۶ هر کس دوست خداست او بدین راه آید یعنی این آیین بگزیند
۲۷ بنام ایزد روزی ده جاندار و امرزنده نیکو کار تجدید صفات الهی این فقره
آورد ۲۸ بایست هستی و ناگزیر باش هر آینه بود همیشه هست جاوید پای ناچار پای
بیگمان مان بی آغاز و انجام و جز نخست و سپس پرش که بوده و هست و باشد همیشگی
اش و جاویدی اش را آغاز و نخستی و انجام و کران و کنار نیست قوله بایست هستی
بباء ابجد با الف و کسر یاء تحتانی و سکون سین مهمله و سکون تاء فوقانی واجب و هستی
بفتحه هاء هوز و سکون سین مهمله و تاء فوقانی با تحتانی معروف بمعنی وجود پس معنی

پس معنی ترکیبی اش واجب الوجود شد و آن موجودی بود که خرد وجود او را واجب و ضروری
شمارد و این ترجمه بدرستی زفان است اقتفا کرده فرنامش را که بغیر از این نوا دست کرده
بکسر کاف فارسی و سکون راء مهمله و فتح واو و سکون راء مهمله واجب فرتاس بفتح فاء و
سکون راء مهمله و تاء فوقانی با الف و شین معجمه وجود و چونکه واجب الوجود را دوام و
ضروری الوجود بودن لازم است پنجم ساسان آن لوازم را از سوی خود افزود ناگزیر بار
بنون با الف و ضم کاف فارسی و کسر زاء معجمه و یای تحتانی معروف و راء مهمله ساکن و
باء ابجد با الف و شین معجمه موجودی که خرد جاویدان بودن او را تجویز کند و از آن برنگردد
جاویدپای دایما پایدار ماند و می گوید که ایزد تعالی واجب الوجود و ضروری الوجود
و متحقق الوجود و قیوم سرمدی و ازلی و ابدی است که قیومی و دوامش جاودانی است
ابتدا و انتهایش نبوده و نباشد ۴۹ شیدان شید بکسر شین معجمه و تحتانی مجهول و دال
ابجد یعنی نور شیدان شید نور الانوار که ذات اوست جل شانه در توضیح این لفظ پنجم
ساسان می فرماید فرهنگان فروغان تابان تاب یعنی اشراق که همه را بنور می کشد
درخشان درخش درخش بضم دال ابجد و راء مهمله و سکون خاء و شین معجمتین نور و ضیا
درخشان درخش نمود الاضواء درفشان درفش بکسر اول و فتح راء مهمله و سکون خاء و
شین معجمه نور و فروغ درفشان بر وزن درخشان تابان فروزان فروز تابان نور فروز
بضم فا و ضم راء مهمله و سکون واو و زاء معجمه نور و فروغ که شیدستان ارسیدش شیدپرید
از شیدستان بسین مهمله در چهارم جای که مجمع انوار بود یعنی نورانی جا یا نور او روشن یعنی ا
دفروغستان فروغ است زود گیرد فروغ بر وزن دروغ نور خورشید و آتش و چراغ
یعنی نورانی بیکران نور وجود روشن همیشه و تاب آبادی تابش تابش ندارد تاب بتاء
فوقانی با الف و باء ابجد نور و روشنی تاب آباد جایی که نورانی بود قوله تابش در اول بفتح
باء ابجد یعنی تاب او و تابش ثانی بکسر باء ابجد بمعنی روشنی و فروغ یعنی مجمع انوار و محل اضواء
بی نور او نورانی نبود درخشش گرد از و درخشنده بود درخش گرد بکسر کاف فارسی و سکون
راء مهمله و دال ابجد بمعنی فراهم گاه نور درفشندگی از و درفشنده و گر روشنی چراغ و [illegible]

روشنایی گاف فارسی و راء مهمله یعنی آذر روشن کنند و فروزش و فروز باشد که آتش تابنده یعنی فروزنده
نور ذات با عظمت اوست ۱۴۰ پرستش سزایان پرستش سزا و ستایش در خوردان
ستایش در خورد و خورد تفسیر این فقره می‌فرماید آنان را که فرمندان ایزدی پرستند
با همه فر ایشان او را پرستند و نیایش شایان نیایشگر او خداوندان پرستار
و بندگی او بجا آورند قوله فرمندان فرمند بفتح فا و سکون راء مهمله و فتحه میم و سکون نون
و دال ابجد مردم نورانی و صاحب شوکت فر بفتحه فا و سکون راء مهمله شان و شوکت
و رفعت و نور قوله نیایش شایان آنانکه شوکت و فر ایزدی شایسته آن بوده باشند
که دیگران به نیایش انها زبان کشایند و سرنگون شوند ۱۴۱ خدیوان خدیو
خسروان خسرو شاهان شاه کیان کی دارایان دارا داوران داور سران سر
برتران برتر باید دانست که لفظ خداشناسان خداش را با الفاظ مترادفه متقاربه
ترجمه کرد قوله خدیوان خدیو بکسر خاء معجمه و دال ابجد و تحتانی مجهول و واو ساکن
خداوندگار خسرو بضم خاء معجمه و سکون سین مهمله و فتحه راء مهمله و سکون واو بادشاه
عادل و صاحب شوکت کی بفتح کاف عربی و سکون تحتانی بادشاه بادشاهان و
بادشاه قهار دارا براء مهمله با الف بادشاه داور بدال ابجد با الف و فتحه واو و سکون
راء مهمله مخفف دادور که عادل و دادگر باشد و توضیح این الفاظ در ایزدی ستایش
می‌افزاید خدیو آباد بنده او و خسروستان پرستنده او شاه کرده پیشکاری او نازان
کیان را سر نیاز بر درگاهش دارایان را دارا مهرش داوران را داور روش قوله
شاه گرد بکسر کاف فارسی و سکون راء مهمله و دال مهمله مجمع الملوک و محل السلاطین
با عظمت [illegible] او و رسازند ملوک عدالت گستر بخطاب ظل اللهی بنازند مفتخر باید که سلاطین مهر او دارایان
را دار است و داوران را فر شوکت او حاکم فریادرس بهمین مضمون گفته سعدی
شیرازی رحمة الله علیه مصرع سر بادشاهان گردن فراز بدرگاه او بر زمین نیاز
۱۴۲ بلند پایه سترگ برین بزرگ بالای این الفاظ مترادفه متقاربة المعنی ترجمه
دانا لاس است و توضیح می‌افزاید که بلندستان را بلندی بخشش و فراز بادر افراز

یعنی عالم علوی را بلندی بر فروزد برین گردرا براده بکسر کاف فارسی و سکون راء مهمله
و دال ابجد بمعنی اعتلا و رفعت یعنی رافع المرتفعات سپهر بالایی را بالا و بمعنی مجامع
رفعت و ارتفاع بخشید ۴۳ شگفت دررود بزرگ ستایش شگرف سپاس
شگرف بکسر شین معجمه و فتحه کاف فارسی و سکون راء مهمله و فا بمعنی نیکو و زیبا و لطیف
و صاحب شکوه دررود دررود ستان شهریان و ستایش ستایستان گومی و نیایش
نیایش آبادیان سپاس شایم را در خور و سزاست مه ما دختا مدان و شکر شاکران را
سزاوارست ۴۴ گی فروغ و سخت فروزش بی اندازه تابش فروزن رخشش
پس درفشان بزرگ آشکارا و سترگ پیدا و شگرف روشن و پیمر نمایان پیمر بکسر باء ابجد
و سکون تحتانی مجهول و فتحه میم و سکون راء مهمله بمعنی بسیار و بی حصر گی فروغ و در
قاهر که شکننده مرادات و برهم زننده ظنون و افکار است و توضیح مذکور می افزاید
که فروغ فروغ و هشان و فروزش فراوزندگان و تاب تابناکان و رخش رخشندگان
و درفش درفشندگان و آشکارای آشکاراوران و پیدای پیداوران و روشنی روشنیان
و نمایش نمایندگان از وست قوله فروغ و هشان بخشندگان نور می گوید که انارت منیضان
نور و اضاءت بخشندگان ضوء همه از وست ۴۵ آشکارا فروغ پیدا پرتو سخت
روشن فروزن تابش پس نمایی هر لفظ ازین الفاظ ترجمه تا اسمامی است که گلو با کون الفاظ
برسرود و تفسیر شمامه افزاید که آشکارستان رو آشکار و فروغ آباد را فروغ بخش پیدا
گردرا پیدا ساز و بکسر کاف فارسی و سکون راء مهمله الی مهاتین یعنی مجامع ظهور اشیا از و ظهور
گرفته پرتوستان را پرتو دهش پرتو بفتح باء فارسی و سکون راء مهمله و فتحه تاء فوقانی
و سکون واو شعاع فروغ و عکس جرم نورانی پرتوستان محل فروغ شعاع پرتو دهش
روشن کننده یعنی نورانی فرمای عالم روانستان و جهان فرشتگان روشن شهر را
روشنگر و تاب مرز را تاب در نمایش خانه را نماینده بگوهر تابناک است قوله مرز بفتح میم و سکون
راء مهمله و زاء معجمه زمین و سرحد روشن شهر و تاب مرز کنایه از عالم بالا و ملکوت که همه
روشنی یار و سراسر درخشش زار است ۴۶ بزرگ بزرگی و سترگ سترگی و بلند بلندی

و فرازنده ستی و برتر برین و بالا و بالای و شکرف شکرفی و برتر برتری مهر لفظی ازین جمله
الفاظ تر جمه ست یعنی رفیع العظمة و عظیم الکبریا و توضیحا و معنا می سراید که بزرگی
کوهیا شکستر کان خورد و بلندان پست و افرازان شیب و برتران زیر و بالائیان
فرود و برتران زیر تر و شکرفان اندک و درازان کوتاه و پهنان تنگ و ژرفان پایاب
اوستند پایاب بپار فارسی با الف و بار تحتانی با الف و بار ابجدی آبی که پای بر زمین
آن رسد و از آنجا پیاده پا می توان گذشت مقابل غرقاب یعنی هرچه از اعظیم المرتبه و
رفیع الدرجه گمان بری پیش او وضیع و پست رتبه تواند بود ۳۷ سراسر رسائی
دلران ناگران رسیده همه درستی رسای بکمال یعنی ذات او تعالی سراسر کمال است که
رسیدگان را رسش رسان و درستان را درست کرده است یعنی دیگر و اصلان و کاملان
را وصول و کمال بخشیده اوست ۳۸ رسا بخشش و درست دهش سراسر رسان یعنی
دا ب عام العطیه که از خوان او هیچ آفریده بی بهره نیست و نبوده و نباشد سعدی شیرازی
رحمة الله علیه همین مضمون فرماید خوان الوان نعمت بیدریغش همه جا کشیده ۳۹
گشاده نیکی فراخ خوبی و درازی پهنا و پهن سود و ژرف خوشی پهن بفتحه بار فارسی و سکون
ها و پهنور و نون عریض ژرف بفتحه زار فارسی و سکون رار مهمله و فا عمیق و هر لفظ ترجمه المناسب
رو دست و توضیحا فرماید که نیکی اش همه جا رسیده و خوبیش سراسر گاه کشیده و بهی او
گران ناگران بود بهبود گاه بکاف فارسی با الف و ها بوزن هنگام و جا بود بضم بار ابجد
با واو و دال هستی و وجود یعنی خوبی و نیکی او همه موجودات را فرا گرفته موجودی از آن بی بهره
و محرومی نیست ۴۰ ستوده شید گزیده فروغ والا پرتو نیکو درفش بدرفش هر لفظ
ترجمه مناسب و توضیحا می افزاید ستایش او را باید و روشندلی از روشنان جز این
گردنیاید گرد آمدن بکسر اول فراهم شدن می گوید که نور نورانی جز بتاب گوهر همه فروز
یزدان حاصل نشود نور همه پرتو نور اوست ۴۱ رسا بزرگی و سراسر سترگی ترجمه
مناسب و توضیحا از سوی خود می افزاید شکرفی اش برهنه ناگزیر و بزرگ و داشتنش
سراسر را اچار سترگ شمردنش گران ناگران هستی یزدان را هر آئینه با ئی هر آئینه بکسر بار

یعنی ناچار و بی شک است علی کل حال باقی بباء موحده بالف و یاء تحتانی باشنده یعنی
از بهر موجودات وجود او در همه حال واجب و ضروری القیام چه او تا موجود نبود
ممکنات را وجود چون توان فهمید که هر هستی زیر رفته را ناچار است از هستی بخشنده
که از نیستی اش بهستی کشد و تا او خود موجود نباشد دیگران را چه سان بوجود در آرد
۴۲ هویدا فروغ پیدا پرتو آشکار آرخشش روشن درفش ترجمه ارایت رابست که هر چیز
از رخشیدش هویدا و از فروغش پیدا و از پرتوش آشکار و از رخشش روشن و از
درفشش نمایان یعنی همه موجودات از نور او تعالی درخشیده پیرایه وجود در بر کشیده ۴۳
سخت کنی بزرگ بزرگی و فرازوری و پا بابرتری ترجمه جاباب جاباب قوله پاپا بباء فارسی
بالف کشیده و تحتانی بالف یعنی پاینده و برقرار مانند که سران و سروران و سترگان
و بزرگان و برتران و گردناشان از دستورش بپیچند و گردن نیاز بدکشید یعنی کسی را مجال
نیست از فرمان او بیرون آمدن ۴۴ بخورخش و خوشتما دهش ترجمه توارا توس به خور
بکسر باء ابجد و سکون هاء هوز و خاء معجمه و واو معدوله و راء مهمله یعنی خورش نیکو دهش بکسر
دال ابجد و هاء هوز و سکون شین معجمه یعنی دهنده و معطی و تفسیر عطیه او تعالی سفر ناید
از روانی و تنانی که دانش و بهره تن پروری است گوهر با فره اوست که فرهی و دهش
از او بشمار در نیاید روانی بفتحه راء مهمله و واو با الف و نون با تحتانی معروف منسوب
بروح و روان و تنانی منسوب بتن که جسمانی باشد بهره بفتح باء ابجد و سکون هاء هوز
و راء آخر یعنی حصه و نصیب دهش بکسر دال ابجد و کسر هاء هوز و سکون شین معجمه یعنی عطا
وجود فرهی بفتح فا و کسر راء مهمله مشدده و هاء هوز و تحتانی معروف شوکت و شان یعنی ذات
او تعالی که با شان و شوکت است واهب العطایاست از خورش روحانی که دانش و ادراک
باشد و از خورش جسمانی که حصه جسم و پایدار دارنده تن است از اطعمه مناسبه لذیذه و
شان و شوکت عطیات او خارج از عد و حصار است و بیرون از اندازه شمار ۴۵ کشنا
کشور دهن مزد ترجمه سارانوش که افرینش او را کران نیست و پیدایش را کنار نباشد
در قرآن معاضد این مضمون است ولا یحیطون بشیء من علمه یعنی معلومات و مخلوقات او را

احاطه کردن نتوانند ۶ ہم روشن خوبی و پیدایی و آشکارا خوبی ترجمه احاطه نوس
که هر چه چشم در آید و آنچه روان بیند و هر آنچه خرد در یابد پرتو خوبی اوست و نیکویی او کرانه
نه پذیرد و کنار را نیابد یعنی محسوسات و مدرکات و معقولات همه از خوبی او پرتو
رسیده اند ۷ ہم خجسته بخشنده و فرخ و ستوده گوهر ترجمه احوال کاردس که فرخی
و نیکویی و بخشنده گری جز او نیست فرخ بفتح فا و ضم را مهمله مشدد و سکون خا معجمه
و دریا رو و یا تحتانی درین لفظ و در نیکویی و بخشندگی مجهول یا فاده تنکیر مراد حصر
پس میگوید که بجز ذات او تعالی مبارک و دهاب کس نبود ۸ ہم بزرگ پاکی و سترگ
نیکویی و پاک بزرگی و بی الایش کی آبادی یعنی عظمت او مقدس است که گرد آلودگی بر دامان
او و نزدیک سترگانش که کیانستانیا مند نشیند کیانستان بفتحه کاف عربی و یای
تحتانی با الف و کسر نون و سکون سین مهمله و تا فوقانی با الف و نون عالم جبروت که
مهبط صفات الهی است و همچنین کی آباد کیانستانی جبروتی کیانستانیان جمع
میگوید که از لوث مادی و تعلق خود او تعالی و مقربانش همه پاک اند و نزدیکانش
کیانستانی جبروتی اند ۹ ہم روشن پیدا ارنده ترجمه سمرنوش که آشکار است و دارا
دارا باد که سروشستان فرشته گرد است بر دیده وران پوشیده نیست سروشستان
بضم سین مهمله و را مهمله و واو مجهول و کسر شین معجمه و سکون مهمله و فوقانی با الف و نون
عالم ملکوت که جای فرشتگان است و همچنین فرشته گرد بکسر کاف فارسی و سکون
را مهمله و دال ابجد که مجمع الملائکه باشد ۱۰ همه آفرین و سراسر پیدا آورد گران پاکی را
هستی و هش گوهر اوست یعنی خالق همه مخلوقات و صانع مصنوعات ذات او تعالی
است جل شانه توضیحا و حمد آمی سراید هر چه آفریده آفرین را در خور است هر چه
پیدا آورده پیدایی آن سزاست یعنی مخلوقی از مخلوقات و مصنوعی از مصنوعات
او هرزه و باطل نبوده ربنا ما خلقت هذا باطلا تفسیر این اجمال و موضح این مقال
است ۱۱ ہم نخستان نخست آغازان آغاز که نخست ندارد و آغاز آن
آغاز یافته نشود و چاره نیز انجام است یعنی ذات او تعالی سرمدی و ازلی و ابدی است

که ابتدایش بوده وانتهایش نباشد ۵ ۴ چیستش ایزان وچه چیزش ماهیه چیز

پدید آورده چیستان انیز وچه چیز است پدید گردد شرح این فقره اجتناب کلام
تحتی بضرور است که بی گزارش آن هویدائی این مطلب ایکی بدشوار باید دانست
که اگر از چیزهای مختلفة الحقایق چون انسان واسپ ماهیت مشترکه درخواست
بلفظ چیست آن ما بعبارت ما هو سوال رود پس آن ماهیت مشترکه بجواب واقع شود
همچو حیوان پس آن ماهیت جنسی باشد که چیستش گویند بجیم فارسی ویای تحتانی معروف
وسکون سین مهمله وکسر تای فوقانی وسکون شین معجمه واگر از اشیاء متفقة الحقایق
چون زید وعمر که از افراد انسان اند پرسش کرده شود بلفظ چه چیز است این واین
ای شی هو فی ذاته سوال کنند وماهیت متفقه که نوع باشد جواب بود چون انسان
که تمام ماهیت زید وعمر است پس تمام ماهیت نوعی را چه چیزش گویند بکسر جیم فارسی
وهای هوز وکسر جیم فارسی وتحتانی معروف وکسر زای معجمه وسکون شین معجمه پس معلوم
که ایزد تعالی ماهیات جنسیه وماهیات نوعیه ونیز اجناس وانواع را آفریده است

۵ ۴ اونیکان واوی وهوئی واویش وهویش آشکار اگر داو نباید او را اوست
وجزو نباشد اویش بضم اول وسکون واو وکسر یای تحتانی وسکون شین معجمه کلی
عرضی وهمچنین هویش بضم های هوز وواو وکسر تحتانی وسکون شین معجمه وفرق همین است
که اول در عرض عام وثانی در خاصه مستعمل اونیکان بکاف فارسی معروض که
آن کلی عرضی پنهان نماند که چیستش وچه چیزش ماهیت ذاتیه است واویش وهویش
کلی عرض لازم ماهیت پس این کلی عرضی اگر بنوعی از انواع مخصوص بود از خاصه
باشد وهدری نرفتان هویش همچو خندیدن که لازم عرضی مخصوص نوع انسان است
واگر مخصوص نبود از عرض عام وهدری اویش گویند چون رفتار وجنبش که لازم
ماهیت حیوان است وبنوعی از انواع مختص نیست پس می باید که او تعالی آفریننده
ذاتیات وعرضیات است که همه را بحکمت وقدرت خود بظهور آورده ۴ ۵

پروردگاران پروردگار ودارا اوداور ذره مهر دار بنده وپرورنده

پرورده ترجمه و شکستگان یعنی پرورد گاران صورتی چون ملوک و
سلاطین چه پرورد نادر را پرورد گار اوست و حافظ الحافظین ست ۵۴ شگفتان
شگفت و شگفتیان شگفتی ۵۵ و شگفتستان آفرین و شگفت‌ترین شگفته‌ها گوهرین
ترجمه فرهنگان فرهنگین شگفت بر وزن ارفت عجیب شگفتستان عجائب نمانه
می‌گوید که ذات او تعالی اعجب العجائب ست که هرگز تصور در نیاید و هر چه عجیب ست
همه از و بطور از شگرف پیدائی گرفته ۵۶ پدیدآور بازی و بازتر بازان آفرینش
پاکی و پاک ترین پاکان و پاکی آفرین پاک و ستایش پیدا گردیده آباد و در ترجمه
سمرند فرهنگ قوله باز بیاد فارسی با الف دراز بوزن لطیف و نازک یعنی او تعالی
الطف ست در لطافت آفرین و محل محامد را که ملکوت باشد خدیو و خداوندگار
۵۷ خردان خدائی هوشان خدیو هستی و مینش خرد و بود بخش هوش هوش بواو
مجهول و شین معجمه عقل یعنی او تعالی مالک عقول و موجد اوست که ادراک وجودش
ارزانی کرده ۵۸ روانان خدیو که خداوند و پدیدآور ایشان ست یعنی مالک
النفوس و مظهر الارواح ست ۵۹ آزادان آزاد و وارستگان وارسته
که آزادان را او آزاده کرده و وارستگان را او بوارستگی رسانیده یعنی
مجرد محض ست و دیگر مجردات و بسائط چون عقول و ملایکه را او بسیط و مجرد آفریده
۶۰ برین سپهران خداو بلند آسمانان دارا و فرازین چرخان داور ست
یعنی مالک افلاک عالیه ۶۱ فرودین آخشیجان خداوند و چارگوهر دارنده او
چارگوهر کنایه از عناصر اربعه که خاک و باد و آب و آتش باشند و همچنین فرودین
آخشیجان که سفلی متضاده باشند یعنی او تعالی مالک و حافظ عناصر اربعه است
۶۲ ناپیوسته آخشیجان خداوند و گسسته چارگوهر سرور ست آخشیجان ناپیوسته
را او هستی پیوسته و چارگوهر گسسته را او از نیستی وارهانیده گسسته بضم کاف
فارسی و فتحه سین مهمله اول و سکون سین مهمله ثانی و فتحه فوقانی و هاء رهوز در آخر
بسیط مقابل مرکب و همچنین ناپیوسته ۶۳ پیوسته آخشیجان را و چارگو

دارست آخشیجان بیچه کن و پیوسته ساز و پیوند بخش و آمیزنده اوست یعنی خدای
عناصر مرکبست که موالید ثلاثه باشند و چار گوهر در هم آمیخته جز از نیروی او نیست
اربعه عناصر را که متضاده و متخالفه اند با وصف تضاد و تخالف یکجا کردن مقتضای
قدرت اوست ۶۴ بنام ایزد روزی ده جاندار آمرزنده نیکوکار بهره ده گرایش
صفات الهی بپایان رسانید یعنی از عقائد کیش بر شمار دو از بهر فصل میانه
مطالب سابقه و لاحقه بسم الله تصدیر کرده ۶۵ این سخن همه خوبست ۶۶
دانستنی دانستنی دانستنی یعنی دانستن آن ضرورست ۶۷ خدای و
یکتای و فروزه و نام یعنی الوهیت و وحدانیت و صفت و نام او تعالی ۶۸ دا
دانستنی دانستنی دانستنی اکنون پیمسم ساسان تفسیر هر لفظ می پرماید که دانستنی است خدا
هست و یکتا هست و یکتای او نه بشمار است برتر از شمر باشد یعنی بوحدت عددی
واحد نیست چه وحدت عددی هر واحدرست مخصوص بخدا نیست و فروزهای
بسیار دارد یعنی صفات کمالیه و نامهای او بسیار است چنانچه ده و نه و جای دیگر
صد و چنین هزار و هزار و یک نیم نام و بیش ازین چند جا در نامه مه آباد آمده و برین هم
بسند توان کرد که آن بشماره در نیاید و نام که از آن او نیز مانند براء مهمله با الف
و دال ابجد یا نام شین است شین بکسر باء ابجد و شین معجمه با تحتانی معروف و نون
ساکن و ذات یا نام زابی شناخته که از نام فروزه میخوانند زاب بزاء معجمه با الف و باء
ابجد یعنی صفت شناخته بکسر نون و شین معجمه با الف و خاء معجمه ساکن و فتحه تای فوقانی و
باء هوز یعنی معین و با این سه گونه رانش او کرده اند رانش براء مهمله با الف و کسر نون
و سکون شین معجمه یعنی راندن یعنی اطلاق اسم بر ذات او تعالی سه گونه بود چه روا
کردن نام بر گوهر یا بگزارش کنش یا بستی است او را نام گوهر گویند مانند پاک یا بگزارش
کنشی است ستایی که دریافت او بر دریافت جز ش بازمان نیست او را نام فروزه خوانند
چون زنده یا بگزارش کنشی است ستایی که دریافت او بازمان مر یافت جز
او نیست او را نام کردار خوانند چنانکه آفریننده قوله کنش بفتحه کاف عربی و کسر فا

به یای تحتانی معروف و نون و تحتانی معروف در آخر یعنی معقوله و باب نیستی یعنی
عدم و هستانی بهار هوز و سکون سین مهمله و تاء فوقانی با الف و کسر نون و یاء تحتانی
معروف وجود باز نان بهار موحده با الف و زاء معجمه و میم با الف و نون نیز بسته
و متعلق می گویند که اطلاق اسم بر ذات او تعالی سه گونه بود یکی آنکه از مقوله عدم و
سلب باشد چون پاک و قدوس که بدین نام صفات ناقصه متضاده الوهیت نفی
می کنند همچو شرکت و عجز و جهل و ندامت و جز آن که شایسته خدائی نبود و یا از
مقوله وجود و این بر دو گونه بود یا آنکه بر دیگری موقوف نیست چون زنده و حی که
اثبات حیات و قیومی از بهر او تعالی است بر دیگر موقوف نیست یا بر دیگری موقوف
و متعلق بر دیگر است چون خالق و رازق که بر وجود مرزوق و مخلوق وابسته بود زیراکه چو آن
مخلوق و مرزوقی بهستی نرسد خالق و رازق چون تواند بود ۴۹ زندگی و دانش و توان
داستی یعنی حیاة و علم و قدرت او تعالی نیز واجب العلم است و تجم ساسان تفسیر
می برماید زنده است و زندگی او بروان و جان و تن نیست او بخویشتن زنده و دیگر
زندگان بدو پاینده اند چه اگر زندگی او تعالی همچو زندگی دیگر زندگان بروان و تن بود
لازم آید ترکیب که مستلزم احتیاج است و او تعالی غنی مطلق و توانگر و پاک است
دانش یزدان دانشی است که پیش از آن دانا نبوده و از اندیشه دور است یعنی علم
او تعالی تصوری و تصدیقی نیست زیراکه تصور حصول صورة فی الذهن است که آن
مقتضی جهل قبل از حصول آن صورت و معهذا اخوا ان محل ارتسام صورت و
او تعالی شانه ازین هر دو بری و پاک است ریزه دانه در هستی نیست که بران آگاه
نباشد و دانهای ریگ را همه میداند این بیان شمول و احاطه علم خداوندی است که
بر همه موجودات محیط است و لا یعزب ذرة من علمه یعنی ذره هم از علم او پنهان نیست
و این دانش او بر آئین همیش است یعنی ازلی ابدی است و خواست یزدان چنان است
که همه انگیخته خواسته او است از جهانیان خواهند که یک سر مو از جهان کاهند یا بیفزایند
بیچ است او نیاز ندارند از بار ستن یعنی توانستن یعنی بی اراده الهی کمترین کاری

بهو یدای سپیدین نمیتواند و توان یزدان انچنان است که هرچه خواهد آرد گر خود چون خود ی
یعنی افریدن خدای دیگر بقدرت توانا خداوند نیست چه اگر افریدان افریده مخلوق
خواهد بود و مخلوق خدا نبود و چون خدا نبود مثل خدا تعالی نباشد ۞ ۴ سخن خداوند آ
خداوند و فرشته خداوند و فرستاده خداوند آستی فرشته بشین معجمه ملک و بسین مهمله رسول
و فرستاده و بتفسیرش میگوید سخن خدا نه بگلو و کام و زبان است آن خواستی دگفتی بی این
که چون پر بود فرشته سالار بهمن بهستی تو دست و زرین خامه یعنی بوساطت عقل اول
که بهمن نام دارد و بنگارستن دیگر وجودات بمنزله خامه و قلم است در دست کاتب است
نیرو جهان را نگاشت یعنی بوساطت و میانجی عقل اول بید قدرت خود جهان را
نگارستی برآراست و یزدانی نامه و دست نامه نخستین دوگیتی است و آنرا همین نامه
و زبان فراز آباد فرزد ساتیرش نامند که همین نامه یزدان باشد زبان فراز آباد
زبان آسمانی و دوگیتی بضم دال ابجد و واو مجهول و گاف فارسی و تحتانی بهم دل و تاد
فوقانی و تحتانی معروف چونکه مصالح امور معاد و معاش دران نامه مذکور است
دوگیتی نام یافت و نامه دیگر دساتیر است که جم ازرامه آباد و دیگر پیغمبران ازمه آباد تا
من یافته اند و آن ارتبی است که بر دل تا بزه باد نواد این باد نوا آنرا کالبد است
بهر شنوانیدن و این را بفراتین نواد دریک و ساتیر خوانند که همین نامه یزدان باشد
جم بمعنی معنی و همچنین ارش کالبد بضم بار ابجد و سکون دال مهمله قالب فراتین بفتح
فا و را مهمله با الف و تا فوقانی با تحتانی معروف و نون بمعنی فرازین و علوی و
آسمانی نواد بفتحه نون و واو با الف و دال ابجد بمعنی گفتار و سخن دریک بفتح دال
ابجد و را مهمله و سکون تحتانی معروف و کاف عربی همین دساتیر بدال مهمله مفتوحه
و سین مهمله با الف و فوقانی با تحتانی معروف و را مهمله نامه خدا یعنی کلام خدا که بسوی
پیغمبران میرسد معانی می باشد صوت و گفتار از بهر آن معانی قالب است که بدان قالب
متمثل شده دیگران را در دل بسته آید زیرا که معنی را بی لفظ در یافتن دشوار حالا
در باب پیغمبران می برآید و همین پیغمبرش خرد است که او مستغنا بیاد نسبت یزدان و میان

نشد او آفریدگانش و داد آمیخته شد نخواندن مر ز مرستی نیز بر مکان از اداد و بار بست
و فرازی از شیسی داد است پرورند و همه و این فرزفرجیشور است بزبان دساتیر و بیارسی
درسی همین پیغمبر باشد اعراب و معنی فرزو فرجیشور در آغاز نامه مه آباد گذشت میگوید
که اول پیغمبر که همه را بسوی آفریدگار رهنما شود عقل است و دوم پیغمبر مردم و او ما
برانگیخته اند تا فرود بان را بخوانند یعنی غرض از بعثت انبیا انست که زمینیان را
بسوی یزدان رهنما شوند و آفریده را با فریدگار خویشی و تعلق بخشند ۱۷
کهنه و نو و پاینده و ناپای و انستنی کهنه قدیم و نو حادث پاینده بباء فارسی دراز
روزگار ماننده ناپای بنون با الف و بای فارسی با الف ناپایدار مقابل پاینده
و تفسیر این فقره می بر باید از کهنه گیتی خرد وران و سپهر را خواهد که باس است
و پدید آمد او را آغاز نیست و جای فرشتگان و نزدیکان خداوند است کهنه
گیتی بالضم کاف عربی و سکون هاء هوز و فتحه نون و هاء هوز ساکن و فتحه کاف فارسی
و یای تحتانی معروف و نیز کشیده کهنگی و قدم با لزمان باس بباء ابجد با الف و
سین مهمله قدیم مقابل حادث و نو آنچه زیر سپهر ماه از آخشیجان فرو بند و دیر
گسلد و باز پیوندد و هم گشاده گردد یعنی حادث بالزمان مراد است از مرکبات
عنصری که بانعقاد و انحلال و ترکیب و تفریق محل عوارض شتی میگردد و مایه آخشیجان
هم باس است مایه هیولی و ماده که محل صورت است و غیر مفارق از آن چه صورت از
هیولی و هیولی از صورت دوری نگزیند و پاینده در فرود بن جهان روان است
دیگر چیزها در هم می گردد یعنی نفس ناطقه که ببدن تعلق دارد پاینده است گسستن
پیوند جسم و از هم ریختن پیکر جسمانی زیانش نمیرساند و زیردستان خود پایدار و
استوار است و خانه ما انست زیردستان بزاء معجمه مفتوحه و فتح باء ابجد و سکون
راء مهمله و فتحه دال مهمله و سکون سین مهمله و تاء فوقانی با الف و نون عالم بالا و جهان
فرازین و ناپای پیوند آخشیجان است که ما بازار گانی اینجا آمده ایم یعنی آمدن ما درین
جهان ناپایدار که از پیوند عناصر و ترکیب آخشیجان صورت گرفته و باز گشادن

این بوندار هم می افتد از بهر آنست که سرمایه عرفان و یزدان پرستی را با یزدپرستی و کردار نیکو و گفتار خوب بافزایش آورد چون سرمایه وزش و بضاعت کافی در دست افتد نشیمنی که آرامشگاه ما بود برخشیم و سود رسان سرمایه ره آورد می سازکنیم ما بهروشی کده بازگشائیم و بدیدار یزدان و همنشینی سروشان جاوید ان در آن شادمانی که شادمان زیم و دیگر ره بدین خاکدان نیاریم مرد هوشید ه دریابد در یابد که عالم سفلی کاروان سرای است که قافله ارواح از بهر سود کردن بسرمایه که در دست دارد در آن چندی اقامت می ورزند و هرگاه خواسته در دست می افتد بهینه بانشگاه خود در رو می آرند نادان نشان با بهرش دیدار سود کردن بنه یان می افتد که برشته کرداری زیسته آن نخستین سرمایه از دست میدهند انجام بناکامی وا مانده و این نشیمن خانه می گزارند ۲ ے جهانیان وا زاد و نازاد و ادنی یعنی مصنوعات را دانستن ضروریست تا صانع را شناسد ۳ ے خرد و روان و آسمان اختر دانستنی که بدانستن اش سوی یزدان راه یابند ۴ ے آتش و باد و آب و خاک نیز دانستنی ۵ ے خومی و نمش اخشیج و مایه اخشیج و آنچه میان آسمان و زمین از چراغ ابر و باران و مانند آن دانستنی ابر و باران و غیره را کائنات الجو و برزخ نمایند میانه بودان گویند که در میان آسمان و زمین پیدا می گیرند ۶ ے نبات و زیستنی و جانی و مردم دانستنی یعنی موالید ثلاثه هم واجب العلم است غرض حقایق الاشیاء ثابته دانستن ضروریست ۷ ے نیک و بد و داد و ستم دانستنی و توضیحا می فرماید چنانکه کار یزدان همه نیکی دانی و آنچه بدی کنی از خود شماری و نیک را نیک دانی و بد را بد نه آنکه توانمندی را نیوا کنی که او را نیکو ابن است و این بهی نیک شماری توامند بفتحه نون و واو با الف کشیده و فتحه میم و سکون نون و دال ابجد غنی و مایه دار مقابل نیوا و همچنین بد کردن را خوب شمیری و داد که کار داد گراست بستم سی و بر و ستم نه بندی یعنی بر خداوند تعالی که عادل است تهمت ظلم نه بندی که ستم بنده برروان خود کند دادار از ستم همه دور است و بدانی که از ند بازگشتن

شم است ۷۷ دین را دو شاهی زند یار بفتحه زاء هوز و سکون نون و دال ابجد
و بار موحده با الف و راء مهمله جانوری از ارجون آهو و گوسفند که بکیش ازاذپیر سانند
ترسیدن نام کردن ۷۸ کیفر نیک و باداش بد و بهشت و دوزخ د استی کیفر
بفتحه کاف عربی و سکون تحتانی و فتحه فاو سکون راء مهمله جزا باداش بباء فارسی
با الف و دال ابجد با الف و شین معجمه سزا ۷۹ گرفه و گناه و مهر و خشم د استی
گرفه بضم کاف تازی سکون راء مهمله و فتحه فا و هاء هوز ساکن ثواب ۸۰ پیغمبر
و جانشین پیغمبر و بویند و دانا را د استی است ۸۱ د استی د استی د استی چون
این فقره آخرین عقاید بود لفظ د استی بتکرار آورد بمراد تاکید تذکر بر سرود ده و
باعلام تجدید مطلب بسم الله مصدر می کند ۸۲ بنام ایزد روزی ده جاندار
و آمرزنده نیکو کار ۸۳ در رفته هنگام چون مردمان کار [illegible] بد کردند
آباد آزاد از میان ایشان برخاست یعنی دوری گزید ۸۴ و ز دوری
او در جهان کشتند ۸۵ تا ترا بجائی او آرام دادم ۸۶ اکنون پیروان
خویش را کذروستنداج نام دارند بفرستنداج که آئین و روش مه آباد هست به پیرائی
یعنی شریعت مه آباد با مت خود بیاموز ۸۷ ای پیغمبر من پس از تو جهانداری
و پادشاهی و آئین پیرایش در فرزندان تو بسیار سال ماند ۸۸ چون آیین
آئین بیاشد باز پیغمبر من شای کلیو برانگیزد و بتفسیر این فقره پنجم ساسان برآید
زین جی افرام یزدان رام را الهی می بخشد یزدان رام مطیع و پرستار خدا
پس از پراگنده شدن این ستوده آئین شای کلیو بر خیزد و باز همین نسج
بن برهم نماید و این خانه یزدانی را استوار سازد یعنی باستحکام شریعت پردازد

نامه سوم شت شای کلیو

ای کلیو بشین معجمه با الف و تحتانی و فتحه کاف عربی و سکون لام و تحتانی و واو
معروف ۱ بناهیم به یزدان از منشسا و خوی بد و زشت گمراه کننده براه

ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر
مهربان دادگر ۳ بنام ایزد دهنده روزی امرزنده ۴ ای شای
گلیو پورجی الاد چون آب و برهان روایی جیان بیک اسپار سال کشید مردمان
بزه کار شدند جی الاد از ایشان بیرون رفت آب بمد الف و بای ابجد بمعنی
غوث بزه کار بفتحه بای ابجد و زای هوز و های هوز گناه و تفسیر لفظ اسپار خود میفرماید
باید دانست که آغاز جیان جی افرام است که یزدان او را پیرایه فرسنداج و
زیور فرسنداج ساخت فرسنداج اول نام است و فرسنداج دوم نام کیش مه آباد
و بارسین این همایون گروه جی الاد است جی الاد بجیم عربی و تحتانی معروف و بعد
الف و لام با الف و دال ابجد از بزه کاری مردم گوشه از جهان بگرفت فرسنداج
کیشان صد هزار را سلام گویند و صد سلام را سمار نامند و صد سمار را اسپار
خوانند در دودمان جیان کیش پیرایی و کشور خدیوی یک اسپار سال باید سلام
بفتحه سین مهمله و لام با الف و لام سمار بفتحه سین مهمله و میم با الف و رای مهمله اسپار
بفتح الف و سکون سین مهمله و بای فارسی با الف و رای مهمله چون صد هزار که بهندی
زبان لاک نامند در صد ضرب کرده شود انرا کرور گویند و صد کرور را ایک ارب
نام گزارند پس میگوید که یک ارب سال نبوت و سلطنت در خاندان جیان مستقر
ماند ۵ اکنون ترا گزیدم و به پیغمبری فرستادم ستایش کن مرا چنین ۶
بنام ایزد دهنده روزی امرزنده ۷ بلندی و فرازی تو خدیو و خداوند
قوله بلندی یعنی بلند هستی ۸ از تست درود و سوی تست درود ۹
دوی هر آیینه هستی و ناگزیر بودنی و نیست ناچار هست و ناگزیر باش جز تو یعنی
واجب الوجود و ضروری البقا بجز تو دیگری نیست ۱۰ توی پرستش سزا ای پرستش
سزایان و نیست پرستش سزاوار جهانبان جز تو ۱۱ یکتای شکوه برتر یعنی واجد
هستی ۱۲ و درود سترگ تر و آفرین بزرگتر قوله درود سترگ تر و همچنین فقرات دیگر
معطوف اند بر قوله شکوه برتر ۱۳ و ستیه شکننده تر و زبردست تر و گشته تر

و درخشان‌تر ۱۴ و زرنگی و لکنی و شکوه و بلندتر و برتر کنی بفتح کاف عربی و
تحتانی معروف و راکشیده با عظمت و جلال حق ۱۵ و رسائی و رسته‌تر و درستی
رساتر ۱۶ و بخشش رسیده‌تر و درساتر ده بکسر دال ابجد و سکون ها و بود و
بمعنی بخشش و عطا یعنی همه عطا هست زیرا که صفات او تعالی عین ذات اوست
۱۷ و خوبی گشاده‌تر و نیکوئی کشیده‌تر ۱۸ و فروغ ستوده‌تر و روشنی بهتر
۱۹ و گرامش رساتر گرامش بکسر کاف فارسی و راء مهمله با الف و کسر میم و سکون
شین معجمه قدر و منزلت رساتر کامل‌تر ۲۰ و برتو آشکاراتر ۲۱ و بزرگی
استوارتر ۲۲ و بخشش خوشتر ۲۳ و تنستان و پیکرآباد و تنان گرد و گرستان
گشاده‌تر و درازتر و پهن‌تر و ژرف‌تر تنستان عالم اجسام پیکرآباد عالم صورت
تنان گرد بکسر کاف فارسی و سکون راء و دال مهملتین بمعنی اجسام کرستان
بفتح کاف عربی و سکون راء مهمله و کسر دال و سکون سین مهمله و تای فوقانی با الف
و نون جای کردار و محل اعمال و افعال یعنی مصنوعات خدا بسیار کثیر و وسیع
است که انتهایش کس ندریابد ۲۴ خوبی رسته‌تر و بهی تابان‌تر ۲۵ گوهر و
هر آئینگی گرامی‌تر و بخشنده‌تر یعنی وجود و وجوب او تعالی گرامی‌تر است و مفیض
ترکه همه را بشرف وجود مشرف فرمود ۲۶ خردستان و هوش آباد پاک‌تر
و ویژه‌تر خردستان بکسر خاء معجمه و فتحه راء مهمله و کسر دال ابجد و سکون سین
مهمله و تاء فوقانی با الف و نون عالم عقول و همچنین هوش آباد ویژه بکسر واو
و تحتانی معروف و زاء فارسی مفتوح و آخر هاء هوز خاص و خالص می‌گوید عالم
عقول که آفریده تست پاک‌تر است ۲۷ و روانستان پیداتر روانستان
عالم ارواح ۲۸ بزرگی و سترگی تو ۲۹ آفریننده و پیداکننده سپانه
و دانکش همه یعنی خالق همه ممکنات بی ماده و بی هنگام و توضیح لفظ دانکش
می‌سراید باید دانست و مان چندی گردش آسمان بزرگ هست و خویشتی ناپاینده
و نادرست چون نو پدید آمده و تازه شده‌ای روزانی را خویشتی بگردش آسمانها

و چرخ و سپهران و این را بفرا تین نواد زردان گویند قولہ خویشتن تباه بمعنی و واو معدوله و یاء تحتانی و شین معجمه یا یای تحتانی معروف نسبت و اضافت با تباه و خیره مستقر تازه شده با حوادث چرخ دور و گردش می گویند که دمان بفتح دال ابجد و میم با الف و نون حرکت فلک الافلاک است و نسبت متجددات و حوادث است با حوادث و متجددات دیگر چنانکه آنات و ساعات نهاری و لیلی را با حرکات فلک الافلاک و دیگر آسمانها که هر دو متجدد و غیر مستقر اند که جزوی ازان با جزو دیگر یکجا و فراهم شدن نمیتواند ۴۰ نخست ور نخست کران و آغاز و را آغاز وران ۴۱

هستی ده همه او چیزیان او چیز بضم الف و واو مجهول و جیم فارسی و تحتانی معروف و زای هوز ساکن یعنی ماهیت و حقیقت او چیزی بیای تحتانی معروف صاحب ماهیت یعنی موجد همه ذوی الماهیت ۴۲ آشکارا کن همه ابیان و پیدا ساز همه اویان و هویدا ساز الستان و فروزنده اوستان آن بمد الف و سکون نون تشخص که بدان افراد متفقة الحقیقه متمایز شوند چون زنگ و غیره عوارض ا بروزن کافی صاحب تشخص آنیان جمع آستان بمد الف و کسر نون و سکون سین مهمله و تای فوقانی با الف و نون محل تعینات و تشخصات اوی بضم الف و واو ساکن و تحتانی معروف با هویت اویان جمع اویستان محل هویات ۴۳ شوند ور شوندان شوند بفتحه شین معجمه و واو مفتوحه و نون ساکن و دال ابجد سبب و باعث و مادر هر چیز شوندان جمع شوند ور بفتح واو و سکون رای مهمله یعنی باعث کن بواعث و سبب الاسباب ۴۴ پروردگار پروردگاران ۴۵

کردگار شگفتیها در آنچه شگفت تر شگفتیهاست ۴۶ پدیدآور ویژه بود و آشکار کننده پاک باشان و از آنچه ویژه بو تر و ویژه بودان و پاک باش تر پاک باشان است ویژه بو بیای ابجد و واو معروف خالص شونده ۴۷ پرستش سزای خردان که کار کرد کننده گوهران و آراسته ازاینگیان جاه و سود انگینی بکسر الف و سکون یای تحتانی مجهول و سکون تای فوقانی و کسر کاف فارسی و یای تحتانی

حروف و نون تحتانی بحروف خانه داری و قابل ایشکیان جمع می گردید که قابل
پرستش عقول است که وارسته اند از تعلقات جسمانی ۳۹ و ایشان اند رسیدگان
و نزدیکان یعنی عقول و اصلان و مقربان بارگاه الهی ۴۰ و پرستش سزاوار
روانان پاینده پاک و ویژه از در آمد جای روانان پاینده نفوس مدرکه که
بری اند از حلول در محل ۴۱ تافتن و تابیدن و پرتو یدن در تنان تابان و
روشن بودن نفوس در اجسام یعنی با وجودی که نفوس در اجسام روشنی افروزانند
اما حلول نکرده اند در آن صرف متعلق تدبیر و اصدار افعال متعلق اند ۴۲
پروازنده و گردانند و دارنده تنان را یعنی نفس کارکن و بحرکت آرنده و حافظ
تن است ۴۳ نه پیوندیدن و پیوستن و سودن و بر ماسیدن بر ماسیدن بفتح
با ابجد و سکون را مهمله و میم با الف و سین مهمله با تحتانی و دال و نون لمس کردن
دوست مالیدن یعنی نفس با جسم مرکب شده یا لمس کنند یا سانیده نیست
۴۴ بهره ورد و بر از جهان خردی و آن نفس نصیب گیرنده و شوکت بر بزند است
از عالم عقول ۴۵ از تست آغاز ایشان و سوی تست گرائیشان یعنی بدایت
نفوس و نهایت نفوس و عقول از تست ۴۶ پرستش سزای همه تنان تخشنده
و گرامی سپهران که بازداشته شده اند از پاره گشتن و دریده شدن و گسستن و
گرفتن پیکر و باز گذاشتن پیکر یعنی قابل پرستش اجسام فلکیه که افاضه فیوض می کنند
و بری و برکنار هستند از پاره شدن و خرق و قبول کردن صورت و ترک صورت
اول یعنی تغیری در افلاک نیست ۴۷ و پرستش سزای فروغان و درخشان
که ایشان فروغنده و درخشنده و بلندان اند یعنی قابل عبادت انوار و اضواء
که روشنی بار و رفیع المقدار اند ۴۸ و پرستش سزاوار همه خشیجانیان و ویژه
و نا آمیخته ایشان و ناویژه و آمیخته ایشان خشیجانی عنصری که منسوب بود بسوی عنصر
یعنی قابل عبادت عنصریات بسیطه و مرکبه ۴۹ پاکی و ویژه بی آلایشی و گنارنده
ای پرستش سزای از زنده و زنده که یعنی حی و حی خود حی و قیوم است و دیگر انرا زنده

اَوِدا ای برپا دارنده هستی ای قایم دارنده موجودات ای خوانده از بدی سوی نیکی

ای پاک ناآلایش ای پروردگار وشگان شیدان ای برامی شید شیدان ای

خداوند بوباش و رودکستان بوباش بضم بای ابجد و واو معروف و بای ابجد با الف
و شین معجمه قدیم و جاوید رودکش بفتح رای مهمله و سکون واو و فتح کاف عربی و
شین معجمه ساکن اول دهر دوم معنی این هردو لفظ بیان حدود اصطلاح خود می سراید

بوباش خویشی دادن ناپاینده است پاینده چون خویشی گردشها و سپهران
یعنی نسبت غیر مستقره که حرکات اند با افلاک که مستقر و پایدار مانند هستند ۵

از تو ناآغازه و تو جاوید ناآغازه بنون با الف و مد الف با غین معجمه با الف و زای
هوز مفتوح و هاء هوز ساکن ازل جاوید آبد یعنی ازلی و ابدی هستی ۱۵ توی

هستور همه و هر چیز که فروزیده و ستاییده گشته بگوهری یا ناگوهری یا بیشی و کمی و شمار
و بسیاری و یکتایی و یگانگی با کنندگی با کرده شدگی قوله هستور بفتح هاء هوز و سکون
سین مهمله و ضم تاء فوقانی و واو معروف و رای مهمله بروزن گنجور اصل هستور
بفتح واو و سکون فوقانی یعنی موجد و مبدع فروزیده موصوف و همچنین ستاییده
گوهری بیای تحتانی جوهریت که قیام بالذات باشد ناگوهری مقابل آن یعنی قیام
بالغیر که عرضیت باشد یعنی توی موجد جوهر و عرض و بیش و کم و فاعل و منفعل یعنی

هر چه به هر صفتی که هست بایجاد آورده تست و بابداع کشیده تو ۱۲ توی انجام

خواستان یعنی آخر همه خواهشها ۱۳ فروبرده گوهران پاکان در دریای

رخشیت یعنی ذوات مقدسه در انوار تو مستغرق اند ۱۴ دیدت چشمان پاکی

بتاب و پرتو گوهرت یعنی نور تو دیده مقدس را مشاهده است ۱۵ تیره و تاریک
و پریشان آنکه دیدت بگردایش خرد گردایش بکسر کاف فارسی و سکون رای مهمله
و دال با الف و کسر تحتانی و سکون شین معجمه بمعنی فراهمی و در نسخه لفظ گرداپش بکسر بای
ابجد و شین معجمه دیده شد معنی اش ژرفای و عمق و تیغ بینش می پیماید که تیره و پریشان

آن کسی که خواهد خدا را ببند و تیغ خرد چنانکه اوست ببیند زیرا که خرد با همه پایه اند را

جهانگ اوست دریابد و این نه از نارسائی و کوتاهی خرد است این از تنگی و بزرگی
و برتری گوهر جهان داور است ۵۴ بزرگیست و بزرگی خود تو فرازی و بلندی
از همه جهان و جهانیان بهشید یعنی نور تو از چشم و آنچه منسوب بود بچشم بلند
تر است و تفسیر این فقره می‌رساند بزرگی در رسائی خود تو بلند تر آمده از دریافت
چشم از تابش گوهر وجود تابناک ۵۵ آنچنان که نگرانند و نه پیوندند بتو چیزی نه
گسلد و نه جدا شود از تو چیزی قوله نگرانند یعنی بر کران نشود می‌رساند یا به یزدان
ارونده گوهر اوست یا به بیای تحتانی با الف و فتحه بای ابجد و ... ساکن ادراک
یا به هیچ رو در و پیوند و پیوست و شمرد بیکرانه بندد پس هستی هر چیزی خبر او و بودن ایشان
آن باشد که آنان را با هستی یزدان آویزه و چنگ زدن گزیده است و از دادار
هستی بخش بر ایشان پرتو است نه آنکه هستی مر ایشان را تاوریده یا در ایشان گرد آمده
تاوریدن بتای فوقانی با الف و واو و رای مهمله و تحتانی معروف و دال و نون یعنی
عارض شدن می‌گوید که عینیت ادراک با ذات او تعالی از آن گفتم که در ذات
او تعالی هیچ وجه ترکیب و تعدد لازم نیاید و وجود اشیا عبارت ازین است
که وجود اشیا پرتو وجود اوست نه این که آن وجود باین اشیا عارض شده یا در
ایشان فراهم آمده و مجتمع گشته ۵۸ پوشیده و نهان گردیده از سخت
آشکاری و ویش پیدائیست در سائی تیمرت ویش بکسر واو و تحتانی معروف
و شین معجمه بمعنی زیرک خالص خاص باشد می‌گوید که نهان بودن ذات خدا از
نگریستن چشم بسبب بسیاری ظهور و خلوص وضوح و کمال نور اوست ۵۹ و نیست
از بندگانت که تیز رانی ترا شکننده تر و ستبره تر از تو نا او بادیان و از ادان و از سرکشان
از فروتنی‌ها و ... دشمن و سرکش و نه برابر و گردنکش و نه باز دارنده و نه زدوده
شدن و از پایه فرود افتادن و نه نیست شدن نه ناچیز و نابود گشتن یعنی کسی از بندگان
تو هر چند که فرمانی تر و غالب تر و ایستاده اجسام سفلی و بری از ماده باشند و دشمن
و سرکش از تو نیست و نه باز دارنده نه زدوده از کاری و نیست و محو شدن و تنزل و

معدوم گشتن و به نیستی رسیدن بگوهر تو ٦٠ و نتواند مردم ستایند ایشان را ستایند
کمتر ایشان را کمتر پایه چیزی که سزاوار و درخور باشد بر ستایش یعنی مردم ستایش کردن
آن بندگان خدا که شیدانی ترا و وارسته ترا انداز ماده و اجسام سفلی مکانیت
چنان ستایش که درخور لایق کمال ایشان باشد ٦١ چگونه و چسان باید ستایش
کردن بر آنکسی که فرو برده ایشان را در شید کیش که کی تر و شکننده کیش که شکننده
تر است و چیزی اش که خیره تر و تیره و لانید و گسلانیده و گداخته در برتو بزرگی او که بزرگ
تر است و فروغ سترگی اش که سترگ تر است برابر شید نورکیش بفتحه کاف عربی و کسر تحتانی
و سکون شین معجمه جباری و قهاری کی بفتح کاف و تحتانی معروف با کبیر و لطیف
و قبا چیز بجیم فارسی و تحتانی معروف و راء مهمله غالب تیره و لانیدن و در آوردن چیز
و در چیزی میگوید خدای را که عقول را در نور خود که لطیف تر است و جباری خودش
که غالب تر است و سطوتش که قادر تر است و عظمتش که عظیم تر است برابر و علی الاتصال
فرو برده و مستغرق کرده باشد ستودن چگونه و چه سان ٦٢ فرو ماندند و ناچار
شدند و ناتوان و در مانده شدند فروزشگران و ستایندگان از فروزه کیش او و در
پایه قوله فروزشگر بضم فا و ضم راء مهمله و سکون واو و کسر زاء معجمه و سکون شین
معجمه و فتحه کاف فارسی و راء مهمله ساکن مدح کننده فروزشگران جمع می گوید که از
صفت سطوت رتبه او ستایندگان همه ناچار شدند ٦٣ رست یوش یا
بکیش گردد آنکه گماند و پندارد که ترا چونی و چگونگی و چندی و کجایی و نهادی یا ناگوهر
از ناگوهران یا فروزه از فروزهاست قوله رست یوش براء مهمله با الف و سین مهمله
و فوقانی و باء فارسی با واو مجهول و شین معجمه کافر بد کیش باطل مذهب گمانستن
پنداشتن و وهم کردن چونی و چگونگی کیفیت چندی کمیت یعنی چند بودن نهاد
وضع ناگوهری عرض یعنی کافر است کسی که پندارد ترا از معقولات عرض مجهول کیفیت
و کمیت و جز آن ٦٤ بگر ناگزیری و ناچاری و گزارش کردن در یابایند
یعنی اگر از بهر دریافت کنانیدن و در دلها نگارستن تمثیلا عبارتی گوید که از آن

خورق خوارص نهیده شود مضایقه ندارد چنانکه مثال داد نش نور شمع در فانو
س از خواهان کنیت و کیت و این دو دو خنج است ۶۵ توی فراز و بر بالا و بهی
و بهبود و بهش و ستایش و پسنودگی و خوبی و نیکوئی بهش بکسر بای ابجد و کسر ها و هوز
و شین معجمه بمعنی بهی و نیکی ۶۶ توی خدای انجیان که نیست پرستش سزای
جز تو ستید شیدان ستوده و نکوشیده بکنید و و کز بهیا بکند بفتحه بای ابجد و فتحه
کاف فارسی و سکون نون و دال جا و مقام نکوشیده بهمزه و تحتانی معروف محمود
و پسندیده ۶۷ خواهان و مهرجویان اندر گوهران پاکانت سویت ۶۸
فرودتن و زیردست گشته است گرونان هستی زیر فکدن میان بسته و در نیچه
پیرویت یعنی همه موجودات در قبضه قدرت تست ۶۹ بار گرائسته و کارساز
خویش و همکن خود شمرد و خود را باز داده اندر روانان و زیرکان بر تو یعنی نفوس
خالصه مقدسه ترا وکیل و فاعل مختار خود دانسته خود را بتو سپرده اند ۷۰
توئی فراز و برد بالا و انجیری که نگراند بجیری گران بگیر و نگراند شتق انگرانستن
بمعنی نبتی شدن ۷۱ میخواهم از تو فروباری و زیر فرستی بر من شیدان
رخشنده یعنی انوار لامعه خود بر من افاضه کنی ۷۲ و سخنگوئی با من بشناسانی
رازها که ستوده است یعنی اسرار خود با من بگوئی ۷۳ و یاوری دهیم
بشید و زنده گردانیم بشید و نگاهداری و پاسداریم بشید و گرد آوری و فراز آوری
مرا بشید یعنی اعانت من کنی بنور خودت و زنده کنی مرا بنور و فراهم کنی مرا بنور
خودت ۷۴ میخواهم از تو ای پرستش سزا و خواست و خواهش دارم دیدارت و
فرو رفتن در دریای شکفتگی و کنی و بزرگیت تو له کنی عظمت و شوکت یعنی آرزومند
دیدار توام و در بحر عظمت تو مستغرق گردیدن میخواهم ۷۵ یاوری کن
ای پرستش سزا گروه و کسان شید و روشنی را و پاک کن و بزدای درون ایشان و مارا
و ویژه گردان و بی آلایش ساز ایشان را و ما را تا جاوید جاویدان گروه شید
روشندلان بنور خدا جاویدان جاوید ابد الآباد ۷۶ بنام ایزد دهنده روزی

امرزند ۵۵ ای شاسی کلیوچون آمین تو برافتد یاسان پیغمبر یزدان زند شماره

۶۰ هر پیغمبری که می فرستم برای استواری آمین رفته بست بر کندن سیشد فرستادن پیغمبران از جهر آنست که شریعت پیشین را که بر بوفی و سستی رسیده باشد مستحکم کنند از برای آنکه آن نخستین شریعت ست تا اصل کنند دبر باد و حسد

۷۹ این آمین بزرگ آباد هست و دیگر وخشوران بران آمین آیند تا از آمیکو سازند

۸۰ و این آمین را نه برافکنم و بهشت درجاوید نیکوکاران بدین آمین برسند یعنی متبعان این آمین از واصلان ایزدی بارگاه باشند

نامه ست وخشور یاسان

یاسان بتحتانی با الف و سین مهمله با الف و نون نام پیغمبری از پیغمبران ایران ۱ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده و براه ناخوب برنده و رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام مهربان خدای ۴ بدان ای یاسان پور شای مهبول چون کیخسرو سال از خسروی و جهانبانی شایان گذرد پدید تو که شای مهبول باشد بدکاری مردمان دید و از میان مردم بیرون رفت قوله شای مهبول بشین معجمه با الف و تحتانی و فتحه میم و سکون ها و ضمه موحده با واو و لام و تجسم ساسان علت بیرون رفتن شای مهبول می سراید چه این وخشوران را تاب دیدن بدکاری نبود و گناه و در دل ایشان نمی گشت یعنی گناه را در دل رسولان حلول نمی بود چون فرونی گناه مردم پدید از میان برید ۵ آنگاه ترا بگزیدم به پیغمبری بر خیز و کیش بزرگ آباد درخشیده و ستایش کن مرا چنین ۶ بنام مهربان خدای ۷ ای پرستش در خورد ما پرستش سزا اداره هستی نیز پدیدکان اند فرودین و میانیان که پنج یابندگان تنان اند و میانیان و خرد آنیان که تنانی و میانیند ایشان را در یابد یابندگان بتحتانی با الف و کسر با ابجد و سکون نون و دال ابجد و کاف فارسی با الف و نون ادراک کنندگان و پنج یابندگان تنان حواس ظاهر

بساعد و والقه و شامه و باسره و دال مهمله باشد زیرین یراد معجمه مفتوحه و باء ابجد و دال
مهمله با تحتانی و بدن علوی و فرازی خردانی منسوب بسوی خردان ۸ ای بخشنده
روانان و خردان یعنی واهب النفوس و العقول ۹ ای پدید آرنده چیستان
ستوهان نهان یعنی ظاهر کننده ابیت مجردات بی محل نهان بنا معجمه با الف و نون
یعنی محل ۱۰ ای ابر اینه هستی ۱۱ ای فروبارنده بخشش نوده یعنی مفیض
الخیر الوجود ۱۲ ای کننده و کارنده و سازنده دلها و روانان ۱۳ ای گرداننده
و کننده پیکران و سایها یعنی منقلب و مدور صور و ظلال یعنی سایه را گاهی از سوی
مغرب بسوی مشرق و گاهی بر خلاف آن تقلیب میدهد ۱۴ ای تیز شتابان
و گرداننده و چرخاننده همه گردنده و چرخنده یعنی ای نور الانوار و ای برگردش
و دوراننده هر متحرک که افلاک و کواکب باشند ۱۵ توی نخستینی که نیست نخست تری پیش
از تو یعنی اول الاوائل هستی ۱۶ توی بازپس تری که نیست بازپس تری از پس
یعنی چنان که تو نخستینی و دیگری باشد این هر دو فقره مضمون هو الاول هو الاخر را بر میگذارند
۱۷ فرومانده و نارسیده اند از دریافت بزرگیت و از یافتن سترگیت ۱۸ مردمان
نارس و کوتاه یافت اند از شناخت گوهر تو یعنی مردمان قاصر هستند از
ادراک معرفت کمال ذات تو ۱۹ پرستش سزایا آزاد کن در تگردان و رهای
بخش ما را از بند ای فرودی تنانی یعنی از تعلقات جسمانی ما را نجات بخش ۲۰ رستگار
کن ما را از گرای هستی زشت تار و تیره و تاریک فرودی تنانی یعنی خلاص کن ما را از
عقده وجود قبیح ظلمانی سفلی جسمانی ۲۱ بفرست و روان کن بر روانهای ما
فروغهای شیدیت یعنی فرو ریز بر نفوس ما لمعات انوار خودت ۲۲ بباز و
فرو ریز بر روانهای ما فرهای تشانهایت افاضه فرما برکات آثار خود ۲۳ چکد
پنده و چکنده و چکیده و کاتت ای است از کاتان و چکیدگان دریاهای روان
گردت پنده بکسر باء فارسی و سکون نون و فتحه دال ابجد و سکون هاء هوز قطره و چکه بفتح
جیم فارسی و تشدید کاف عربی و فتحه لام و هاء هوز قطره کاکت بکاف عربی با الف و

تا د فوقانی قطره می گوید که عقل یک قطره است از دریای زبر آسمان او ۲۴ روان
زمانه‌ایست از زبانهای آتش کی ابادت زبانه بفتح زای هوز و بای ابجد بالف و فتحه
نون و های هوز شعله می گوید که نفوس از آتش جبروت او یک شعله است ۲۵ گوهریست
گوهری است جوشنده و فرو بازنده که می جوشد و می بارد از وی گوهر روانی بی جای و بازیاد
و ناپیوسته و ناگسسته می گوید که از ذات تو گوهر خرد که محل ندارد و مرکب و بیرون شده
از چیزی نیست می برآید ۲۵ گزیده و پاک است از زیراندها و پیوندها و ترتیبها
۲۷ بس بزرگ است هرآئینه هستی انچنان که نپاید او را چشمها و نه آسایند او را
اندیشه‌ها یعنی واجب الوجود بسیار بزرگ است که دیده اش نگریستن نتواند و اندیشه
ادراک آن نیارد ۲۸ تراست بزرگی و درود ۲۹ و از تست باز داشتن
و بخشش و تست دهش و بخشایشگری و پایندگی و پایداری و جاوید استی یعنی از تو
هست منع و عطا و تراست قیومی و دوام ۳۰ بس بزرگ است ایزد انچنان که بدست
اوست روان گرد همه چیز سوی او برگردند روان گرد بکسر کاف فارسی عالم ارواح و نفوس
۳۱ بنام مهربان خدای ۳۲ یزدان نگوهر و نه ناگوهر است و زهر چه پیداری است از آن
برتر است گوهر جوهر ناگوهر عرض ۳۳ و هیچ چیز با او نماند و نه او بهیچ چیز یعنی او بچیزی
مشابه نیست و نه چیزی با او مشابهت دارد و در قرآن مجید است لیس کمثله شیء ۳۴
یکی است نه یک شمار یعنی واحد حقیقی است واحد عددی نیست ۳۵ همتا ندارد
و همتای او را هستی نیست این تاکید است بدفع شریک و مثل او میگوید که مثل او ممتنع
الوجود است ۳۶ زنده است بروان و جان و تن او زنده بخویشتن است ۳۷
دانا است بی اندیشه دانا دانی بر دانش او پیشی ندارد اندیشه تصور پیشی بپای فارسی تقدم
و سبقت می گوید که ادراک و علم او تعالی از تصور و تصدیق بری است که تصور مقتضی حصول
صورت مستلزم حدوث و خواهان جهل سابق پیش از حصول آن صورت است ۳۸ خود آورد
هر چه خواست کرد و آنچه خواهد کند یعنی اراده او کامل است ۳۹ دانا و نیرومند است
هر چه خواهد کردن تواند و به هیچ در نماند گردد آفریدن چون خودی یعنی مثل خود آفریدن نتواند

ازبست ۴۰ خود ایشان بسیار و شمار و نیاید ۴۱ فرشتگان

بی شمار آفریده از ایشان نخستین خرد است که همه خرد و از آفریدگان زبردست او نیند

که او همه را میانه و میانجی هستی کشید ۴۲ پس زدان سپهر برتر که بس بزرگ
است و سالار همه روانهاست یعنی خرد نخستین نفس فلک الافلاک که سردار همه
نفوس است آن هستی در او در ۴۳ پس تنید و او سالار همه تنهاست یعنی بعد
عقل اول نفس فلک الافلاک و پس از آن جسم آن فلک آفرید و تفسیر امیکوید

و تنید نام سپهر برترین است ۴۴ از دادن و داد رستگان و ستا و نمایان و گوهر
و ناگوهرها همه آفریده او نیند از و آفرین بر ایشان یعنی عقل اول مجردات و مادیات
همه را هستی داد ۴۵ بویژه بر کیوان و برجیس و بهرام و خرشید و ناهید و تیر و ماه
و بر مه آباد و آبادیان و بر توای پاسان که اکنون گزیده مردمانی و پیروان تو یکسان
رستگاراند قوله بویژه بفتحه بای ابجد و کسر واو و تحتانی معروف و زای معجمه و هاء هوز
بمعنی علی الخصوص و خصوصا یعنی آفرین و درود بر همه خصوصا بر کیوان ۴۶ و
رستگاران در بهشت جاوید باشند و گناهگاران در دوزخ سخت ۴۷ بنام
مهربان خدا ۴۸ پاک شدن دو گونه است امیغی و روائی امیغی بمد الف و میم و
تحتانی مجهول و غین معجمه بمعنی حقیقت روائی بفتحه رای مهمله و واو با الف و یای تحتانی
و راز کشیده صوری ظاهری ۴۹ امیغی دل را بدی بستن و نکوهیده کیهانستر و
یعنی افعال ذمیمه از دل دور کردن و تمثیلا افعال ذمومه را تفسیر میکند باشد خشم و کام
از دل زدودن و دور کردن ۵۰ و روائی آنچه در آشکار بد باشد زدودن و تفسیر
میفرماید چون آویزگی و ناپازی آشکاری و یزه بکسر واو و یای تحتانی معروف و فتحه
زای هوز و سکون های هوز پاک و آویزه با فزودن الف نفی ناپاک قوله آویزگی ناپا
پازی ببای فارسی با الف و زای هوز پاک و لطیف ناپاز نالطیف که کثیف باشد ناپازی
ناپاکی یعنی از نجاسات ظاهری چون بول و براز پاک شدن طهارت ظاهری است
۵۱ این پاک شدن با بهتر باشد بهتر بفتحه یای تحتانی و سکون ها و فتحه تای فوقانی

وسکون زاء مهمله وتفسیرش چنین میفرماید وبغیر آبی است که رنگ و بوی و مزه او نگشته
بوده و بدبوی نشده و زنه گلاب و مانند آن پاک دان شود و جم است دن بفتحه واو و سکون
نون بمعنی پل که کلمه اضراب است اجم بفتح جیم عربی و سکون میم بمعنی پاک ۵۲ وآب گرد در خورد
تنه و توش توش بتاء فوقانی و واو مجهول و شین معجمه بمعنی تن و جسم آب گرد بوده است
و کسر باء ابجد و ضم کاف عربی و سکون او و دال بمعنین آبی که مزه و بوی و رنگش
متغیر نشده باشد و تفسیرش خود می فرماید باید دانست که آب گرد آنرا گویند که تن خبیر بدان
پاک شود و آن در خوردن آمد پس در خوردن پل رودمی و مردم را نمایه که در دو سراپا
ور شود و بهر شیه بمینه تو له بمینه بفتح هاء هوز و کسر میم و تحتانی معروف و فتحه نون و
هاء هوز و کسر میم و تحتانی معروف و فتحه نون و واو هوز ساکن بمعنی قطره آب ۵۳
در آب شوی تن را یا روی و دست و پا یعنی غسل کن یا وضو ۵۴ اگر نتوانی نیدار
این کن و تفسیرش می گوید نیدار تن یا روی و دست و پا است ۵۵ پس برابر
شتشکلاخ ای و نماز کن شتشکلاخ بفتحه شین معجمه اول و سکون شین ثانی و کاف عربی
با الف و خاء معجمه و شتشکلاخ ستارگان اند و آتش که فروغند گانند یعنی نورانی پیکران
۵۶ پس نماز یزدان نماز بر شتشکلاخ را تا نمازت به یزدان رساند یعنی بوساطت کواکب
داور نماز تو مقبول بارگاه الهی شود ۵۷ اگر پرهیزگاری دانشوری در نمازش با
و دیگران پس ایست و پی شوان نیکو است یعنی اگر مرد متقی عالم امام شود و دیگران مقتدی
او گردند بهتر است پس ایست بفتحه باء فارسی و سکون سین مهمله و کسر الف و سکون یای
تحتانی و سین مهمله و فوقانی مقتدی و تبع و همچنین پی شو بفتحه باء فارسی و سکون تحتانی
و فتحه شین معجمه و سکون واو ۵۸ اگر نتوانید نیدار ید بتفسیر نیدار می سراید نیدار ید
که نماز کردیم ۵۹ با این هرگاه دستنکاخی به بینید نماز برید یعنی بتعظیم ستاره و
آتش سر خم کنید ۶۰ و هر روز چهار یا سه بار یا دو بار نماز باید و یک بار هر آینه نماز یزدان
نماز کردن و تفسیر میفرماید باید دانست که نماز بر چند گونه است یکی فرزرمیار بفتحه فاء و سکون
راء مهمله و زاء معجمه و فتحه زاء هوز و سکون میم و تحتانی با الف و راء مهمله که نماز باشد و آن

و ان چنان است که در برابر فروختن ه ایستد و دست فرو هشته و سر خم کند تا پیش تانخ تانخ بتاء
فوقانی با الف و نا معجمه اف که بعربی سره نامند و باز بر فرازد و انگاه باز پیش افکند و
یک دست بر سر گذارد پس آن دست فراگیرد و دست دیگر را بر سر گزارد و انگاه سر برفرازد
و هر دو دست را باهم پیوندد و انگشتان هر دو دست باهم رساند مگر شست که
کشاده بدارد شست بفتحه شین معجمه و سکون سین مهمله و تاء فوقانی انگشت نر
بعربی ابهام پس هر دو شست را بر چشمها نهد و سرای انگشتان انچه رسد بر نارک
تا هر کجا رسد و سر خم کند تا پیش سینه انگاه سر برافرازد و زین پس بر زمین نشیند
و دستها بر زمین و زانو ها نیز چنین گذاشته پیشانی بر خاک رساند پس یک سو
روی را بر خاک نهد باز سوی دیگر روی خود بر خاک گزارد انگاه دراز شود و بخوابد
مانند چوب سینه و شکم بر زمین رساند و رانها نیز چنین و دستها راست گرداند
و روی دست بر زمین پیوندد و پیشانی بر زمین گزارد و انگاه یک سوی
روی و باز سوی دیگر روی را پس دو زانو نشیند و باز چار زانو نشیند انگاه
بر سرین نشسته هر دو شست گره بسته سر بر ان گزارد پس برخیزد و هر دو دست
واکرده برافرازد و چنین نماز با این همه که برشمردیم جز یزدان کس دیگر را شایان
بردن نکاست نکی یا نگاهش فرون زین شتشکاخ را سزاست و درین نماز
انچه سزاست از ورشیمی ماسیمنادی کز دساتیر بت همی خوانده باشد قوله
ورشیم بفتحه واو و سکون راء مهمله و شین معجمه و تحتانی معروف و میم قسم و پاره
و مراد ازان آیت با آیات آسمانی کتاب که دساتیر باشد قوله سیمناد بسین
مهمله و تحتانی معروف و نون با الف و دال ابجد سوره و حصه از کتاب
آسمانی چون این یزدانی نماز بگزارد کشد بار دوم بر شتشکاخ سر بر زمین
گزارد و پیشانی بر زمین رساند و ستایش او چنان که در دساتیر است بخواند
و در خواهد تا نماز او را به یزدان رساند و اگر اتش باشد گوید ای پروردگار
او در نماز مرا به یزدان رسان زیرا که اتش را روان نیست و آب را چنین قوله

پروردگار را و بترکیب اضافی یعنی ای فرشته که رب النوع آتش هستی و پرورنده
آن ای پروردگار آب و رب النوع آن پس این خواستن از موکل آتش و آب کردن
دارند و اگر درین نماز دعائی نیکو کار پیشوا باشد و از پی او گروهی ایستند و نماز گزارند
ستوده تر است و رتوانند پندارند یعنی اگر با جماعت پس امام متقی دعا و نماز گزاردن
ممکن نبود پندارند که با جماعت نماز ادا کردیم و بدر روز و شب هر باری که نزد خشنوده
را نیکر نیز سر خم کنید و روزی چهار یا سه یا دو بار نماز بجای آرید که هنگام یکی از آنها دا
تا برآمد خورشید است دوم میانه روز سوم هنگام فرو رفتن آفتاب بگیتی تا شب چهارم همه
شب در توانید یکبار که برآمدن خورشید است ناگزیر ۶۱ چهار گوهر را نیز ارگ
دارید با ایکار برخود تنگ مکنید یعنی عناصر اربعه را که باد و آتش و خاک و آب
باشند تعظیم کنید و گرامی دارید و بتفسیر تنگی کار که چگونه می شود می پرهیزید باید دانست
گاهی پرهیز که هرگاه آتش و آب و زمین خرم به بینند سر خم کنید و چنین با ذکم و زدهستی
و زاقوله کم و زبفتحه کاف عربی و سکون میم و فتحه واو و سکون را ابجد هوای سبک
وزنده و باد بیش وزرهوائی تند وزنده و خاک را پلید می سازید با ایکار برخود تنگ
کنید چه هر آیینه آتش که فروغنده سترگ است از دباید زیر کلوید افروخت و در انجمن
هموخ زور روشن گردانید قوله کلوید بفتحه کاف عربی و سکون لام و کسر واو و تحتانی
معروف و دال ابجد دیگ هموخ بفتحه ها هوز و میم و واو معروف و خای معجمه مشعل
و چراغ و بیش بیش در شب تاریک و همچنین بگاه ناچاری او را باید فرونشاند فرونشاندن
کشتن و میراندن آتش را به آب آن باید با آب باشد یعنی چون آب بجس نباشد و نتوانند
در آتش همه و خاک و خاشاک خود خشک شده و چیزهای چنان اندازید یعنی مثل خار دوم
گوهر آب است کنار رود و خانه را نباید آلود و آب را زشت جا نباید افکند با این
تن شستن زند تا گزیر است و در جرمزمائی دور جرمزه بفتح جیم عربی و سکون را مهمله
و ضم میم و فتحه زا ابجد هوز و سکون ا ر هوز یعنی سفر و مسافرت و در آب پا جایه کردن
و باد را چون بدبو بیابسی شود ناخوش سازی چنین نباید کرد با جایه پاد فارسی

بالف و جیم عربی بالف و فتحه تحتانی و های هوز نجاست و دوسوییه چون بول و براز

۱ این نا گزیر باد داشتنی را دور انداز ند باد داشتنی آنچه قابل داشتن بود چون براز

بدان سو که در دست باد پیش باشد و خاک را پلید نباید داشتن و هر جا نیا بودن

۱ این بهر و داشتن رشنیده وام اشنیان جای باید قوله رشنیده بفتح رای مهمله و سکون شین معجمه و نون با تحتانی کشیده و فتحه دال و های هوز ساکن نجاست قوله وام هدال بالف و میم یعنی دوسوییه اشنیان بفتحه های هوز و کسر شین معجمه و تحتانی معروف و نون بالف و نون سو یعنی نجاست دوسوییه که بول و براز باشد میگوید که هر چند فرمان است که خاک را پلید نکنند اما بضرورت اگر پلید کنند گناه شمرده نشود چه از بهر انداختن نجاست جای معین می باید کرد ورنه به پراگنده شدن نجاست همه زمین پلید و نجس گردد و اگر جای هم نیندازند زیستن دشوار افتد و کار بر مردم تنگ شود و یزدان تنها شدن کار بر بندگان نخواهد ۲ ۴ بنام مهربان خدای ۳ ۴ ای پاسان

میگویم زیبونی آیین تراگلشاه دور کند و چنان بزرگ شود که او را پدر مردم

گویند و او پیمبری ——————— باشد بسترگ

نامه وخشور گلشاه

گلشاه بکسر کاف فارسی و سکون لام و شین معجمه بالف و های هوز نام پیمبری از پیمبران ایران که این نامه از آسمان بسویش رسیده و نیز او را کیومرث بفتحه کاف عربی و یای تحتانی و واو معروف و ضم میم و سکون رای مهمله و سکون تای فوقانی هم گویند کیو زنده و مرت ناطق ۱ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشایشگر مهربان دادگر ۳ ۴ بنام شناخت شناسای خیر و یاد داشت و دریافت افراز شگرف بزرگ یعنی خدایی که معرفت اشیاء و حفظ و ادراک او را افراز و بلند کننده است و عجیب و از صفات او بیان می کنند بزرگ و سترگ گیایش بفتحه کاف عربی و یای تحتانی بالف و کسر تحتانی و سکون شین معجمه یعنی عظمت یعنی عظمت الله عظیم و فخیم است شکوه و رخشنده و بخشایشگر

سلطنت رحیم ورحمان وغفور و دهشور وداد گر در جور و گفت و گفتار و دانش و کوش
و دانایی و گواهی و برابر کردار و کار و کنش نیکی و بدی و خوبی و درستی و بد دلی
و نکو بیدلی کمیغر و باد افراه و باداش و سزا رساننده قول و هشور و اهب عطا
کننده و دادگر عادل و سزا و جزا رساننده در خور و لایق قبول و ادراک
هر کسی از حسن عمل و قبیح آن خدا و خدیو دارنده برتر و بالند و سرور و سرور دارنده
حافظ و نگهبان ۴ ای فرزینار پور یاسان اجام چون نود و نه سلام
سال از خداوندی یاسانیان رفت مردمان بد کار شدند یاسان اجام از میان
ایشان که مردم بهشتند کنار گرفت فرزینار بفتحه فا و سکون را و مهمله و کسر زا و معجمه و
یا و تحتانی و نون و سین مهمله با الف و را و مهمله لقب کلشاو یعنی جمع رفعت و تعالی
نود و نه سلام صد هزار چنانکه در نامه شای کلیو و در تفسیر آیه چهارم گذشت که هر سلام
کیتان صد هزار را سلام گویند ۵ اکنون مردمان بی سر و سرور در هم افتادند
چون انجام هنگام خسروی شان مهبول و حی الاد و اباد آراد و تند بار گشتند یعنی
انچنان که در آخر وقت پادشاهی شای مهبول و حی الاد بی سروری حاکم شده با هم فساد
و بر خاش بسے کردند همچنین اکنون هم با هم گر برخاشخری و سبعیت و درندگی کردند
و بتوضیح حال مردم آن روزگار نیک یاسان می برآید گویند از کنار گرفتن آن جهانبان
کار جهانیان تباه شد و مردم دیو وار در هم افتادند زبردست زار زیر دست می کشت
نام مردمی از ایشان دور شد و تند بار گشتند یعنی ازین که پادشاهان یاسانی یکسو
شدند مردم آن روزگار درنده وار بازگشتند بلکه کار به تباهی شد و انسانیت که مقتضای
آن مهر ورزی با همدگر باشد بالکل از ایشان زائل شده موسوم گشتند بدیو ماحی افرام و
شای کلیو و یاسان را داد ار به پیغمبری فرستاده و در هنگام خسروی نشستن یعنی ترک
سلطنت برده و حشور مه که یاسان اجام باشد همچنان کار جهانیان تباهی پذیرفت
و برانگیخته ای سود مند باستانی پادشاهان بر افکندند یعنی خیراتی که پادشاهان پیشین
ایجاد کرده بودند همه تباه کردند و اینها یه راه مردمی هشتند که چون جانوران درنده و دو

می بردند یعنی از یکدیگر میستاندند و سکونت بپایان گزیدند و چون وحشیان در صحرا
و بیابان بسر می بردند تا انکه فرزند پور پیاسان انجام را گلشاه و کیومرث
او را گویند و او از بابای گزیده گردید خشوری فرستاد قوله گزیده گر نواب و نهاد یعنی
این سبعیت و دیو کرداری مردم کشیده می بود باز انکه خداوند عادل گلشاه
را برسالت مبعوث گردانید بجای پیغمبر مردم را بداد گرائید یعنی گلشاه مردم
را بسوی عدالت رغبت و مائل کرد چنانکه پدر پسر را پرورد و راه و ائین هنر اموزد او
کرده مردم را چنین پرورش داد و کیش مردمی اموزانید و از تندباری باز داشت
بدین بود که او را باب مردمان خوانند یعنی مردم را از سبعیت و باهمدگر پرخاشجوئی
منع کرد قوله باب بیار ابجد بالف کشیده و بای ابجد ساکن یعنی پدر و در هندی باپ
بپای فارسی گروهی که براه راست و ائین سهی نیامدند از تندباری نام انها دیو نهاد
گشتند و سیامک ازینها بود قوله سهی بفتحه سین مهمله و های هوز با تحتانی معروف بمعنی درست
و صحیح یعنی مردم آن روزگار را بسبب بدکرداری و ترک انسانیت دیو لقب کرده
بودند و یکی ازهمین گروه سیامک کیومرث را کشته بود پس ازین هویدا شد که انچه در
شاهنامه دیو را مخلوق دیگر سوای انسان پنداشته و مصوران تصویر دیوان به پیکر دو
شاخ بر سر بر نگاشته اند همه وهم و پندار است ۶ ترا به پیغمبری و بادشاهی
گزیدم ائین پیغمبران بزرگ اباد را زنده ساز یعنی شریعت مه آباد را تازه کن ۷
و این گونه ستایش کیوان را تا یاور تو باشد یعنی زحل را بدین بیان ستایش کن بنام
نشان شناخت و شناسایی خیر و یادداشت و دریافت افزار شگرف بزرگ و سترگ
کیانش و شکوه و درخشنده و بخشاینده و بخشایشگر و هشور دادگر و درخور گفت و گفتار
و دانش و گویش و دانایی و گویایی و برابر کردار و کار زد کنش نیکی و بدی و خوبی و زشتی
و ستودگی و نکوهیدگی بکیفر و بادافراه و پاداش و سزاوار سازنده خداوند خدیو دارنده
برتر و بلند و سرو و سرور این فقره بعینه فقره سوم است از همین نامه و شرح ان برگزارده
آمد ۹ ترا پاکش و ورزش و بود و درود و آفرین پاکش بپای فارسی بالف و کسر

کاف عربی و سکون شین معجمه یعنی تقدس تنزه و زیرش بکسر واو و یای تحتانی معروف و کسر
رار مهوز و سکون شین معجمه خلاص و پاکی این خطاب است بزحل ۱۰ ای سترگ
بزرگ فرزانه خوب و دانا چیره گی ۱۱ برهان بر وسر افکند داغ زننده و پدید ارندۀ خو
یعنی بطبع خالق خود ۱۲ گرونده در خوشخواست بس دلخواسته پاک خو خوشخواست
بخار معجمه مضموم و واو معدوله و سکون شین معجمه و خار معجمه با واو معدوله با الف و
سین مهمله و تار فوقانی یعنی شوق و اشتیاق میگوید که ای حرکت کننده باشتیاقی که
پاک است از غرض دنی و مطلب فرومایه یعنی صرف باشتیاق دیدار خدا در گردش است
۱۳ بگردش سپهر فراز از برپرش گسست و نو بود نیکرد و فرو گذاشت نگار در دست
است یعنی گردنده بحرکت فلک که بالا و برتر است از قبول خرق و جدا بودن
صورت و ترک نقش بری است از حرکت مستقیمه یعنی فلک را حرکت دوری است
که پیرامون مرکز خود میگردد از مرکز بسوی محیط حرکت نمیکند که آنرا حرکت مستقیمه گویند
۱۴ توی کیوان سپهر فراز جائی بزرگ فرباره فرباره بر وزن گهواره شوکت و شان است
۱۵ بزرگ نشیم و ارج نشیم مخفف نشیمن یعنی محل ارج بفتح الف و سکون رار مهمله و
جیم عربی قدر و قیمت ۱۶ ژرف اندیشه بازگشت اندیشه یعنی عمیق الفکر و باو ای
اندیشیدن ۱۷ بزرگ آهنگ خداوند یکتایی و کنش بانیست ۱۸ و اندیشه
های ژرف و کارهای انبوه یعنی خداوند تصورات دقیق و کارهای بسیار ۱۹ و
بخششهای دراز و دستهای کشیده یعنی خداوند عطیات با امتداد و کشیده ۲۰
راست گئی و چیرگی و بهبوری و ترسگری کئی عظمت و چیرگی سطوت بهبوری بکسر بار
ابجد و سکون های تحتانی معروف و ضم میم و واو معروف و کسر حطی و تحتانی
معروف مهابت و هیبت ترسگر بفتحه تار فوقانی و سکون رار مهمله و سکون سین مهمله
و فتحه کاف فارسی و سکون رار مهمله مرد با هیبت که از دیدنش ترسی در دل راه یابد ترسگری
هیبت و احتشام ۲۱ بزرگ و سترگ است آنکس که آفریدگار او فرد کار همه است
یعنی خداوند تعالی ۲۲ درشید داور و برادر رخشت و برادر رخشت همه را ۲۴

دپرپیده پرستاد بر او از پرتو بهوری یعنی گرامی کرد ترا به پرتو اختشام ۲۴

پیمبر انگیخت بخود است خویش روش تو که همیشگی است ۲۵ و گذاخت ترا

در نگاه و جای بلند سپهر هشتم بخواهم از تو ای پدر خدیو که خواهی بفروغ روان

۲۶ پدر خدیوت رهبره بودت دبن حسبتات بهره بود بفتحه با ابجد و سکون
ها هوز و فتحه را مهمله و سکون ها هوز و با ابجد با واو معروف و دال ابجد
ساکن علت و باعث جسته بضم جیم عربی و سکون سین مهمله و فتحه تا فوقانی و سکون
ها هوز بمعنی مطلوب اهم و غایت مقصد یعنی خواهش کنی از پدر خودت و هستی از عدم

خودت و مطلوب خودت یعنی از عقلی که ترا افروخت ۲۸ خردی که برکردت
بشید برکردن بفتحه با ابجد و سکون را مهمله بمعنی بلند کردن و سرفراز کردن میتواند
که برگردن بمعنی آمودن باشد یعنی آن که ترا براند و بنور ۲۹ و همه شیدان

و ارستهٔ رخشنده خردی یعنی خواهش کن از دیگر انوار مجرده عقول ۳۰ که خواهند

از پدر خدیو خردان خرد از همه خردان پدید آمده نخست این بیان مفعول واقع شده
قوله خواهی را که در فقره بست ششم است یعنی خواهی از خردافریننده خودت و نیز
از دیگر خردان که خواهش کننده از عقل اول که پیش از همه سرا هستی کشید و عقل العقول
لقب اوست ۳۱ ستوده ترخواهش که خواهد از پرستش سزای پرستش سزایان

پرستش سزای جهانبانان خداوند هستی برپای دارنده همه قوله ستوده ترخواهش
مفعول مطلق برای قوله خواهند و قوله که خواهد مفعول به است برای قوله که خواهند یعنی همه
عقول سوال کنند از عقل اول که سوال کند از معبود بحق برپادارنده همه ۳۲

که کند مرا از نزدیکان گروه شیدانش و رازهای هراندیش و فیروزند گروه شید

و تاب را و ارجمند گرداند ایشان را و پاک گرداند ایشان را و مارا تاروشش و

بو باش خجین باد قوله هراندیش بفتحه ها هوز و را مهمله با الف و نون با یای تحتانی
معروف و دال ابجد بمعنی حقیقت و کیفیت روکش جاودان بو باش دایم میگوید
که عقل اول سوال کند از خداوند تعالی تا کند او تعالی مرا از مقربان گروه انوار خود

و گروه واقفان اسرار حقیقت خودش و فیروزند یعنی نصرت ده طایفه نور و لمعان را
که نزدیکان او تعالی هستند و باقدر و قیمت کند باز او این گروه را تا جاودان
همچنین باد ۴۳ بنام و نشان شناخت و شناسای خبیر و یاد داشت و دریافت
ابزار شگرف بزرگ و سترگ بیایش و شکوه و درخشنده و بخشاینده و بخشایشگر و دستور
دادگر و برخورد گفت و گفتار و دانش و گویش و دانایی و گویایی و برابر کردار و کار
و کنش نیکی و بدی و خوبی و زشتی و ستودگی و نکوهیدگی بگیرد و بادافراه و پاداش
و سزا رساننده خدا و خدیو و دارنده و برتر و بلند و سر و سرور شرح این فقره بالا گذشت
۴۴ ای گلشاد توان پیغمبری که پور کاتی و رهیده و جانور را گویند پریان
تو می برند یعنی موالید ثلاثه مطیع حکم تو هستند ۴۵ و چهار مادر که چهار گوهر
باشند در فرگفت تو اند یعنی اربع عناصر در حکم تو اند ۴۶ سیامک را که پسر تو
و دوست من است به پیغمبری گزیدم تا پیغمبر ایم برمان تو برد یعنی از برای گرامی داشت تو پسر
ترا برسالت برگزیدم که تا این پیغمبر ایم بفرمان تو باشند ۴۷ پس از تو هوشنگ
پسر سیامک پیغمبر من است و این ترا خوش دارد

نامه شت وخشور سیامک

سیامک بکسر سین مهمله و یای تحتانی با الف و ضم میم و کاف عربی ساکن نام پیغمبری
از پیغمبران ایران که این نامه از یزدان پاک بسویش دانند ۱ بناهیم بیزدان
از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده
۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام یزدان ۴
ای سیامک پور گلشاد تو پیغمبر نزدیک منی ستای هرمزد را چنین قوله هرمزد مشتری
که ستاره فلک ششم است ۵ بنام یزدان ۶ ترا پاکش و ویزش و درود و
آفرین بر تو ۷ و از تو بر روانان پاکان ۸ ای شگرف بزرگ ستوده برجیس را
قوله برجیس بکسر بای ابجد و سکون رای مهمله و کسر جیم و یای تحتانی و سین مهمله مشتری که او را

پرفرود هم گویند ۹ سترگ فربارو خدیو فرتی وجاباولی امی تخشیم انشانقیباحسب
بسیارکی ۱۰ سیاجی نکوبهاو خوبهها یعنی و استه وافانه حسنات ۱۱ بزرگ
روان پدرخدیو مهربان ۱۲ بزرگ بخشنده بیداد بهایون ۱۳ شگرف بزرگ
سترگ تر ۱۴ تابنده شکفته ۱۵ خداوند دانش وبردانست وبردباری داد ۱۶
وخوبهها وزیست خوی نیکو یعنی حیات اخلاق حسنه ۱۷ ونکوبهای خوبها یعنی
صاحب محاسن اخلاق ۱۸ سترگ آهنگ فریادرس ۱۹ سرافگننده
ویران بر پیدا در خویش ۲۰ گردنده درخوشخواست ولخواه خردی یعنی حرکت
او باقتضای طبیعت یا از بهر مطلب نفسانی و تمانی نیست ۲۱ بگردش سپهر
سرباززننده از پذیرفتن پاره شده گرفتن میکرد هشتن آن وگردش راست ناچرخی
قوله بگردش متعلق است بقوله گردنده که در فقره بستم است قوله هشتن بکسر اهوز وسکون
شین معجمه وفتحه تای فوقانی ونون یعنی ترک ناچرخی مستقیم وتفسیر این عبارت
درنامه گشاد گذشت ۲۲ بزرگ است پدیدا ورت وپدیدآورنده همه ۲۳
درخشیدنده و فروزنده تردخشیدنده وفروزنده همه درخشیدنده نورانی کننده ۲۴
ویاورت ونیکبخت کننده ات وگرداننده وجنبانده ات که بلندتر است ۲۵
از خورش خواست بس خواست انگیخت ۲۶ درخوشخواست از جایت ۲۷ گردش
تست سود شد و فرودبارنده بجی را دنیکویی ونیکبختیها را ۲۸ جاداوت در
سپهرهشتم آرام جائی بلند ۲۹ میخواهم از تو نیکبختی هردوسرای ۳۰ وخواهم از تو
ای پدرخدیو نیک بختی وفرو بارنده نیکوئی قوله فرودبارنده فیاض یعنی مفیض خیر وحسنات
۳۱ که خواهی از پدرخدیوت وبهره بودت وبسی خواسته ات که شید پذیرنده خرد داوار
وخداوند ستودگی وگشادگی است یعنی از پدروخداوند و باعث هستی وغایت مقصود
خودت که عقل بحث پذیرنده نورخداوستایش سزاست درخواست کنی ۳۲
وازهمه خردان وارسته نزدیک ازادان ازالایش پذیراو وابستگان او قوله پذیرا
بکسر بای فارسی وزای هوز وتحتانی معروف وراء مهمله باالف ماده وهیولی یعنی خواهی از

عقل موجد خود و نیز از دیگر عقول که مجرد و از ماده اند از ماده و متعلقات ماده چون
صورت و جسم و جز آن ۳۴ که خواهند خواستن مفعول است برای تولد خواهی
۳۵ در خورند جهان تو ناس پاک از جزانی قوله تو ناس بدون مفتوح و واو ساکن
و نای فوقانی با الف و سین مهمله سرد و جاوید قوله جزانی بفتحه جیم و زاء هوز با
الف وکسر زون با یاء تحتانی معروف تغیر و تبدل یعنی آن خواهش که لایق است
بجهان سرمدی که بری است از تغیر و تبدل یعنی خواهش عقلانی نخواهش جسمانی که زوال پذیر
و متغیر است ۳۶ از پدر خدیو ایشان و بهره بود ایشان پدید کرده نخست خرد
همه خردان خرد همه یعنی عقل اول و عقل کل ۳۷ تا خواهد چنین ستایش سرای خود و
پرستش سرای پرستش سرایان و پرستش سرای جهانیان یعنی خداوند پاک ۳۸ شیدا
شید سودکیش نماینده همه گرندگان قوله سودکیش بسین مهمله و واو معروف و دال
ابجد و کاف عربی و تحتانی مجهول و شین معجمه معنی طریق نافع یعنی خداوند تعالی که
نور الانوار و همه متحرکان را راه روش بسود بخش نماید دست ۳۹ خداوند
در و در و دستنبر و شید کی کننده و زبردست تر پاک رحمت و اضح تر و خداوند نور
قاهر و باسطوت ۴۰ ستوده فراز تر و پدیدآور همه ۴۱ بخشنده زندگی
هرائینه هستی بزرگ است فرباره اش هرائینه هستی واجب الوجود که شوکت او عظیم است
۴۲ تا کند مرا از نزدیکانش و گروه شیدانش و شناسانی راز ایش تا کند ایزد
تعالی مرا از مقربان خود و از طایفه نور خودش و واقف راز خودش ۴۳ و گرداند
از من آسیبهای روان و تن یعنی دور کند از من آفتهای روحانی و جسمانی ۴۴
و فیروزی دهد مرا از گروه شید و تاب یعنی یاور من شود و کند مرا از گروهی که
نور تو درخشان اند ۴۵ و همایون کند ایشان را و ما را و پاک گرداند ایشان را
و ما را یعنی گروه شید ترا و ما را ۴۶ تا جاوید روکشان ۴۷ بنام یزدان
ای سیامک ترا بر افراز تو ام و انجمنی خود کنم فرو دین جای جای تو نیست یعنی
ترا بر آسمان خواندن میخواهم که با من هم سخن و هم گفتار شوی این نشیمن جهان ترا در

خواهشست جای تو فرازین آسمان ۴۸ زود می‌جهید باز آمدن می‌کنی و بر دن
می‌آئی یعنی ای زیده همیشه دخلع فرودین تن می‌گذاری و بر آسمان میرسی و بتفسیر این
می‌فرماید چه سیامک را از فرودی رنج بردن در پرستاری یزدان تن چون پیرهن
شده بود هر روز چند بار خواست دیدار یزدان و سروشان نزدیک شدی از تن بر آمدی و به آسمان
یزدان باز بدین تن آمدی ۴۹ لاوبرین ترا از فرودین تن رهانم و هم انجمن خود سازم قوله لاوبرین
بالف و دال ابجد یعنی بنا لاوبرین بنابرین و لهذا یعنی ازین سبب که خواهش تو
بدیدار من بیشترست که هر روز می‌آئی و رفت آوری داری پس باز آمدن ترا کوتاه کنم و ترا
از جسمانی پیکر نجات دهم و یکی از انجمن نشینان خود سازم که با من همگفتار باشی ۵۰ که
واز تو یادگاری گذارم که چون او کس فراز نه باشد بتفسیر این فقره می‌فرماید
ازین آگهی می‌بخشد سیامک را که چون ترا باز خوانم پور ترا که هوشنگ است
در جهان فرودین گذارم و او بهتری باشد فرازنه که به بزرگی و بزرگی او کس نیابد
پس از فرود آمدن این فرهنداگهش سیامک دست مردم پیکری دیو کردار کشته
گشته از تن و تنانی بیدار رسته بفراز آباد و آزادگاه رسید و این دیو مردم در
جنگ با جشنگ بپیداد پیشداد و دستور پیرانیده فرهنگ کیفر و پاداش کار یافت
قوله فرهنداباعظمت قوله اگهش بمد الف و سکون کاف فارسی و کسر ها هوز و سکون
شین معجمه معنی خبر مردم پیکر دیو کردار یعنی انسانی که بصورت انسان بود و کردارش
چون کردار دیو که شیطان باشد پیشداد بکسر با فارسی و کسر ها هوز و سکون شین
معجمه و دال بالف و دال دادگر بادشاه که اول بداد مظلومان رسد قوله پیشداد
بکسر با ابجد یعنی دادگری که از دیگر دادگران در دادگستری و نصفت برتری
بیشیده و افزون باشد یعنی سیامک را بدکرداری بکشت و باز در جنگ
هوشنگ بسزای کار خود رسید که کشته گردید چنانکه در شاهنامه باز گشاد
و تفصیل مذکورست و کوتاه دریابان آن کشنده سیامک را حیوانی
دیگر خارج از نوع انسان پندارند

نامه فرت صد و خشور هوشنگ

قوله هوشنگ بهای هوز و واو مجهول و فتحه شین معجمه و سکون نون و کاف فارسی نام پیغمبری از پیغمبران کیش مه آباد که این نامه بسوی او از یزدان رسیده پیدار نده اوراست بسبب فرزانگی و دانش و زیرکی و بزرگی او صد و خشور خوانند که یکی بجای صد است ۱ بنام یزدان ارزش و خوبی بد و رشت و کمراه کننده و براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام یزدان فرزانه آفرین ۴ ای هوشنگ پور سیامک گزیده پیغمبری بتراد انش و فرزانگی دادم ۵ و توامور گاه پیغمبرانی گنید ۶ آئین بزرگ آباد را تازه دار ۷ و دبستانی بهرام راکه باورشت این گونه بهرام بفتحه با ابجد و سکون ها هوز و را مهمله با الف و میم نام ستاره بعربی مریخ جایش سپهر پنجم یعنی مریخ را بروشنی که نکورمی شود ستایش کن ۸ بنام یزدان فرزانه آفرین ۹ درود بر تو د پاکی یزدان و فرخ بهانش ۱۰ ای شگرف بزرگ خوب و انا زبردست و بالا زور شکننده فیروزگر قوله فیروزگر بخشنده نصرت و فیروزی ۱۱ پدر خدیو شید ور بهرام سپهر شیدور بفتح واو و سکون را مهمله نورانی و صاحب نور ۱۲ پرمان بر افزاینده خود یعنی مطیع خدا ۱۳ گرونده در خوش خواهش بس خواسته خردی یعنی متحرک باشتیاق عقلی ۱۴ بگردش سپهر خود که سر بازنده است از پذیرفتن گسست و گرفتن بیکری تازه و گذاشتن پیکر کهنه و گردش ز است قوله سر باز زننده منحرف یعنی فلکی که از خرق و التیام منحرف و از قبول صور فی الترک صورت دیگر برگران است ۱۵ تومی دلیر سخت آواز بر نده و استوار یعنی بلندی رساننده و بسیار و پایدار ماننده ۱۶ خداوند خشم و نیرو صاحب سطوت و قوت ۱۷ بیم ده استوار نهیب محکم ۱۸ آتش افروزنده خون سوزنده که از تاثیرات مریخ آتش افروختن مندارند ۱۹

شمیدوان ۲۰ بزرگست اگر پدید آورد و برافروخت ترا یعنی عقلی که مرجع بانهایی
شید ۲۱ پوشانیدت پوشش ترمی و بهی و بزرگی و نیکی و چیرگی یعنی هیبت و
بزرگی و باسطوت آفرید ترا ۲۲ و فرو بارید بر روانت شید ا یعنی انوار خود بر
نفس تو ریخت ۲۳ انچنان که انگیخته شد از گردشهای تو که همی خوش خواهی
است یعنی آن انوار روشن و پدید اشد از حرکات تو که ارادی است ۲۴
آرام جا داد ترا در آسمان هجم که نشیمن بهرام است ۲۵ میخواهم از تو که بشکنی دشمنان
رست چه دیو را یعنی دشمنان خدارا که نیایشگر او نیستند به نیستی آری ۲۶ و خوا
از پدر چه دیوت و بهره بودت و بس خواسته است که شید چیره و شکننده است یعنی از
عقلی که ترا بهست آورد و مطلب تست و آن نوری است غالب و قاهر ۲۷
و از همه شیدان چیره و نزدیکان که خردان اراد ند یعنی خواهی از عقل موجد خود و از
همه انوار غالبه که مقربان خدا و عقول مجرده اند ۲۸ تا خواهند از پدر چه دیو
ایشان و بهره بود ایشان که پدید آمده نخست خرد همه است یعنی این عقول خواهش کنند
از عقل اول که موجد و باعث هستی ایشان است و پیش از همه سرهستی کشیده است ۲۹
خواستن در خور بخردان که پاکان اند از جادورگرد قوله جادورگرد بجیم عربی با الف و فتحه
واو و سکون راء مهمله و فتحه کاف فارسی و سکون راء مهمله و دال مهمله بمعنی تغیر و تبدل
یعنی خواهند انچنان خواستن که شایسته و سزاوار بود بعقول که از تغیر بری هستند
۳۰ تا خواهد از پرستش سزاتش و پرستش سزای همه و پرستش سزای جهانیان خداوند
هستی برپا دارنده همه یعنی از خدا تعالی که معبود بحق و همه را از نیستی بپاس میدارد ۳۱
که کند م از نزدیکان خود و از انبوه شیدانش و از گروه رازیان هرائیش قوله
هرائیش بفتحه هاء هوز و راء مهمله با الف و یاء تحتانی با تحتانی دیگر کشیده بمعنی تحقیق و
وجوب این بیان است خواستن را یعنی تقرب کردن مراد از گروه انوار و الهان
وجوب خود ساختنم در خواهند از خدا ۳۲ فیروزی بخشد گروه شید و
تاب را و جاویدان گرداند ایشان را و را و پاک گرداند ایشان را و مارا ۳۳

ناره کتی وجاوید ایشان باد ۴۴ بنام یزدان فرزانه آفرین ۴۵ منم
تو تهمورس وخشور آورد قوله وخشور بفتحه واو و را مهمله و سکون خا معجمه و شین معجمه
با واو و را مهمله یعنی پیغمبر و رسول آهلش فرخ وخشور ۴۶ من پیغمبری از میان
فرزندان تو برگزیدم یعنی مرتبه رسالت در نژاد تو جاوید ان ماند چنانکه در شمرد
اید باز گشادن می سراید ۴۷ تا جاوید از نژاد تو پیغمبران انگیزم ۴۸ تا
هرکس را بخود راه نمایم بدین آئین ارم

نامه وخشور تهمورس

تهمورس بفتحه تا فوقانی و سکون ها هوز و میم و واو معروف و را مهمله مفتوح و سین
مهمله ساکن نام پیغمبری از پیمبران آئین مه آبادکه این نامه فسونیش از فرازین سحر
فرود آمده گمان برند و دیو بند از نیش گویند که دیو شهوات را بفرمان خود داشتی
نهان کنا اکاهان برزبان دارند که دیوی را که از نوع انسان بیرون است در جنگ
محبوس کرده و در چاهش مقید داشته ۱ بنام ایزد بخشایش وخوی دهد
زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام
ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام تو آ یزدان ۴ ای
وخشور من تهمورس پور هوشنگ آئین بزرگ آباد را استوار کن ۵ آفتاب
یاور تست او راکه خورشید باشد پرموده ام که ترا هزید دهد پس ستایش او را این گونه
قوله هزید بفتحه ها هوز و سکون را مهمله و کسر زا معجمه و تحتانی معروف و دال ابجد
یعنی یاوری و اعانت یعنی خورشید را در باره اعانت تو فرمان داده ام او را
بستایش کن بگفتاری که ترا می آموزم ۶ بنام تو آ یزدان ۷ خوشی ده
خرمی و شادی برنده خردی آیند و شیدان یعنی شادمانی باد فرنده که خرد مست
و انوارش پاینده است ۸ کس پیدا ترید ید در شمستر و اختر و ستاره و اشید و تر
این هم در ستایش خورشید است ۹ درود بر تو و زندههای یزدان و فرخیهاش قوله

زندش بفتح زاء هوز و سکون نون و کسر دال ابجد و سکون شین معجمه یعنی سلام و تحیت
کرده‌ای جاودان زیستن بود ۱۰ ای از همه بزرگ تر و گردنده و ستوده جسته
و همایون تر ماننده و از افزینندهٔ بی ایدر ماتکش خود و ماتکش محکام یعنی روشن شده
از نور خالق خود که بی ماده و بی استمداد زمان ترا آفرید ۱۱ گردنده در فرزدان سپهر
سترکش آفریننده هستی و قوله سترکش بضم سین مهمله و ضم تای فوقانی و سکون راء مهمله
و کسر کاف فارسی و سکون شین معجمه یعنی بزرگی و عظمت ۱۲ بگردش سپهر خود
که پاک است از پذیرفتن گشوده شدن و پاره گشتن و تازه پیکر گرفتن و کهنه پیکر
گذاشتن و گردش راست ناچرخی قوله بگردش شتاق است بگردند یعنی گردش کننده بگردش
فلک خودش که از قبول گشاده شدن و خرق و تجدید صورت بری است و از حرکت
مستقیمه بکران ناچرخی حرکت مستقیمه خلاف چرخی که حرکت دوری باشد ۱۳ توی
هور رخشنده سخت چیره گیتی شکننده تیرگی قوله هور بضم هاء هوز و واو مجهول و راء
مهمله نامی از نامهای خورشید یعنی عظمت تو ظلمت را دور می‌کند ۱۴ سرور سرور
جهان بادشاه ستارگان شاه اختران ۱۵ بزرگ کسان برین و بالای یعنی از
همه علویات بزرگ هستی ۱۶ کننده و گیرنده روز بگفت و برهان ایزد بلند
یعنی پیدا کننده روز و به نیستی آورندهٔ آن بحکم خداوند تعالی که هر گاه که از خاور
سر می برآری روی روز بدرخشانی است و هر گاه بباختر رخت می‌کشی آن نور
پنهانی است زیرا که یزدان ترا بدین کار مامور فرمود ۱۷ دارنده و دارای گردان
شیدان نشان دار و پیکرانیان قوله گردان بجمع گرد بفتح کاف فارسی و سکون
راء مهمله و فتحه دال ابجد و سکون نون یعنی شجاع و مقتدر قوله پیکرانی منسوب بسوی
پیکر که صورت باشد یعنی افتاب بادشاه است بر همه مقتدران روشنی پذیر و صورت
داران فروغ گیر ۱۸ فرایاد یزدان برماننده تن شیدانی کیشمند شگفاننده قوله
کیشمند بفتح کاف عربی و کسر یاء تحتانی و سکون شین معجمه و فتحه میم و سکون نون و دال
ابجد یعنی با عظمت و شان قوله شگفاننده متعجب آرنده یعنی خداوندی که حاکم اجسام

نورانی با عظمت است یاد می باشی ۱۹ دانا و فرزانه فزون و بزرگ پوراتان
و زادگان بی الایش از فرد خان سنگیان قوله پوراتان جمع پوران بباء فارسی
و واو و راء مجهول با الف و نون بمعنی خلیفه و جانشین قوله زادگان جمع زاد براء
مهمله عاقلان و کربان یعنی بزرگترین خلیفه هستی از معقول ۲۰ پیره شید
شید در جهان تمان پیره بکسر باء فارسی و تحتانی معروف و فتحه راء مهمله و سکون
هاء هوز بمعنی خلیفه شید شید نور الانوار که ایزد تعالی باشد یعنی خلیفه خدا تعالی
بروشنی باریدن در عالم جسمانی ۲۱ شید تو از شید گران گیر است سوی کیش
و چیری او یعنی نور تو از انواری است که راجع و مایل هستند بسوی عظمت خدا و سطوت
او و بشرح این فقره پنجم ساسان پیغمبر باید که کیش و چیری خدا باشد کشاک رونده است
سوی شید شید قوله کشاک بفتحه کاف عربی و شین معجمه با الف و کاف عربی بمعنی
ضمیر چون آن و اتان و در عربی هو و هما و هم یعنی در عبارت فرازین تو از لفظ او کیا راجع
هو و در ترجمه دری سوی کیش و چیری او ضمیر هو با او که مذکور است راجع است سوی شید
شید که در فقره بالا واقع شده یعنی مرجع این ضمیر شید شید است که خدا تعالی باشد یعنی نور
تو منتهی است بسوی نور الانوار ۲۲ نوی نمودی ذبهسکی او یعنی نشانی هستی از عظمت او تعالی و
بیان این که ضمیر او راجع بسوی خدا است پیغمبر لید کار ایزد باشد ۲۳ نمونه از نمونه های فروغش یعنی نور و
امونوج لمعان خداوندی است که بدیدنش بسوی نور خدا پی توان
بردن ۲۴ نخشه ای برنبد کاش قوله نخشه بفتحه نون و سکون خاء
معجمه و فتح شین معجمه و سکون هاء هوز بمعنی حجت و برهان یعنی از بهر اثبات وجود واجب
الوجود نور تو و هر روز بر یک روش بر آمدن و دیگر گون نشدن مرد دانشمند را برهانی است
بر وجود و وجوب ایزد تعالی که اگر واجب الوجودی هستی نیست این نورانی پیکر را که
در دان تشکی و پندار می نیست که برافروخت و کدام از از روشنی داد و همچنین اگر لفزان
کسی نبوده است جا دیدان بر یک هر روش امدش از چیست و همین سان باندیشه های در
بدیدنت براستی و هستی ایزد او شکر پیدا می شود ۲۵ آنکس را که نخشید ترا شید است

درمان هنگام روشن کردن یعنی حجت هستی آن خدا را که ترا نور داد ارزانی فرمود در
اجسام هنگامی که جسمانیات را روشن وتابان بکنی ۲۶ انکس که یادری کرد و
جهت بخشی داد ترا او یعنی حجت هستی خدای را که یاور شد ترا و مبارک فرمود ترا
۲۷ به نیروی یزدان نیکبخت وخجسته وفرخ گشته می بخشی ستارگان را شید بت
یعنی بقدرت خدا سعید گردیده دیگر ستارگان را روشنی از اتش سپهر مانی و بلیبان
ونور روشن بکنی ۲۸ ومیگیری از انها جامه روشنی وتاب یعنی از ستارگان
ان خلعت نور که در بر اوشان می پوشانی باز میگیری که از نور برهنه واز لمعات
بتاریکی شوند جاویدان بنور تو نورانی اند واز فروغ تو درخشانی ۲۹
بزرگ است انکس که نگاشت ونگارید وپیکرید ترا او فروخت وشید ترا قوله
پیکرید بفتحه بار فارسی وتحتانی ساکن وفتحه کاف عربی ورار مهمله وتحتانی ساکن
ودال ابجد ساکن مشتق از پیکرستن بمعنی تصویر کشیدن وصورت بستن قوله
شید بکسر شین معجمه وتحتانی مجهول ودال ابجد با تحتانی معروف ودال دیگر
مشتق از شیدیدن بمعنی نورانی کردن یعنی بزرگ است خدائی که ترا افرید
ونورانی کرد ۳۰ در شاد خواست بزرگ وکیش گردانیدت یعنی متحرک کرد
ترا در شتیاق عظمت یعنی در اشتیاق مبدء فیاض که او تعالی باشد وعظمت او
جاودان کردان هستی ۳۱ درمیان ارامش داد آرامانیدت قوله ارامش داد
بمد الف ورار مهمله بالف وکسر میم وسکون شین معجمه ودال بالف ودال نظام
کل واعتدال یعنی در نشیمن اعتدال وآرامشگاه عدالت ارام داد ترا قوله ارامانیدن
ارام دادن ۳۲ میخواهم از تو ای پدر خدیو بزرگی یعنی ای پدر که صاحب
بزرگی هستی ۳۳ خداوند شدمی وبخش رسا نیروان یعنی با سطوت وصاحب
بخش کسانی که قوت کامل دارند ۳۴ بهره بود وبازگشت تازگان وپیدا
کننده کشاد هنگامان که چار هنگام هشتند قوله تازگان بتار فوقانی بالف وزار
معجمه ساکن وکاف فارسی بالف ونون جمع تازه که حادث باشد مقابل قوله که

گشاد هنگامان بضم کاف فارسی و شین معجمه با الف و دال ابجد و فتحهٔ هاء هوز و سکون نون و کاف فارسی با الف و نون چهار موسم که بهار و خزان و صیف و شتا باشد و نجم ساسان بفتح شش لفظ چهار هنگام از سوی خود در ترجمه برافزود یعنی بدایت و نهایت اوقات که از متجددات و حوادث اند و نیز وجود فصول اربعه از تست و بتست

۳۵ که خواهی بمیانجی فروغ روان پاینده ات که پاینده است

۳۶ از بهره بودت و دوستداشتهٔ ات بیان آستیرای قوله میخواهم یعنی خواهش من اینست که تو بوساطت نفس مدرک خودت که نورانی است از باعث وجود و محبوب خود که عقل موجد خورشید باشد خواهش کنی

۳۷ و آغاز جای گردش جنبشت آنکه توی سایه او و فرپیکر او قوله آغاز جای مبدء و بدایت گاه قوله فرپیکر بفتح فا و را مهمله و تحتانی مجهول و سکون با ابجد و فتحهٔ کاف فارسی و سکون هاء هوز بمعنی طلسم و همچنین فرپیگاه بزیادت الف این صفت بهره بودست که عقل خورشید چرخ باشد آن بهره بود و باعث وجود تو که مبدء حرکت تست و تو در گسترانیدن نور سایه و طلسم او هستی یعنی نور بازیدن تو محض خیالی و پنداری است مانند طلسم و در حقیقت این نور نوران عقل است که ترا بهستی در آورد و روشن فرمود

۳۸ و از همه شیدان کنیده و چیرنده که خردان آزاد اند قوله کنیده بفتح کاف عربی و کسر تحتانی و سکون نون و فتحه دال ابجد و سکون هاء هوز بمعنی با عظمت و احتشام قوله چیرنده بجیم فارسی و تحتانی معروف و فتحه زاء مهمله و سکون نون و فتحه دال ابجد و سکون هاء هوز بمعنی چیره که غالب و با سطوت باشد یعنی این میخواهم از عقل موجد تو و از دیگر عقول که با عظمت و سطوت اند

۳۹ که خواهند و گوینده خواستن و گفتن در خور و سزا بجهان بوباش و یزه و پاک از گشت و گردش و نوی و تازگی و میدن و جخریدن قوله بوباش بها ابجد و واو معروف و با ابجد با الف و شین معجمه قدیم و جاوید و سرمد قوله گشت بفتح کاف فارسی و سکون شین معجمه و تای فوقانی بمعنی دیگرگون شدن و همچنین گردش بکاف فارسی قوله میدن بکسر میم و یای تحتانی و فتحه دال و سکون بمعنی متغیر شدن و همین معنی جخریدن بفتح جیم عربی

دراز تجشم تعالی معروف بفتح دال و سکون نون میگوید که خواهندان خواهش که سزاوار بود جهان قدم که از تغیر و تبدل و حدوث و تجدید پاک و برکران است یعنی خواهش عقل خواهش نفسانی و جسمانی ۴۰ از پدر خدید و بهره بود ایشان یعنی عقل اول که دیگر عقول را وجود آراگردید و همه را از نیستی بهستی کشید بفرمان خداوند هستی خدا ۴۱ شید نزدیک تر از دید بیایه و دبانکش ستوده تر خرد همه پدید آمد بزرگ تر نخست یعنی عقل اول که بی مایه و بی میانجی نزمان پیش از همه موجودات بنشان وجود نشانه گردید و از همه عقول مقرب تر است بایزدی بارگاه ۴۲ که خواهد گوید او چنین از پرستش سزاش و پرستش سزای پرستش سزایان یعنی خواهد عقل اول از معبود بحق که ایزد تعالی باشد ۴۳ کران بهره بودن خدید پیوند آرای گیتیها قوله کران بفتحه کاف عربی و راء مهمله با الف و نون غایت و منتهی گیتی بکسر کاف فارسی و تحتانی مجهول و تاء فوقانی با تحتانی کشیده جهان یعنی او تعالی منتهای بواعث وجود موجودات که ایجاد بدو سپری و کران پذیر میشود و او جهانان را پیوند و التیام آراسته ۴۴ کران همه برپادارنده و همه حافظان بستیداران را او غایت و انجام آست که بالاتر از وجودی و حافظی نیست ۴۵ شید شید پرستش سزای همه خردان و روان و تن اسمانی و آشیجی و ناپیوسته و ناامیخته و پیوسته و آمیخته یعنی آن پرستش سزا نور الانوار و معبود همه عقول و نفوس و اجسام علوی و عنصری بسیطه و مرکبه است ۴۶ بر پیوندارای رساتر یعنی بر ترکیب مرکبات کامل تر ۴۷ یزدان یگانه هر آئینه هستی که گرامی است شاهی او ۴۸ که او شیداند و فروزاند روانم تابشهای پاکی و بری و دانشهای پرستش سزائی و خوبیهای برد فرازی یعنی خواهش کند از خدا تعالی که نورانی کند آن نور الانوار روان مرا بلمعات خالصه و علوم عبودیت و محاسن علویه ۴۹ دکنندم از بس خواهند کان و دوستداران سویش ۵۰ و نگهدارد و پاس دارد مرا از سیبهائی و الکهنائی روانی و تنی یعنی محروس و محفوظ دارد مرا از افات روحانی و جسمانی افات روحانی جهل و نادرستی فهمی و افات جسمانی امراض

وغیره کرتن راکاهند ۵۱ ویرورزی دادم چون گروه شیدو تابش یعنی نورانیان
که بر جسمانیان فروز فیر اند ۵۲ دهایون کند و فرخ کرد انداشان را و پاک
و ویژه سازد ایشان را و مارا تا جاوید چنین باد تراج تو تراج بجای امین که از بهر
استجابت درخواست بر سرایند و پنجم ساسان تفسیرش می سراید تراج سخنی است
که چون کسی کسی را آفرین کند و نیکوی خواهد در جای پذیرفتن و خواستاری گویند یا چون
درباره یکی نیکی خواهند در گاه جوابی انباری آن سرایند یعنی در وقت شرکت در دعا
گفته شود یعنی داعی بطلبی خواهد و دیگری آمین سراید هر دو درین خواهش شریک
می شوند ۵۳ بنام توانا یزدان ۵۴ پس از تو جمشید وخشور است
۵۵ او را گزیدم بهنرها ۵۶ وخوبیهای جهان را بدو نمایم یعنی محاسن کردار و اخلاق و اوراق افکار هم

نامه شت وخشور جمشید

جمشید بفتحه جیم و سکون میم و شین مکسور و تحتانی مجهول و حروف نیز و دال ابجد نام
بادشاهی و پیغمبری از پیمبران مه آباد که این نامه گمان برند که بسویش از پاک یزدان
رسید و معنی مفرده اش چنین جم پاک شید نور ۱ بناهیم به یزدان از منش و خوی بد و
زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد
بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام هنرآفرین یزدان ۴ ای جمشید
پور تهمورس ترا گزیدم آئین بزرگ آباد را استوار و پایدار کن ۵ تو پیغمبری هستی
بسیار بزرگ ۶ و هنرها همه ترا آموختم و بدین جهان را آراستم یعنی به هنرهای که ترا آموختم
جهان را آرایش بکار رسید بجو رشتن و بافیدن از ایجادات جمشید بر شمارند چنانکه
در شاهنامه لختی از آن باز گشاده ۷ شیدمن بر روی تست و تفسیر این فقره
پنجم ساسان می گوید فروغ بخشیده من بر روی تست که هر که آنرا ببیند از نیرو
من داند و شید یکتای مراد ربا بد یعنی از لفظ شیدمن خود نور خدا مقصود نیست بلکه
اضافت شید بسوی من باظهار خصوصیت و عظمت آن نورست یعنی آن نور که از تو می تابد

خداست بخشیده و عطا کرده من است که مردم همه بدان آن نعمت دانا گردان یعنی فرشته شوند
و مرا یکتا خداوند میدانند که چنین نور از نیم ترا دادم ۸ و تو از سخن من سخن
می گوئی یعنی گفته مرا بمردم می گوئی ۹ سخن من بر زبان تست و بخشم ساسان تفسیر
این فقره می برآید چه سخن آفرین منم و ترا سخنی جز سخن من نیست به یکی گفتار زبان کمتر
می گشائی ۱۰ تو مرا می بینی و مرا می شنوی و مرا می بوئی و مرا می چشی و مرا می یابی
و شرح این فقره افزود و پنجم ساسان است چه در هر چیز و هر کار تو یابی و شنید مراد در
همه چیز و هر جا می یابی و در یکتائی هستی مراد در همه ساهای گزینی و همه پرتو هستی
من می نگری و سخن من از همه در همه می شنوی که جویای من اند و بوی من در همه
می بوئی و مزه شناخت من دریافته و بمن نزدیکی یعنی نور مراد در همه موجودات تابان
و قدرت مراد در کل مصنوعات نمایان می نگری ۱۱ گفته تو گفته من است و کرده تو کرده
من است یعنی هر چه می گوئی بفرمان من میگوئی و هر چه میکنی بحکم من میکنی ۱۲ من میگویم
بزبان تو و تو میگوئی مرا یعنی آنچه بمردمان می گوئی گفته من است که از زبان تو بر می تراود
و باد و نوای که از زبانت می برآید قالب آن ارشادهاست که از زبان قدرت من
برآمد و آنچه خود می گوئی مخاطب تو من هستم ۱۳ و آفریدگان فرودین میدانند
که تو با ایشان میگوئی تو چنان باشی که دیگری را نمی نگری یعنی ترا استغراق کلی است
در دریای یاد من و در آن استغراق دیگری جز من بچشم تو در نمی آید ۱۴ بستای
ناهید را که از و یاد رهایی یعنی ۱۵ اینک ستایش نامه فرستادم چنین خوان آغاز
ستایش ناهید ۱۶ بنام مهر آفرین یزدان ۱۷ ترا پاکی و ویژگی و بر تو درود
خداوند باد ۱۸ ای شگرف بزرگ با تو ستوده خداوند دانش خدیو کنش ۱۹
ناهید سپهر ناهید بنون بالف و هاء هوز بتحتانی معروف و دال ابجد ستاره معروف
بعربی زهره که در فاصله فلک ششم است ۲۰ تابنده نیکبخت ۲۱ گرامی روشن
۲۲ گوهر پرتو ۲۳ بس دلخواه تابنده ۲۴ بس خوش آینده و پاک و ویژه ۲۵
دارایش سرمایه شادی و خرمی و دوستی و نیکوئی یعنی آرایش دهنده سامان شادمانی

۲۶ بربان برپدار نده خود یعنی عقل بشتم که بستی اش آورد ۲۷ گردنده
در پیش خواست وخواه خود ۲۸ که پاک و دیزه وخواسته و رسته است یعنی متحرک
بار اوو پاک ۲۹ بگردش سپهرش پاک و دیزه از پذیرفتن باز شدن و سبب
پیکر بستن و گردش است یعنی متحرک بحرکت فلک خود ان فلک که از قبول الخلال
وترک صورت واز گردش مستقیمه خلاف حرکت دوری برکران و برکنار است
۳۰ بلند و برتر پدید آورنده و دارنده ذات وگرداننده ذات ۳۱ از بس
خوش خواست و بس خواست یعنی گردانیدن فلک را ارادی است قسری نیست ۳۲
وانگیخت از خوشخواست گردشت ناچاری یعنی از اشتیاق وخواهش حرکت تو
اضطرار و ناشکیبی بظهور رسید وچون از لفظ ناچاری وهم می شد که حرکت
افلاک طبعی و قسری است ارادی نیست وحال آنکه حرکات فلکی ارادی قصدی است
بدفع این وهم پنجم ساسان می فرماید از ناچاری نه آن فرماید که سپهر را جنبش
خودکامی و خویش امنگی نیست ازین آن خواهد که جنبش سپهر شاری است بمیانجی پرتو
پاک وفروغ پسندیده کردو سر منزند قوله خودکامی بکاف عربی اراده قوله خویش امنگ
قصدی قوله شاری بیاء تحتانی مجهول بافادت وحدت شار بشین معجمه والف وراء
مهمله رقص میگویند که حرکت هر فلک رقص و وجد است که بسبب فروغی که بر دمی تابد
ونوری که بر روانش میدرخشد او را حالتی طاری میشود مشابه برقص و وجد
انچنان که صوفیان خداپرست هنگام توارد انوار الهی از خود بیرون شده پاکو
وجنیدن می آغازند پس این جنبش هرچند باراده وقصد است اما ازین جهت که
آن سرور و فروغ باعث و محرک شده حرکت او را ناچاری گفت ورنه فی الواقع
ارادی است و آغاز پرتو سار رشید هر سپهر پروردگار اوست یعنی بسبب ورود
هر فلک فرشته رب النوع اوست یعنی آن نور ولمعان که فلک بدیدنش برقص و وجد
می آید از ان عقل می تابد که آن فلک را پرورنده و دارنده است و آسمان را بمیان
هر پیکر یا نیرو را نامی جنبش است قوله پیکر بفتح باء فارسی و سکون یاء وچهار

با الف و باء ابجد شعاع فروغ و عکس جرم نورانی در میانجی بهر جنبش پوهانائی فروغ
مهربانی می جنبد و بهر جنبشی فروغ همی نپذیرد یعنی بوساطت عکس خردی که بر وی گی
فلکست فلک را جنبیدنی بدل می خیزد و چون می جنبد فروغ پذیر می شود تا نیایش
بگرود ۳۳ جاداد تا در سپهر سوم خطاب بنرهره ۳۴ بخواهم از تو
نیایش بخشی و رسرا ۳۵ که خواهی از پدر خدیوت و بهره بودت و خرداراد ۳۶
تا بخواهد از پدر خدیوت و بهره بودش پدید آمده بهتر خرد همه ۳۷ خواستن سزادار
بجهان بو باش ۳۸ پاک از تازه پدید آمد گردش جاودر قوله بو باش قدم و سرمد
قوله جاودر بجیم عربی با الف و فتحه واو و سکون راء مهمله بمعنی تغیر و تبدل و همچنین جاودرگرد
۳۹ که خواهد از آغاز گاه نخست هر آینه هستی ۴۰ پرستش سزای پرستش
سزایان بر پا دارنده همه ۴۱ گوهر گوهران ۴۲ که شید و هور فروز در روم
و آسمان کند کارم ۴۳ تا نزدیک گردانم ستایش ۴۴ فیروز و گرده شید
و تابرا ۴۵ و بجاپون کند ایشان را و تار او ویژه کند ایشان را و تارا ۴۶
تا جاوید روکش روکشان روکش جاوید و روکش روکشان جاودان جاوید ۴۷
بنام هنرآفرین یزدان ۴۸ پرستندت بچه شناختی پروردگار را ۴۹ بگو بفرودن
آمدگان بر دل یعنی معانی که بر دل مرو یزدان شناس فرود می آید و می تابد و بتفسیر فرود آمدگان
دل می پرباید چه آن جهت است که از یزدان بر دل دانا ریزد ۵۰ که ناچار و بیچاره
میشوند روانان از دروغ کردن چه اگر جهانیان در کاست کردن آن کوشند کاست
برآوردنش نیارند چه آن جسم راستی است و با آن سپر فرجود قوله سپر بباء ابجد و تحتانی مجهول
و فتحه میم و سکون راء مهمله بمعنی بسیار و بیشمار چه مر حساب شمار را گویند قوله فرجود بفتحه
فا و سکون راء مهمله و جیم عربی با واو معروف و دال ابجد بمعنی معجزه و آن امری باشد
شگفت که برخلاف عادت از انبیا باظهار صدق رسالت خودشان پدید آمد چون گفتار
سنگ و دریدن ماه و همین معنان بگویید ان معانی صادقه که از خداوند جهان بر دلها
انبیا ریخته می شود یعنی وحی آسمانی تکذیب کردنش و نا راستی برآوردنش باختیار کند با

نیست زیراکه بآن وحی معجزات بسیار می باشد پس تا چار مردم می پذیرفته و کذبان
نزدیک نماند ۵۱ دانشی است در ردان توله اگر بر مردمان آشکارا کنی لرزند چون
شاخ از تند باد یعنی ای جمشید در نفس توان خرد در نهاده اند که مردم چون بیبنش
بلرزد و در افتند از بس شگفت یا از جلالت آن که هیبت حق نورانی دارد جلال ایزد
جل شانه بدرخشانی است ۵۲ هر کس را است دانند و بیگان دارد سخنان و گفتار
ترا سیمراغ پذیرفته است توله سیمراغ بسین مهمله و تحتانی معروف و سکون نون را مهمله
با الف و خاء معجمه دعا و سوال را و در فرازین نواد سیمناس گویند اول آخر سین مهمله تحتانی
هر که بگفتار تو ای جمشید ایمان آرد دعایش قبول کنم ۵۳ گویندت دیدی خدا
را ۵۴ گویی چگونه شناسم خدای را که بینیم یعنی بجواب پرسندگان بگو که خدا را دیدم
زیراکه او را شناختم و کسی را که ندیده باشم چگونه شناخته باشم پس اگر او را دیدم
۵۵ و پرستیدن نبرایم خدای را که توانم نمود و باز میگوید که شما را بخدا پرستی
فرمان می کنم اگر نبگرایدن او توانا نبوده باشم از چه پرستیدنش فرمایم و تفسیر این فقره
بنجم ساسان می بر باید که بگوای جمشید خدای را نابینیم شناسم چه نابینائی دانش
شناسا در شناختن آمیغ رنگهاست یعنی مادرزاد کور چشم هر چند رنگها را بدانش
و شنیدن دریافته باشد اما در حقیقت یک چیز ازو نادیده است زیراکه چشم
ندیده است غرض علم واقعی بمشاهده تعلق دارد اگر بزبان سیاه و سپید و سرخ و زرد
گویند داند که هر چیز چه رنگ دارد بران رده که شنوده باشد و یاد گرفته با این آمیغ زرد
کدام است و سرخ کدام چه اگر یزدان او را بینا سازد و دران گاه پیش از آن که
بر رنگهای جدا کانه آگهی یابد رنگ کبود بوی نمایند و گویند سیاه این است تواند
دانست این سخن درست است یا کاست ازینجا دانسته شد که هر کسی هر کسی که بینا نیست
از شناختن فروزه آن نارس است پس پیمبر باگوهر هر رنگ را بنگرد یعنی با ذات خدا را
که چون است بیند چگونه بمردم شناسانم و پرستیدن بر باید و چون نگریست یک سخن
او کس باور نکند تا تواند نمود پس وخشور را باید تواند نمود و ایشان را براهی بردگان گویم

را بنگرند و از گمان برآینه چنانکه گروهی در خسروی پرویز یزدان اهنشاد پرویز پور هرمز و هرمز شهنشاد این سخن که برگزارده آمد نادرست شمرند و من ایشان را رنج بردن در راه یزدان پرستودم و همه از تنها گسیخته یزدان و نزدیکانش را بدیدند و بمن آمدند قوله هرمز فریعنی بشوکت مشتری و هرمز ثانی نام پادشاه پور نوشیروان قوله رنج بردن در راه یزدان ریاضت و عبادت میگوید که گروهی در عهد سلطنت خسرو پرویز از دیدن خدا انکار آوردند و آنرا محال شمردند منکه پنجم ساسانیم آن منکرین را طریق خلع بدن که بدری زفان نیوه جهینه گویند تعلیم کردم که بدان تعلیم و ریاضت روان از تن برآمده خدارا دیدند و باز در تن رسیده از آن گفته مرا باور کردند ۵۶ دانایان هستی آفریده و کرده دار هر آینه یزدان بشناسند و تفسیر این فقره می پرماید و آفرید کار را بهستی آفریده تشناسند یعنی از وجود مصنوعات که پیدا و آشکارا هستند بر وجود صانع استدلال میکنند زیرا که مصنوعی بی صانعی و مفعولی بی فاعلی هرگز بظهور نیاید پس ناگزیر این همه مصنوعات را صانعی باید که او را صانعی نبود ۵۷ و تو بشید کننده و کرنده کرده و آفریده را می بینی و می بینانی قوله کرنده بفتحه کاف عربی و کسر را مهمله و سکون نون و فتحه دال ابجد و سکون ها هوز بمعنی کننده که بعربی فاعل گویند قوله کرده بفتحه دال ابجد مفعول یعنی مردمان پیکری جهان که از دانش بهره دارند استدلالی اند و تو اشراقی هستی بدان سان که خدارا بچشم دل دیده پس اول خدارا می بینی بعد از آن این همه موجودات را پرتوی آن خورشید و سایه موجود حقیقی میدانی و مردم را که بیرون تو باشند همی بینانی ۵۸ آفریدم جهان را یک کس پنجم ساسان تفسیر این فقره می پرماید چه سراسر جهان یک کس است هستی دارد از همه تنها و آنرا اهم گویند بفتحه تا فوقانی و ها هوز مفتوح و سکون میم بمعنی کل و همه و روانی دارد از همه روانها و آنرا روان کرد نامند روان کرد بکسر کاف فارسی و سکون را و دال مهملتین مجمع ارواح و خردی دارد از همه خردها که آنرا هوش کرد خوانند همه مردم این است چون در نگری جهانی بدین شگرفی یک پرستار اوست

و چشم دل گشای یعنی که آسمان پوست این کس بزرگ است و کیوان سپهر یعنی
زحل منزله طحال اوست بمناسبت کبودی رنگ و برجیس جگر و بهرام زهره و تیر [illegible]
و خورشید دل که در وسط است و ناهید بیمنه قوله بیمنه بفتحه تحتانی و کسر میم و تحتانی
معروف و فتحه نون و سکون ها هوز یعنی معده که غذا دران قرار گیرد و طبخ یابد و تیر
مغز نیه و ماه شش ستارگان برجا و خانهای روشنان رگ و پی یعنی کواکب ثابته و
بروج آسمان که بیوست کواکب اند عروق و اعصاب این شخص بزرگ است و آتش
گرمی رفتار او در راه ایزد و باد دم و آب خوی یعنی عرق و زمین گرد یا ذره هروی
و رخش خنده قوله رخش بفتحه را مهمله و سکون خا و شین معجمتین برق و آسمان غرید
آواز یعنی تندر و رعد آواز این شخص بزرگ است و باران گریه و پیوستگان که در شکم
یعنی موالید ثلثه که از پیوستن عناصر بهم پیدا می رسیده اند همچون کرمها اند که از گرد و
باد و در شکم پیدا می شوند و او را روانی است چنین که آن گزارش از روانان فرودین
و برین است یعنی مجمع از نفوس علوی و سفلی روان اوست و خردی این گونه که آن هم گزارش
از هوشهای نشیبین و فرازین آمده یعنی عقول عالیه و سافله مجموعا عقل او می توان شمرد
پس مرد باید که بکرم شکم بودن خشنود نبوده روان شود در اینجا سخن انچه گزارده اند
در انجتور که بهره است از دساتیر بزبان آسمانی هم آمده قوله انجتور بیا هوز با الف
و فتحه بای ابجد و سکون خا معجمه و تای فوقانی با واو معروف و را مهمله انچه گفتیم یای
خوان است او قوله یای خوان بیای فارسی با الف و یای تحتانی و خا معجمه با واو معدوله با الف
و نون ترجمه ۵۹ جهان بندیشه و بنداشته هر آینه باشناست قوله بندیشه بفتحه بای
ابجد و سکون نون و دال ابجد و تحتانی مجهول و فتحه شین معجمه و ها هوز یعنی اندیشه
و تصور یعنی همه جهان هستی و عالم موجودات تصور واجب الوجود است که هستی آینه
هستی است یعنی در آینه عدم صورتهای موجودات عکوس و ظلال ذاتی است که هستی
اش ناگزیر است و وجود او واجب تعالی شانه باز گشاده تر گوییم که این همه هستی نیز آن
که ما انرا موجودات می شماریم در حقیقت موجود بالذات نیستند بلکه پرتو و عکس هستند که در

مراتب عدم از موجود حقیقی متصور و پیکر بسته اند ۶۱ بتیاب مهرانید هستی خبری
نیست یعنی موجودی نیست که پرتو نور خدا نباشد و ظل آن موجود نبود ۶۲ تابش

بهمه رسیده بخشیدن هستی فرو باریدن بوده هست بر بودگان قوله فرو باریدن بکسر
فا و را مهمله و واو مجهول و با را بجد با الف و را مهمله با تحتانی معروف و دال و نون
یعنی فیض باید دانست که این فقره در دو نسخ دساتیر باندک اختلاف نگاشته آمده
یکی بواو عاطفه بر لفظ فرو باریدن یعنی بخشیدن هستی و فرو باریدن بوده است
و زیادت از هنوز آخر لفظ بود پس نظر برین نسخه معنی فقره چنان تواند بود که تاب خدا
انجهان تاب که بهمه رسیده و سراسر موجودات را احاطه کرده بخشیدن هستی یعنی عطا وجود
و فیض بوده هست بر موجودات پس برین التقریر قوله تابش مبتدا و بخشیدن هستی با معطوف
خود یعنی فرو باریدن خبران و نگاه بر نسخه دیگر دو جمله میتواند بود جمله اول تابش بهمه رسیده
یعنی نور او تعالی همه را در گرفته و سراسر را احاطه کرده و جمله ثانیه چنین که بخشیدن هستی
فرو باریدن بود و وجود هست بر بودگان یعنی موجود کردن خدا موجودات را افاضه
او ست برین موجود شدگان و پنجم ساسان توضیح لفظ بودگان جمله را عطف کرده
گفت و بر همه هست و هستی بر پدیدگان باشد پس لفظ باشد که در توضیح واقع شده نسخه
ثانیه را که دران لفظ بود بدون از هنوز مندرج است تائید میکند ۶۳ تابش از گریده

تا معنی جهی است بر خداوندان دل بیک تاب خدا دو جهان آشکار شد و تفسیر دو جهان
فرماید که یکی جهان بیمایه و بیهنگام یعنی عالم علوی که ماده و وقت را دران بار نیست چه
بالاتر هست از فلک الافلاک و زمان و دمان عبارت هست از مقدار گردش آن دوم
گیتی مایه دار باشد دوم جهان مادی که دنیا باشد هر دو را هستی از پرتو خورشید گوهر داد او را
اندکی بیش ازین معنی اش آشکار کرده آمد ۶۵ بسیاری جهان ناپیدا و پدید آورد
پایه یکتایی خدا یکی است چه دیگری را هستی نیست رسیده یکتایی را در بسیاری و بسیاری
را در یکتایی نگرد قوله رسیده کامل و واصل میگوید که مرد خدا رسیده وحدت را در کثرت و کثرت
را در وحدت نگرنده میگردد و توضیح این فقره پنجم ساسان فرماید گروهی را رست بود را

ورا آفریده پرستند و رب بود را ببینند و آفریدگان را نگرند و آفریده جز از رب بود ندانند
و رب بود را جدا از آفریده شمرند قوله رب بود واجب الوجود میگوید که یک طایفه از
مردم خالق را از مخلوق و مخلوق را از خالق جدا می نگرند و دانند که خالق از مخلوق برکرانست
که واجب در ممکن نیاید و این پایه را فرجند شائی که بسیار باشند نامند قوله فرجند
شائی بفتحه فا و سکون را مهمله و جیم عربی مفتوحه و نون ساکن و دال ابجد ساکن و شین
معجمه بالف و یای تحتانی میگوید که این مرتبه را که خالق را از مخلوق جدا دانستن باشد
فرجند شائی و بعربی فرق بفتحه فا و سکون مهمله و قاف خوانند و این مرتبه نازل ترین
مراتب و اسفل ترین مدارج است دوم گروهی راست بود و را نگرند و آفریده را نبینی
همه اوست گویند و دانند که نور واحد در جداگانه مظاهر عکس افکن است پس هم بد مطلق را
نگران باشند و از مقیدات که در حقیقت عکوس او هام و ظلال اند چشم پوشند موجودی جز
موجود واحد حقیقی هرگز باندیشه آنان در نگذرد و این پایه ناچیز شدن است یعنی فنا
فی الله و این جای را سمرود که گرودند بود خوانند قوله سمرود بفتحه سین مهمله و سکون میم و را
مهمله و واو معروف و دال ابجد بمعنی جمع و بهمین معنی گرودند بکسر کاف فارسی و سکون را
مهمله و دال ابجد و فتحه واو و سکون نون و دال ابجد و در اصطلاح صوفیان این مرتبه را
جمع خوانند چنانکه مرتبه اولی را فرق و الا گروهی از رب بود بین باشند و آفریده را باز نگرند
و ایزد را در همه نگران باشند و این را در حرف همه از وست گویند یعنی این مرتبه وسط
است در میان فرق و جمع نه صرف جدا دانند و نه صرف همه او من وجه جدا دانند
و من وجه همه و خداوند این پایه را یکتائی در پایه بسیاری و بسیاری در پایه یکتائی
باز دارنده از یکتائی است یعنی کثرت مانع وحدت نیست که در همه موجودات
ظاهری موجود حقیقی را نگران می باشند فزونی موجودات از تصور وحدت مانع نیست
چنانکه فرقه دوم را که بر موجود دیگر هرگز چشم نگشایند وحدت صرف مطمح نظر
دارند و چون کثرت را تصور کنند وحدت را مانع افتد نام این خجسته پایه سمرود گرود
و گرودند گرودند باشد و باصطلاح صوفیان اسلام جمع الجمع که ترجمه سمرود سمرود باشد

بیند و اعراب سره و کرده و ند بر گزارده شد ۶۸ ای تحفه‌ی تو خدا را در بند

و بنده را و در خدا ای یعنی یعنی چنان که گرده دوم را شنیده است ۶۹ ترا یکتای

بازو از غده بسیار و بسیاری بازو و از غده یکتای نیست چنانکه گرده دو بین را ۷۰

با مردم گوئی بدین چشم سر انیسه باش را نه بیند چشمی دیگر خواهید که چشم دل باشد یعنی

واجب الوجود را چشم سر که عصبانی ست نه بیند که اندازه آن دیدن محسوسات است

و ادراک معانی بیرون از دسترس حس آری بچشم دیگر که دیده دل بینا باشد و بینا انش دید

۷۱ از آنکه خدا باشد چون نه بیند زیرا که آشکاراترین همه موجودات است ۷۱ کور

مادرزاد آنکه گوید او را که خدا باشد نبیند ۷۲ کور مادرزاد است آنکس که بر آئینه بود

یا بدین آشکارائی که اوست نبیند ۷۳ کحل دارد چشم او را که نمی بیند کحل بضم

کاف فارسی و سکون لام ناخنه که در چشم افتد و از نگریستن مانع شود یعنی کسانی که

خدا را نمی نگرند چشم ایشان کور است از کوری چشمی خود خدا را بدین ظهور و لمعان نمی بیند

۷۴ رسا بخدا اینچنان رسد که کشمیده گرد از فند آغاز کند باز بهمان فند آید قوله

رسا بفتحه راء مهمله و فتحه سین مهمله با الف مرد کامل و واصل قوله کشمیده بفتحه کاف عربی

و سکون شین معجمه و کسر میم و تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و هاء هوز ساکن دایره قوله

کشمیده گرد بفتحه کاف فارسی و سکون راء مهمله و دال ابجد پرگار و آن آله باشد که بدان

دایره کشند معرب آن فرجار پس میگوید که مرد خدا رسیده از خدا نگریستن آغاز دیدن همه

موجودات را نگران باز بخدا رسد اینچنان که پرگار از نقطه گردش آغاز کند باز بهمان

نقطه که آغازگاه گردش او بوده باشد برسد بنقاط میانه قرار نگیرد و گردیدنش بر نقاط

دیگر مانع حرکت و جنبش او نگردد قوله فند بکسر فا و فتحه آن نیز و سکون نون و دال ابجد

نقطه و آن چیزیست که او را جزو نباشد ۷۵ وز چنین رسیدی ۷۶ و هر کس را

که خواهی رسانی ۷۷ راهها بسوی خدا یش از دمهائی آفریدگان است ۷۸ آنکه

خود را شناسد خداوند را کجا شناسد ۷۹ آمیغ خوب بینی خدا بینی است این را

دو معنی چیزی یکی آنکه مصنوع را و دیدن بسوی صانع پی بردن است و آشکاراترین چیزها

هر کسی را نفس خود است که دران هیچ کس را شرکت نه اند خفته در خواب و مست در مستی
از همه چیز غافل میتواند شد از نفس خود هرگز غافل نشود پس آشکاراترین چیزها دیده
بصانع بی برد و فاعل حقیقی را بر شناسد و دوم آنکه نفس مردم را دم صبح انوار خدا وند
و مهبط لمعات اوست پس باین شمع راه بسویش توان برد ۹۰ مردمان در خور
دانش خود می یابند و تو در خور دانش خویش میگوئی پس گوئی در خور دانش ایشان
تا یابند یعنی غوامض اسرار باندازه دانش خود میگوئی نه بقدر ادراک ایشان ازین سبب
در یافتنش نمی توانند اگر بمقدار ادراک و دریافت اوشان بگوئی در یافت کنند ۹۱ هر
از بسیار آشکاری یزدان نهان است یعنی پنهان بودن ذات او تعالی بفرط نور آشکاری
اوست چنانکه بلا تشبیه گوئیم که جرم آفتاب را با وجود درخشانی کس نیارد دید که تا با
نش دیده را از نگریستن خیره می کند ۹۲ جهان مردم است و مردم جهان و تشبیه
این فقره می باید چه جهان را مردم و همین جهان خوانند و بعربی عالم کبیر و مردم را
همین جهان و بعربی عالم صغیر و این گفتن از آن است که مردم نمودار از وست یعنی انسان
نمونه عالم کبیر است و هر چه در همین جهان است نمونه از ان در مردم و خردمندان در برابر
کردن دو جهان نامهائی ساخته است یعنی در ایراد مناسبات میانه عالم کبیر و عالم صغیر
خردمندان کتابها تالیف کرده اند چنانکه نه آسمان و هفت اندام هفت اختر قوله هفت
اندام سر و بر و پشت و شکم و دو دست و دو پا یعنی جسم انسان را با آسمان و هفت اندامش
را به هفت سیاره تشبیه داده اند و دوازده راه دو بود دو خانه و دوازده راه و دوازده
سوراخ که در بدن انسان است دو سوراخ گوش و دو سوراخ چشم و دو سوراخ بینی و
یک سوراخ دهن و دو سوراخ پستان و یک سوراخ ناف و دو سوراخ هر دو سوی [illegible]
و قوله ده و دو خانه دوازده بروج آسمانی چون حمل و ثور و جوزا و غیره و چهار امیزه چهار
گوهر یعنی اخلاط اربعه که خون و بلغم و سودا و صفرا باشد اربعه عناصر چون خاک و باد
و آب و آتش و مانند آن که بهر دو ان برشمرده اند و مارا درین دانش هم نامه ایست نام او ده
گیتی نام بر نشان فرزانه فرکه از فراز بپایه خرد فرا گرفته شد و یعنی به گفتار فرزانه شرحی

بیچگستم و آن گذارش با خود و سخن چیزی درست و در فرنامه دستور نامه از شا بیشتا و جمشید
بیشتر سخنان یکتای هست که جز هیرباسپان نادار نیاید یعنی بجز اشراقیان ریاضت
کیش فهمیدن آن کس نتواند و ما درین چنین دانش هم همین نامه پیمبر استیم بر توشان
نام یعنی در علم توحید کتابی تصنیف کردیم بر توستان نام آن کتاب دارا به سپرا
خرد پسند و همراس مساتیر و اوستا پیرایه داده که از و بینش روان همی شاد گردد و آن
از رازنامهای خدای بزرگ است قوله همراس بفتحه جیم فارسی و سکون میم و رای مهمله با الف و سین
مهمله آیت که فقره اسمانی کتاب باشد قوله اوستا بضم الف و واو مجهول و سین مهمله و تاء
فوقانی با الف نام کتاب زرتشت یعنی آن پر توستان را براهین عقلی و آیات دساتیر
و اوستا پیرایه و آرایش داده ایم که خرد را شادمان فرستاد و از اسرار یزدانی
برشمرده گردد . ٩٣ بنام هنر آفرین یزدان ٩٤ اکنون مردمان بدکار شدند
و راه تند باری گرفتند یعنی مثل درندگان درهم می افتند ٩٥ و ارج ترا نمی
شناسند قوله ارج بفتحه الف و سکون رای مهمله و جیم عربی قیمت ٩٦ و چم سخنان
تو نمی یابند و با این نکوهش تو می کنند اصل درین ماجرا آن است که جمشید را باستغراق در
ذات الهی گفتار از زبان چکید که جهان آفرین منم همه از و برگشتند و از فرمان او سر
بیرون کشیدند و نفهمیدند که این گونه گفتار او از آن قبیل است که صوفیان همه اوست گویان را
در هنگام مستی بیخواسته از زبان می چکد پس میگوید که این مردم ماهیت و حقیقت گفتار
نه دریافتند و با وصف نه دریافتن حقیقت سخن بنکوهش و مذمت تو پرداختند و
ندانستند که این گفتار تو با دعای الوهیت نیست بلکه بسبب استغراق در ذات الهی است
٩٧ نیکوئیها که تو از برای ایشان خواستی فراموش کردند یعنی آن هنرهای سودمند بخشش را
که از تو پیدای جمشید ٩٨ اکنون ترا از میان اینها بردارم و اینان را
بدست ده اک ماری بودن سزاوار است قوله ده اک نام بادشاهی ستمگر که عوام
ضحاک گویند و پس از جمشید بادشاه گردید اک بعد الف و سکون کاف فارسی
عیب چون او ده عیب بحیو ستم و زشتی پیکر و جز آن داشت ده اک لقب اس سروند

بیوراسپ هم گویند که پیش از بادشاهی ده هزار اسپ داشت و توضیح حال ده آک
پنجم ساسان پر باید ده آک که مردی بود از نژاد تازیان که او یزدان و ستارگان
بس پرستید قوله تازی بتای فوقانی بالف و زای معجمه نام یکی از اسلاف ده آک از نیش
تازی گویند نا آگاهان تازی بمعنی عربی گیرند و از پیش ضحاک نام نهاده اند
و پندارند که آواز شکم مادر خندان برآمد ضحاک نام یافت مشتق از ضحک پس یزدان
و ستارگان را بسیار نیایش و پرستش کرد یزدان او را بکام رسانید و او در
بادشاهی زند بار آزار شد یعنی جانوران بی آزار کشتن و خوردن گرفت یکی از بدکارهای
بزرگ او کشتن پدر خود و جمشید و آبتین بست قوله آبتین بمد الف و سکون تای فوقانی
و بای ابجد و تحتانی معروف و نون نام پدر فریدون که ده آک او را بکشتن چو او انجام
کار چون بدکار بود داور او را از آب رانده بدوزخ فرستاد قوله آب بمد الف
و بای ابجد ساکن غرت و ابرو یعنی بی ابرویش کرده بدوزخ جا داد ۸۹ ترا دوست
خود دارم و همیشه با من باشی ۹۰ تو از من دور خوب نه ۹۱ من چشم در راه
دارم که کی نزد من آئی ۹۲ و چون سزای این گفته ترا مردمان نشنیدند رنج بسیار
یابند پس فریدون را به پیغمبری فرستم ۹۳ تا آئین ترا زنده کند یعنی
شریعت ترا که از رشته کاری ده آک از میانه مردم برخاسته باشد روائی و رواج دهد

نامهٔ شت وخشور فریدون

۱ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج
دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر
۳ بنام یزدان ۴ ای فریدون بر مردمان و جانوران بی آزار
بخشیدم و از گناه ایشان گذشتم و ترا که دوست منی به پیغمبری گزیدم و جهان را
پرستنده تو کردم که همه سرافرازان تو نهادند و خسروی را برابر خود نگزیدند ۵
آئین بزرگ آباد را زنده کن ۶ سرود آنکه تا اکنون گفته شده ترا آموختم سرود نغمه

تم و سکون سین مهمله و راء مهمله و واو معروف و دال ابجد دعا و افسون ۷ ستایا
تیر اگر یاور دانش تو شود قوله تیر بتاء فوقانی و تحتانی معروف و راء مهمله نام عطارد
۸ اینک ستایش نامه او برایت فرستادم ۹ بنام یاوه یزدان ۱۰ ترا پاکی
و آفرین و بر تو درود یزدان ۱۱ ای شگرف بزرگ و سترگ خوب دانا ۱۲ بدرخشید
گرامی بر سپهر ۱۳ دانشمند کنشمند خوب دانا پاینده رستور ۱۴ اگاه آسمانان
۱۵ اگاه جادران و جاگیران قوله جادر بجیم عربی با الف و فتحه دال و سکون راء مهمله
یعنی صاحب جا و محل یعنی هر چیز ای که محلی و مکانی هستند اگاه است ۱۶ دانای
جهانان ۱۷ خداوند شگفتیها ۱۸ بهم استان رازها و شگفتیها ۱۹ گنجور
دانشهای باریک دشوار ۲۰ پیشوای یادگرفتن ۲۱ یاورنده شگرف بزرگان
اختران در منشهای ایشان قوله یاورنده بیاء تحتانی با الف و واو و کسر راء مهمله و
سکون نون و فتحه دال ابجد و سکون هاء هوز یعنی یاوری دهنده ۲۲ فرو بارنده
زود یابی و دانش هر آئینه چیز قوله زودیابی بزاء معجمه و واو معروف و دال ابجد و
تحتانی با الف و کسر باء ابجد و سکون تحتانی با الف و کسر باء ابجد و سکون تحتانی معروف
سرعت فهم و ذهن یعنی مفیض سرعت فهم و علم و تحقیق هر چیز که ازان افادات علوم
صورت بندد ۲۳ برهان پدید آور خود یعنی عقل را مطیع و فرمان برنده ۲۴
گردنده بگردش سپهر خود که پاک است از پذیرفتن گشاده شدن و گرفتن پیکری
و فرود گذاشتن نگار و گردش است را شرح این فقره مکرر بر سروده شد ۲۵ درخواهم
بس خواسته پاکانی ۲۶ بلند است پدید آورت و فروزنده ات در از فرستنده
ات ۲۷ - جوشنده و فرو بارنده شید جوینده پدر گشننده همیشگی بر تو یعنی فیض
دهنده نور و طالب پدر خود که خلود و دوام را بر تو شید یعنی عقلی که موجد تست
۲۸ جادادت در سپهر دوم ۲۹ آسان گیر رهنهای ۳۰ خواهم از تو
ما بخواهی از پدر خدیوت و بهره بودت، بس بخواسته ات که خردی است ۳۱ واز
خردان ازادان که شیدان بلند اند از فرودی پابها یعنی آن عقول که مجرد اند

دادارانند و بری هستند از ماده و هیولی یعنی ۳۲ که خواهند خواستن ایشان در جهان

خردی پاک از گردش گونه گونه تو گونه بکاف عربی یعنی حال و طور ۳۳ و در پیدا

شدن ایشان آغاز جای ایشان پدید آمد و ستوده تر خرد همه ۳۴ تا خواداد و تنها

از پدید آوردن همه بر پادار خرد همه هستی با همگنان بداد و چیزبان پرستش سزائی چه با میان

چیزه بود که چیزه بود آن او چیز بضم الف و سکون واو و جیم عربی و بجیم فارسی نیز و تحتانی

معروف و زای هوز ماهیت چیزی و همچنین او چیزی با زیادت تحتانی در آخر او چیزیها

جمع یعنی ماهیات قوله چیزه بود بجیم فارسی و تحتانی معروف و زای هوز مفتوح و دال بود نیز کن

و بای ابجد با واو معروف و دال ابجد یعنی سبب و باعث چیزه بود که بفتحه کاف

فارسی و سکون رای مهمله سبب که سبب آفرین باشد ۳۵ که روز در روز ام را و مزیاب

سازد مرا بسویش ۳۶ و سخن گوید با من و گرداند از من بدی این سرا و السر ۳۷

و فیروزی دهد گرود جمشید و تاب راد همایون گرداند ایشان را و مارا و پاک گرداند ایشان

را و ما را تا جاوید چنین باد ۳۸ بنام یاور یزدان ۳۹ ای فریدون پیغمبران سخن

هرگز گمراه نشوند زیرا که اگر خود گمراه شوند دیگران را که پیروان ایشان گروند چه سان

راه به یزدان نمایند ۴۰ گفتار و کردار ایشان همه پیمان یزدان است ۴۱ هرکس

جمشید را بد گوید او را آگاه کن ۴۲ جمشید همنشین من است و توضیح این فقره

پنجم ساسان پیغمبر باید گروهی بدکردار و خشور شهنشاه جمشید را بد میگویند این گروه

را آگاه گردان که آن سترگ وخشور مرا اکنون هم انجمن است و از تن و تنهائی رسته

بد مگویند اگر کسی بدین نگرود یعنی اگر کسی بدین گفتن تو ایمان نیارد و تصدیق نکند

یا بر نگردد و باز نیاید او را آگاه کن بزبان و دست چه پیغمبران هرگز گمراه نشوند چه

از آنکه یزدان برگزیده او بکیش تباه نرود ازین آن خواهد که جمشید گمراه نبود که بسر

گفتار و رشته کردار او و به پیدائی کشیدی سبب برگشتن مردم از خسروی او نافهمی

و کوتاه دریابی مردم بود که گفتارش نفهمیدند و از او برگشتند او در ده اندیش

از آنی که جم سراسر از مردم جدا شد و پس از چندگاه بدست چوریب جامه گذاشت

یعنی از دست دداک تازی بیگری تن که چون جامه بود از یزدان بر دوخت و
باشش رسید دداک پر تاز بران تو دور را گفت جمشید را بکوبش کند و گشارد
کردار زشت بد و بند یعنی جمشید را بسم گرداند با قوال و افعال نکوهیده مایان
چنین کردند لاد برین یزدان می بر آید که از این زشت گفتگو بگریزد و به پیمبر خود فرید ون
دکون بیگو یه که مردم را از این باز دارد و هم الهی می بخشد بوخشور و شهنشاه فریدون
فرهی اکنون اکنون پسران تو سرکش شوند و انجام باداش بایند ۴۴ و آنچه خواب
بایشان نرسد زود بمنوچهر دهم و تفسیرش چنین وخشور را آگاه می سازد که اکنون
تور و سلم سرکشی کنند و باداش آن یابند و خواهان ایران شهر باشند هرگز بکام نرسند
این مرز و بوم را بمنوچهر بخشم ۴۵ و پس از منوچهر پیمبر شود ۴۶ و نواد
پیمبران بزرگی راز ها بتو نمودم و نژاد ترا بر جهان سروری دادم ۴۷ ترا وخشور
و بادشاه همه جهان گردانیدم ۴۸ فرزندان نژاد ترا بسروری و فرماندهی
رسانیدم پنجم ساسان توضیح این فقره می بر آید چه وخشور و شهنشاه روزگار
جهان را بر سه بهره کرده به پسران داد و در نژاد ایشان خسروی ماند

نامه زرتشت وخشور منوچهر

۱ بنام ایزد بیزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده برنج
دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳
بنام یکتا یزدان ۴ ای منوچهر پور ایرج ترا بر سلم و تور فیروز یدم و فیروزی
دادم و اکنون بوخشوری و بادشاهی ات گزیدم بستای ماه را تو له سلم و تور نام
دو پسران فریدون که ایرج سومین برادر خود را کشتند و انجام از دست منوچهر
کشته گشتند ۵ بنام یکتا یزدان ۶ ترا آفرین و بر تو درود یزدان ۷
ای شگرف بزرگ و موبد و خوب و دانا و نیکو ماه سپهر ۸ انکسی که سمیرند در میان ماه
دستور پور شید و بیره اش و بخشنده رنگها دستور بر وزن ستور وزیر بیره خلیفه زیرا که

ماه ازان پس که خورشید باختر آرامی گردد جانشین اوست ۱۰ سوار سپهر بار
شگرف بزرگان فرازی ۱۱ کلید آسمانهای زرد و پرانیر ۱۲ یاور گوهر آب
جوش آب و فرو نشستن آن به تاثیر ماه دانند کسانی که دریای شور را بود و بار متصل
است دیده اند ازین نیکو تر آگاه ۱۳ خداوند تریها و نمها سوی گرفت پیکر
و گذاشت نگار یعنی از بهر نگارستن و زدودن و پیکر آراستن آشیجان پیوسته
خداوند رطوبات است و خرد ماه سپهر را پیکر آرا نگار بند دانند ۱۴ برهان بر
پدید آورنده خود ۱۵ گرداننده و رونده بگردش خود که پاک است از بریزفتن
شکست و آسیب ۱۶ در خور خواست بی خواسته خردی ۱۷ بزرگ است
پدید آورت و فروزنده ات ۱۸ شیدان آورنده روش همیشگی پرتو ۱۹
آرام داد ترا در آسمان نخست تفسیر آسمان نخستین ساسان فرماید آسمان نخست
گفت و آسمان آریج خواست ازان که از مهربانی بندگان فرودین را میخواهد بیاموزد
پس از زیر سو شمار گیرند یعنی تعداد افلاک از شیبین سو آغاز کنند پس آسمان ماه فلک
اول و آسمان عطارد دوم فلک نام گزارند ۲۰ آسمان گیر نخواهم از تو خوبی ۲۱
که خواهی از پدر خداویت و بهره بودت که خردی است و بی خواسته ات ۲۲ و همه
خردان سازنده و کننده که شیدان چیره دار از دار یاها اند ۲۳ نا بخواهند
خواستن در خور گیتی پاک از تازه شوان و گردش جاودان یعنی خواهی که سزاوار
جهان فرازین که بر کران است از حوادث و تغیر احوال ۲۴ و آغاز در ایشان
پدید آمده نخست شید نزدیک تر خرد همه ۲۵ که خواهد از پرستش سزاش و
پرستش سزای پرستش سزایان پرستش سزای جهانها ۲۶ پیوست آرای آشیانهای
هستی ۲۷ کننده چیره بهای همگان ایشان ۲۸ خداوند بخششهای درو
هر آئینه هستی ۲۹ که یاوری کندم و یاوری دهد مرا بر و گزین شید پاکش ۳۰ پاک
کنام و نزدیک گرداند مرا در سوی خود ۳۱ و فیروزی دهد مرا و گرداند از من آسیبهای
روانی و تنانی ۳۲ و فیروزی دهد گروه شید و تاب را ۳۳ و پاک گرداند

ایشان را و ما را و بجا بودن سازد ایشان را و ما را ۴۳ ۴۴ تا جاوید ایشان را
۴۵ بنام یکتا یزدان ۴۶ پس از تو پیغمبری آید کیخسرو نام با زادی و داد کیکی
بی ازی او هرکس ابرکار شود و او همنشین و انجمنی و بزم و برای یزدان باشد
قوله ابرکار بفتحه الف و سکون بای ابجد و رای مهمله و کاف عربی با الف و رای مهمله
حیران و متحیر یعنی چنان بی ازو وارسته تعلقات جسمانی و دنیوی بود که مردم
را بدیدنش حیرت رود و هر

نامه شت وخشور کیخسرو

۱ بنامیم بیزدان ازمش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب بر مد و رنج
دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر
۳ بنام آزاد آفرین یزدان ۴ ای وخشور من کیخسرو پور سیاوخش تو
نزد من گرامی هستی ۵ چشمکی دل تو از من جدا نیست ۶ روان
فرشته است و پور فرشته است و چنین سروشی گرامی و بزرگ با تو خرد نام
داده ام و بتفسیر این فقره برمی آید از این که برمود که تو سروشی و پور سروشی
دو چیز خیزد یعنی محتمل دو معنی است یکی آنکه چون در آمیغ هیربد نخستین خرد است
کیخسرو را گوید تو پوران همین سروشی و دیگر آنکه سیاوش را از راه فرخی
او سروش خوانده و گفته تو پسر سروشی چه روان چون از تن فرودین بر
و براد گاه خود باز شود سروشی مانا گردد و فرگفت فرشته گیرد یعنی هرگاه
نفس از جسم عنصری دوری گزیند و بوطن اصلی خود که روحانیان و فرشته
گرد باشد برسد مانند فرشته شود و حکم فرشته گیرد ۷ انجام ترا با همین
نزد خود دارم ۸ تا چشمکی از پیش من نهان نشوی قوله چشمک لحظه و لمحه ۹
من از دل تو بیرون نیستم ۱۰ و من در هیچ چیز نگنجم مگر در دل تو و در دلی
چون دل تو و بتفسیر این فقره گوید چه آن دل که چون دل تو پاک شود در و گنجم

١١ و من نزدیک تر ترا از توام ١٢ ایدست من آیین بزرگ آبادرا که او
بزرگترین پیغمبران است و آن آیین آیین من است استوار کن ١٣ که بسوی
من راه نیابند جز این آیین ١٤ در فرودین جهان ترا انچنان دست گرفتم
و یاوری کردم که سپاس گزاری بر تو ناگزیر است ١٥ چه ترا هنر فرازین بخشیدم
و چون بستان و ستوری دادم و رستم و زار پهلوانی سپردم ١٦ و ترا آن فرهی
دادم که با همه بستگاه از نزدیکی زنان دوری گرفتی و با ایشان نیامیختی و روزرد
تب دل را بن بستی و بشرح حال کیخسرو و تفسیر این فقره فرماید باید دانست که از
دوری زنان نه آن خواهد که با زنان سخن نگفتی ازین آن خواهد که با زنان چنانچه
مردم پیوندند و در آمیزند نیامیخت یعنی چون مردمان ظاهری با زن مباشرت
و مجامعت نکرد کیخسرو را در مشکوی زرین چهار زن پر فر بودند مشکوی بفتح میم و
سکون شین معجمه و کاف عربی و واو و یاء تحتانی حریم پادشاه و امرا قوله پرفر
بفتحه باء ابجد و سکون راء مهمله و فتحه فا و سکون راء مهمله یعنی باشان و حشمت
و ایشان نیز دوشیزه زندگی کردند و آن همایون خسرو هیرسا از جهان بیرون رفت
و هیرسا کسی باشد که بزن نیامیزد و هیر با سپه او آشکار است قوله هیرسا بهاء هوز
و تحتانی مجهول و راء مهمله ساکن و سین مهمله با الف عربی حضور که با وصف قدرت
و قوت بر مجامعت با زن نیامیزد و هیر با سپه او یعنی تعبد و ریاضت کیخسرو و همه
میدانند ١٧ بنام آزاد آفرین یزدان ١٨ پرسیدمی فرودین فرشتگان
کدام اند من گویمی ١٩ پیروانی نیکوکارشان همه فرودین فرشتگان اند و تفسیر
این فقره می باید چه پیروانی بخشنده و شنونده و بوینده و چشنده و بساونده
و مانند ایشان همه سروشان فرودین اند که بیران یزدان در کشور تن پرستگی
روانشاه می کنند قوله بساونده بباء فارسی مفتوح و سین مهمله با الف کشیده و کسر واو
و سکون نون و فتح دال ابجد و هاء هوز یعنی لمس کننده و قوتی که خبر از املس دریافت
میگوید که قوای خمسه ظاهری که سامعه و باصره و شامه و ذایقه و لامسه باشند فرشتگان خدا

اندکی فرمان از بشیع نامور مهاباد شاد نفس را وخود منکار او بستن بر هر چه فرمان
... بجای آرد وچون فرمان خداے یابد همه از حکم نفس سر بتابند ۴۰

ومن همه دانشها را بتو آموختم دانش تو پرتو دانش منست وکنش تو نشان کار من
قوله کنش بضم کاف عربی وکسر نون وسکون شین معجمه بمعنی کردن وکردار ۴۱ بنام

آزاد افرین یزدان ۴۲ بر دشمنانت چیره کردم واز خوبی برون ودرون انچه بایست
بخشیدم یعنی جمال صورت وکمال معنی ترا ارزانی کردم وهر دو محاسن یکجا کردم گویند
که پادشاه کیخسرو بسیار نیکو روی وخجسته پیکر بود ومیتواند که از خوبی برون خسروی

وفرهی پیکری مراد بود واز درون وخشوری ۴۳ اکنون بگاه گاه چون
برم خوشنود نیستی وهمیشه وهمواره بودن نزد من نخواهی یعنی به نیوه وخلع که بعربی
خلع گویند گاه گاه نزدیک من می آئی لیکن باین گاه گاه آمدن راضی نیستی
جاودان به نزدیک من بودن آرزو داری ومعنی نیوه وخلع در نامه سیامک گفته آمد

۴۴ من نیز بدوری تو نه خوشنود نیستم ۴۵ هرچند با منی ومن با تو بااین میخواهی

که خوبتر بر من باشی ۴۶ فرودین جهان را بلهراسپ سپار که فره ایزدی با اوست
قوله لهراسپ بفتحه لام وسکون هاء هوز وراء مهمله با الف وسین مهمله وباء پارسی
نام پادشاهی که زرتشت در عهد پسر او گشتاسپ پدید آمد واسفندیار پسر پسرش
بود که نبیره خوانند قوله فره ایزدی بفتحه فا وفتحه راء مهمله مشدده وسکون هاء مهمله
وکسر الف وتحتانی مجهول وفتحه راء هوز ودال ابجد وتحتانی معروف نشان جلال
خداوندی ونور او تعالی که در پادشاهان باشد وازان همه کس فرمان شان سر نهند
ودری زبان انرا کیاخره بخاء معجمه وراء مهمله گویند وبعربی جلال وانچه مراد

ازین لفظ درین مقام بود پنجم ساسان تفسیرش میفرماید چون نیروی خشم وکام

میانه گزینند بی فزونی وکمی داد پدید آید آنرا فره ایزدی گویند ومردی فره ایزدی
نیروی را سزاوار باشد یعنی فره ایزدی عبارت از عدالت است که بدری آنرا فر بسیار
نامند وان اختیار کردن حد اوسط بود طرفین افراط وتفریط را وبازگشت این

گفتار و نامه ساسان نخست بدرازی گفتار گفته آید بیاری توانا یزدان ۲۷

و از لهراسپ پوری آید خوب در هنگام او پیغمبر بزرگ زرتشت آید ۲۸ و نامه

او برخیده و ابرخیده بود برخیده بفتحه بای فارسی و سکون رای مهمله و خای معجمه و تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و سکون ها رموز کلام مجمل و مرموز و سربسته و متشابه

قوله ابرخیده بزیادت الف مفتوح بر اول برخیده با فاده سلب و نفی معنی صریح و محکم و منصل مقابل مجمل و مرموز یعنی کلام خدا به پیغمبر دو گونه بود یکی مجمل و متشابه محتاج شرح و بیان دویمین مصرح و محکم که همه افراد دریابند و معنی اش فهمند

نامه شت وخشور زرتشت

۱ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام یزدان ۴ ای زرتشت پور اسفنتمان ترا بوخشوری گزیدم ۵ دو گونه سخن خود را بتو دادم ۶ یکی در خواب و آن وخشنامه است ۷ دوم در میان خواب و بیداری و آن فرهنگ است ۸ سیوم در بیداری که از تن گسستگی نه با فرشته از آسمانها گذشتی قوله وخشنامه بفتحه واو و سکون خای معجمه و شین معجمه و نون با الف و فتحه میم و سکون ها رموز قوله فرهنگ بفتحه فا و سکون رای مهمله و فتحه ها رموز و سکون نون و کاف عربی با الف کشیده و خای معجمه بمعنی وسط ۹ روان است بمن رسید ۱۰ همه گفتار که بخشیده دو بهره است یعنی دو حصه و دو قسم است ۱۱ برخیده و ابرخیده برخیده را با برخیده برابر کن یعنی معانی کلام مجمل و مرموز را بکلام منفصل و محکم تفسیر کن که آنچه مراد از مرموز میباشد شرح آن در کلام منفصل میتوان یافت

۱۲ خرد سا تیز کاری مکنی ۱۳ مراسر راز هستی را بتو گفتم ۱۴ آنچه از تو بر گذشته و هست و آینده دانائی یعنی واقعات ماضیه و مستقبله و حال بر تو آشکار است

۱۵ هر کس را به بیداری پیغمبری دهم آئین بزرگ آباد به و بسپارم ۱۶ خواستن من

این این است ۱۷ انکسی که از وجه است از نیافتن هم تخن نیست ۱۸ هم تحن
را خبر در بیداری نتوان یافت ۱۹ از من ای گشتاسپ به گدای شهنشاه
ترا چند خبر دادم که بدان گزیده شوی از همه مردمان قوله گشتاسپ بفتحه کاف فارسی
وسکون شین معجمه و تای فوقانی بالف و سین مهمله باء فارسی نام بادشاهی که پسر لهراسب
بود ۲۰ تخت چون زرتشت دوست واگاه من پیغمبری ۲۱ دیگر چون سپندیار
بسری کرد موبد است و سپهبد قوله دموبد بفتحه دال ابجد وسکون هاء هوز و ضم میم و واو
مجهول و کسر باء ابجد و سکون دال ابجد کسی که متولی خیرات و صدقات آتشکده باشد
قوله سپهبد بکسر سین مهمله و کسر باء فارسی وسکون هاء هوز و ضم باء ابجد وسکون
دال مهمله سر لشکر یعنی امور دینی و دنیوی هر دو را انتظام می کند ۲۲ دیگر چون
جاماسپ دستوری کرد از سپهران همه بیداند یعنی اختر شناس در صد بند ست
۲۳ دیگر کشوری بهر لشت ایران دار ۲۴ و همه شهریاران نماز برا زین
خره شدند قوله نماز بر بنون مفتوح و میم بالف و زاء معجمه و فتحه باء ابجد وسکون راء
مهمله پرستار و فرمان پذیر یعنی همه بادشاهان بدیدن این جلال خداوندی
که ترا دادم سر بفرمان تو نهادند و نیایشگر آمدند ۲۵ بنام یزدان ۲۶
اکنون ای دوست من نزد من آمده و ترا خود نزدیک ساختم بپرس انچه خواهی تا
پاسخ دهم ۲۷ بنام یزدان ۲۸ پرسیدای بزرگ خدا جهان چگونه
افریدی ۲۹ بدان ای دوست من گوهر هر آئینه بود بیکبارگی چه و چون است ۳۰
هستی چون شید است و شید آشکارا گردد یعنی وجود موجودات نور مبدء فیاض است و نور
راه پیدا شدن ناگزیر از ین بقدم عالم اشاره می کند که زمان بدایت موجودات
را آغاز گرفتن نتوان چه نور خدا صفتی است از صفات او و آشکارای صفات
را مبدء و آغاز گاه نبود ۳۱ بزرگیش و گرامی بودیش برساهی اش چشیم انداخت
خرد و روان و تن پدید آمد یعنی عظمت و کبریای خداوندی بر کمال خودش نظری
انداخت این هر سه به پیدای رسیدند ۳۲ انچنان که در نامه مه آباد گفتیم

نخست از والا یزدان نخستین خرد پدید آمد و آن نخستین آفریده و دومین خرد و
روان و تن فلک الافلاک بهستی کشید و همین سان از هر خردی خردی و سپهری
بوجود آمد تا سپهرستان انجام یافت ۳۳ چون سپهر از پرتو یزدان چرخید چهار آخشیج
و سه پور پدید آمد یعنی اربعه عناصر و موالید ثلثه بظهور رسید ۳۴ و این سه نیاز دارد
بچهار مادر وان سپهر وان بخرد وان به یزدان ۳۵ بر زمین هر چه هست پیکر و سایه
چیزی هست که او در سپهر است یعنی این همه موجودات سفلی ظلال موجودات علوی اند و
در آیه قران شریف در آیه کیف مد الظل یعنی چگونه گسترد سایه را اشارت بدین تواند
شد والله اعلم بحقیقة مراد چنین تواند بود که این سایه‌ها را بچه درازی با نواع مختلفه
و صور متنوعه بجهان آورد و هستی داد ۳۶ تا که آن شید و در آلگونه خوب
است این سایه را هم خوبی است قوله شید بواو مفتوحه و سکون را و جامه نورانی
یعنی انچه در آسمان است این موجود سفلی پرتو و سایه اوست ۳۷ چون آن شید دور
ازین سایه دور شد ازین سایه زندگی تا نزدیک گشت یعنی بدوری آن نورانی این
سایه معدوم و فانی میگردد ۳۸ باز آن شید سایه از خورشید تری است یعنی آن
شید در هم ظل و پرتو است فروانی ترد یگر را ۳۹ چنین نام من که شیدان شید هم لوازم
۴۰ بین یزدان را که چون گسترد سایه را یعنی موجودات سفلی را چه سان سایه علویات کرده
زنجیره هستی بدار کشید که از شماره بیرون هستند ۴۱ بنام یزدان ۴۲ الفنود
از یونان فرزانه آید توتیانوش نام تا از تو آمیغهای چیز پرسد قوله توتیانوش
بتار فوقانی با واو معروف و تار فوقانی ساکن و تحتانی با الف و نون با واو معروف
و شین معجمه یعنی حکیمی از یونان آید از بهر پرسیدن حقایق اشیا تا با تو مناظره
کند و این از قبیل اخبار مغیبات که پیش از وقوع یزدانش وحی فرستاد که بکار رسد
آید و آران تصدیق او مردم را در دل استوار شود ۴۳ من ترا از انچه او
جوید میگویم پیش از آن که او گفتگو کند پاسخ ده تا او برا راستی تو در دل نشیند
بتو گرود و بر یزدان گراید و باز گشاد این سرگذشت پنجم ساسان بر آید گوید

پیوند الهی و گوهر زرتشت در جهان هویدا گشت قوله گوهر بزرگوت یعنی شهره
زرتشت و آوازهٔ او بسو رسید و اسفندیار گرد جهان گشت و آتشکدها برساخت
و برادران گنبدان ساخت قوله آذر بمد الف و فتحه دال ابجد و سکون رای مهمله
آتش گنبد بضم کاف فارسی و سکون نون و فتحه بای ابجد و سکون دال ابجد قبه
یعنی بر آتشکدها قبها بنا کرد و دانشوران یونان توتیانوش نام که در آن هنگام بر همه
بیشی داشت بگزیدند تا بیاید با ایران و از زرتشت اسپ چیزها پرسد اگر از پاسخ
درماند وخشور نباشد و در پاسخ گزاردن راستگوی باشند چون یونانی دانشور ببلخ رسید
گشتاسپ بهترین روزی برنهاد تا موبدان هر کشوری گرد آمدند و زرین زیرگاه بهر
فرزانه نهادند قوله زیرگاه بزای ابجد و تحتانی مجهول و رای مهمله ساکن و گاف فارسی
با الف و های هوز کرسی که بران نشینند پس برگزیده یزدان زرتشت وخشور بمیان انجمن
آمد قوله برگزیده یزدان عالیمرتبه که خدایش پایه برفرازید فرزانه یونان آن سرور
را دید گفت این پیکر و این اندام دروغگو نباشد و جز راستی ازین نیاید پس از
روز زادن پرسید یعنی طالع زایچه ولادت استفسار کرد که زرتشت بکدام طالع
در پیکری جهان رسید پیمبر خدا نشان داد گفت در چنین روز بدین بخت و ستاره
کاست زن نزاید یعنی ازین طالع و زایچه او دریافت و استنباط کرد که ولادت
او از زنی است که همه کاله بود تا چنین پور زائید پس از خورش و زندگی باز جست یعنی
از خوردن و زندگانی کردنش با مردم تفحص و تجسس نمود تا از کردار او دریابد که راست
است یا کاست و فرستاده والا یزدان است یا خود را بدروغ پیغمبر گرفته وخشور یزدان
همه را وانمود یعنی زرتشت همه پرسیده او را جواب داد فرزانه گفت این زندگانی
از دروغکار نسزد پس وخشور یزدان باو گفت این پرششها از تو بود باز گفتم اکنون آنچه
نامدار فرزانگان یونان گفته اند از زرتشت بپرس دل دار و بر زبان میار یعنی آنچه
ترا بپرسیدن پاسخ نامور کرده اند حکیمان یونان آنرا در دل خود نهان دار
و مگو جسته ایشان را بشنو یعنی مطلوب آن حکیمان گوش کن که مرا یزدان بدان

آگاه ساخته دور بازمود ان سخن زی این فرو فرستاد قوله بازمود بباء ابجد با الف و
زاء هوز و نون و میم با واو و دال ابجد تفصیل و تشریح قوله زی بزاء هوز و تحتانی حروف
سوی و جانب یعنی توضیح آنچه پرسیدن آن ترا ناسور کرده اند و هنر بر بان
نسپرده یزدان بر من نازل کرد فرزانه گفت بگو پس زرتشت پیغمبر پرموده تا شاگرد
این ورشیه را خواندن گرفت قوله ورشیم بواو مفتوحه و سکون راء حطی و شین معجمه و تحتانی
معروف و میم حصه از کتاب اسمانی ۴۴ پرسدت دوست زیرکی و فرزانگان
یونان می گویند درین جهان پیغمبر یزدان را چرا باید یعنی از باعث رسالت و علت
غائی نبوت پرسد و پژوهش کند جواب آن ۴۵ وخشور ازین باید که مردمان
در کار زندگانی و زیست همدیگر نیازمند اند این جواب است یعنی مردمان در معاش و
زیستن بسوی تعاون و یاری همدگر محتاج اند چنانکه در بهم رسانیدن نان احتیاج
می افتد بسوی دانه کار و دارد ساده نباد همچنین دیگران و دانه کار را احتیاج است
بسوی درود گر و آهنگر تا آلات کشاورزی ساز کنند و بیان این نیاز پس دراز است
برخلاف جانداران دیگر که بسوی تعاون یکدیگر نیاز ندارند چنانکه شیر بگوشت آهو
شکم سیر میشود و آهو روئیده بیابان میچرد و بسوی پوشش و گسترش و جز آن نیاز ندارد
اما انسان بسوی همه چیز محتاج است که بس نظر برین احتیاج که هر فرد انسان را با فراد
دیگر هست یکجا بودن و یاری یکدگر ساختن ناگزیر و چون دو قوت غضبی و شهوی را
سطوت می باشد و هر یکی بسطوت قوت شهوی همه در بایسته بلکه افزون از در
بایست را بسوی خود کشیدن و باز دارنده و مانع را به نیستی آوردن آرزو کند
و آن دیگر نیز همچنین برین تقدیر خونها ریخته گردد پس ناگزیر گردد این گونه پرخاش و
آویز قوانین کلیه باید که بدان همه آسر نهند و باسایش با همدگر با آشتی روزگار بسر برند
۴۶ پس ایشان را گزیر نیست از برستگان و برنهادان که همه بران همداستان
باشند برستگان بفتحه باء ابجد و سکون راء مهمله و فتحه باء ابجد و سکون سین مهمله و فتحه
تای فوقانی و کاف فارسی با الف و نون قوانین و ضوابط مفردان برسته و همچنین

معنی برنهادان بفتحه بای ابجد وسکون رای مهمله وکسر نون وهای هوز بالف ودال بالف ونون منفردان برنهاد وغرض این قانون بستن وآئین برنهادن بیان می‌کند ۴۷ تا ستم ورداد وستد وانبازی نشود وبنیاد جهان پاید قوله بنیاد بفتحه دال ابجد وسکون های هوز ونون بالف ودال بمعنی نسق ونظم یعنی مطلوب ازین آئین بستن آنست که کسی در شرکت ومعامله ستم نکند بر دیگری پس هر فرمان پذیری انتظام جهان پایدار ماند وگیتی ازهم نیفتد ورنه زود جهان تباهی رسد ومردم به نیستی گرایند ۴۸ واین برستگان از پیش یزدان باید تا همه کسان ازان پذیرند یعنی همه کس را مقبول افتد دو سبب یکی آنکه خللی قباحتی در وقتی از اوقات دران یافته نشود واین علم مخصوص است بذات خدا که دانای نهان وآشکار است دوم این که مخرج آن قوانین قدرت نامه داشته باشد بر دلها تا همه با گفتارش پذیرند واین صفت هم خاصه ذات او تعالی است جل شانه ۴۹ بدین فرزبود وخشور انگیخته شود قوله فرزبود بفتحه فا وسکون رای مهمله وزای معجمه وبای ابجد باواو معروف ودال ابجد حکمت یعنی بحکمت انتظام جهان بعثت انبیا بظهور آید تا قوانین الهی وآئین او را که از سوی خدا برسانیدنش مامور شده باشند بمردم آموزانند ۵۰ پرسیدت وخشور را از چه دست گویی در آشکار در کار خود شناسیم یعنی علامت صدق نبوت او چه بود جواب ۵۱ بچیزی که او داند دیگران نداند یعنی علم لدنی وعلوی داشته باشد ۵۲ واز دل شما آگهی دهد یعنی آنچه در دل شما باشد بی آنکه گوئید بگوید ۵۳ واز آنچه پرسند در پاسخ فرو نماند ۵۴ وآنچه او کند دیگری نتواند تفسیرش می‌فرماید چه چون از و فرجود جویند باز نماید دیگری نیارد قوله فرجود بفتحه فا وسکون رای مهمله وجیم عربی باواو معروف ودال مهمله بمعنی معجزه همان کاری باشد که جز نبی ورسول دیگری بران توانش ندارد وخلاف عادت بود همچو زنده کردن مرده یا بسخن درآوردن سنگریزه وجز آن پس میگوید که پیغمبر را بمعجزه شناسند ۵۵ وایشان که فرزانگان

یونان رسیده یافته اند یعنی چه یافته اند که پادشاهی بزرگ فرزند جوئی بر چیز دانان
بسیار خواهد یعنی حکمای یونان را بسیار دوست دارد و از تو که زرتشت باشی
میخواهند که دوکیست نام و نشان او را بجائی که این گروه دانا بدانش و نیکوکرداری
و رد تشنه دل یافته اند یعنی بعقل و اشراق حالش پیش از ظهور دریافت کرده اند جواب
۵۶ آن پادشاه پور شاهی از نژاد شهنشاه گشتاسپ باشد یعنی در حقیقت او
پسر داراب باشد که از نسب گشتاسپ پیدا شود ۵۷ چون ایرانیان بدکاره کنند
و پادشاه خود را کشند یعنی داراب را بکشتن دهند یزدان او را که آن پادشاه
خجسته باشد با آنکه ایرانی است بروم برد ۵۸ و آن پادشاه پادشاهی نیکبخت
و هنرمند و دانا باشد انجام نامه خود را با ایرانیان دهد تا آمیخته دساتیرش کنند
یعنی جزو دساتیرش سازند و توضیح این حال می پر باید از این سر الهی سکندر
پسر که او پور خسروان خسرو داراب پسر پادشاهان پادشاه بهمن شهنشاه بن
دوست یعنی بهمن که شوکت بهمن که نام فرشته است که تسکین خشم دهد چون ایرانیان
کارها کزیشان ناسزا بود کردند یکی از آن برگشتن آن دو کس است که داراب شاه را تباه
کردند چون سکندر پادشاه پاداش ایرانیان رسانید انجام نامه خود را به ایرانیان
یزدان و بهمد ساسانی موبدان لخت دساتیر ساخت و آن نامه ورشیمی است که گشودم
داوار زرتشت از یزدان درخواسته باشد را سخنی فرو فرستد که چون هنگام سکندر
ورسد دستوران بدو نمایند تا بدان خرم شود و آئین پاکان را بهتر جا به یزدان
خواست تا پیمبر خویش را پذیرفته سخنی چنین اندر زامود فرو فرستاد در باره سکندر و از
خسروان بهره و دستوران گنجور سپرده بهید اشتند چون سکندر با ایران برتری یافت
بگزید پوخت روشنک دستوران آن نامه بدو دادند بشنود و آئین آباد را که پاد
ایران باد دستور و بزرگی از زرتشت درآستی آن آئین افزونا نمود و پیرو شد نامه بدان
آن نامه را لخت دساتیر ساختند و آن ورشیم روشنا من بنام سکندر است زیرا که پیمبر
اوست که بدو زرتشت فرود آمده و آغاز آن نه سام فرمایش بهمزدام یعنی بنام یزد

ودالا یزدان ۶۰ و چون آن بازفرستاد که سکندر بایران آید نامه دینی یزدانی
را بزبان یونان گرداند ۶۱ چنین در یونانیان راد فرتودی برافتد و زیر بودی
بهم پیوسته قوله فرتود بفتح فاء و سکون راء مهمله و فوقانی با واو معروف و دال ابجد
اشراق که دریافتن ماهیت اشیاء بتصفیه دل باشد و زیر بود با تحتانی معروف و راء مهمله
با نون و واو معروف و دال ابجد بمعنی استدلال و آن دریافتن حقایق اشیاء
باستدلال بود یعنی بدیدن کتب ایرانیان راه اشراق که در یونان مستعمل بود ضایع
شود و بر و در استدلال در کار آرند و تفسیر می فرماید. باید دانست که راه کشیپیان
ایران و یونان میانه است در فرتود و زیر بود چون سکندر بایران آمد کشیپیان ایران
را بسیار دوانا تر یافت کشیبی بفتح کاف عربی و شین معجمه و سکون سین مهمله و بار فار
با تحتانی معروف اشراقی و مرتاض و دید که این گروه را نیرویی است که هرگاه
خواهند از تن جدا می شوند و تن را پیرهن ساخته اند یعنی به نیروی چنین از تن
می برآیند و باز در آن می درآیند و باین گروه دیگر در ایران دید که زیر بودی
چیزها چنانچه هست می یابند و این گروه در یونان نبودند همه نامه ها را گرد کرده
یونانی در دمی زبان بنوشت پس دستور و آموزگار خود را بموبد دانشور سخت
مهر خوان داده او را سرور زیر بودیان گردانید یعنی رئیس مشائیان کرد زین
پس راه فرتودی در یونانیان در و میان برافتاد ۶۲ چون یونانی این
سخن از تو که من فرستاده ام بشنود بکیش درآید و یزدانی شود و تفصیل این
فقره می فرماید چون این سخن یونانی فرزانه شنود به آئین گشت و نزد شنوده یزدان
زرتشت وخشور دانش و هنر آموخت شهنشاه گشتاسپ بر آن پیر بدی یونان
و سو بدی آن مرز و بوم بدو داد زیرک مرد یونان بازگشت مردم را بآئین این
همایون وخشور آورد ۶۳ بنام یزدان ۶۴ ای پیمبر دوستار زرتشت
پور اسفنتمان چون جنگرنگاچه آمد از یک نسک اوستا بران زرتشت گرائید و بنه
بازگشت قوله نسک بضم نون و فتحه سین مهمله و سکون کاف عربی یک حصه از بیست

یک حصه اوستا که کتاب زرتشت باشد و پنجم ساسان شرح حال این کس نامه
چنگرنگاچه دانائی بود بفرزانگی و زیرکی شناخته شده و موبدان جهان شاگردی
او می نمایند یعنی فخر و نازی کردند چون سخن از وخشور یزدان زرتشت بود
اسفنتمان بشنید باهنگ برانداختن این بهی بایران آمد چون ببلخ رسید
بی آنکه از زبان سخن بیرون دهد بر پرستشها کند پیمبر یزدان زرتشت باو گفت
هرچه در دل داری بزبان میار و راز دار یعنی مخفی و پنهان دار پس بفرزانه
شاگرد خود گفت یک نسک اوستا برو خوان درین خجسته نسک که پرسشها
چنگرنگاچه بود با پاسخها که با پیمبر خود می گوید که چنین کسی آید بدین نام و نخستین پرسش
او این است و پاسخ آن چنین چون چنگرنگاچه چنین وجودی دید به این شاد شد بوم بار
خجسته درین فرخنده کیش استوار ماند بخشند یزدان او را و دوستان او را
آمین آمین می بخشاد قوله چنگرنگاچه اگرچه در همه نسخ دساتیر این لفظ بجیم فارسی و نون
نگاشته دیدم اما باندیشه من نامه نگار بجیم عربی و بای تحتانی می گردد یعنی جیکرن
و گاچه نام قوم او باشد ٦٥ اکنون برهمنی بیاس نام از هند آید بس دانا که بر زمین
کم کس چنان است قوله بیاس بفتحه بای ابجد و تحتانی با الف و سین مهمله برهمنی بود مشهور
در هند ٦٦ در دل دارد که نخست از تو پرسد که یزدان چرا کننده دگر دگر نزدیک
نیست در همه هستی کردگان قوله کردگر بفتحه کاف عربی و سکون رای مهمله و دال
ابجد و فتحه کاف فارسی و سکون رای مهمله یعنی کننده و فاعل یعنی ایزد تعالی که
بر همه چیز قادر است عقول را چرا او سایط وجود موجودات گردانید و خود بی واسطه
دیگران از هر چه بیافرید ٦٧ بگو او را که یزدان کننده و سازنده همه چیز است و با این
در فروبار هستی بر فرشته سالار دستور شید دیگر افزاری در میان نیست و دیگران را
افزار است قوله فروبار بکسر فا و رای مهمله و واو مجهول و بای ابجد با الف و رای مهمله آنچه
قوله افزار بفتحه الف و سکون فا و زای معجمه با الف و رای مهمله آلتی که واسطه بود میان فاعل
و مفعول در رسانیدن عمل فاعل بمفعول چون خامه و تفسیر هستی دادن خدا موجودات

رامی پرمایه خرد نخست بمیانجی افزار هستی از هستی بخش پذیرفته و دیگر هست شدگان را
با افزار و میانجیها هستی داد یعنی عقل اول را بذات خود بی واسطه دیگری بایجاد در آورد
و دیگر موجودات را بوسایط بوجود کشید ۶۹ و میانجی هستی بخشی بر لختی از آن
از آن در کنوزی دگر و کاری یزدان نادرستی باشد قوله کنوزی بضم کاف عربی و سکون
نون و فتحه رای مهمله و یای تحتانی فاعلیت یعنی اظهار وسایط بسبب قصور در فاعلیت
نیست بلکه ۶۹ واین بهر آنست که لختی هستی پذیران را توانائی و تاب فرو بارد
فرو تابی بمیانجی نیست یعنی بعض موجودات را بعلم الهی توانائی و قابلیت قبولیت
فیض وجود بی واسطه نبود ۷۰ و لختی را جز میانجیان و لختی را بمیانجیان بسیار
یعنی بعضی را بدون وسایط و دیگر بعض را بی وسایط بسیار قابلیت این قبول
نیست و بتفسیرش ای پرمایه که همه چیزهای کشور هستی در جم یعنی در حقیقت و معنی
از یزدان پدید آمده اندرین انجا یه هست یعنی لیکن اینقدر هست که در فرو پذیر هستی
بر لختی از آفریدگان که هیچ چیزی افزار و میانجی نشده نزدیکتر است یعنی در فیض
وجود بر بعضی از موجودات که در آفریدن آنها اله و واسطه نشده است چون عقل
اول بنسبت آن خداوند تعالی فاعل اقرب است و در دیگران افزار و میانجی میان
و میانجی و افزار گشتن لختی بر لختی نه از آنست که در آفرینشگری و کنوزی ایزد
نادرستی و نارسی است این از برای آنست که چندی از آفریدگان را تاب فرو تاب
بمیانجی نیست و چندی را نیرو و فروبار بمیانجیهانه و لختی را توان بمیانجیهای بسیار
نیست قوله تاب فروتاب یعنی طاقت نزول نور و خود نمائی میگر اند چنانچه نیاز شبپره
در فروتاب شید تیمسار خورشید بمیانجی است ماه است قوله تیمسار بتا فوقانی و تحتانی
معروف و میم ساکن و سین مهمله با الف و رای مهمله بمعنی حضرت و جناب یعنی خفاش را
مجال نیست که بی وساطت واسطه نور خورشید دیده گشاید اما در شب همان نور خورشید
را بوساطت قمر دیدن می تواند زیرا که روشنی ماه همان روشنی خورشید است زیرا که
ماه در اصل ازرق اللون همه بی نور است و تا بنور خورشید می تابد پس شپره که هیچ

دیگران فروغ خورشید دیدن نمی توانند الا وقتی که باد واسطه شود و این نه از آن است
که خورشید در تابش و فروبارش نارساست یعنی این وساطت بدین سبب نیست
که خورشید در لمعان و فیض نور ناقص و قاصر است این از آن است که سبز و ناتوان تاب
سترگ تاب روشن تیده خورشید میانجی نباشد پس حال این ایجاد هم همچنین است
که هر موجود خصوصاً مادیات قابل قبول وجود از خالق با جوهری واسطه نیستند از این
جهت وسائط در میان آمد نه از کوتاهی و قصور در ایجاد و ابداع او تعالی
جل شأنه و باز توضیح این بر سرود پرسیده و دریافته خود را نجم ساسان میگرداند
لدو فرشته برتر و سروش سترگ و سروش سالار پرسیدم که چرا یزدان همه کارها
بفرگاه تو بازگذاشته قوله فرگاه بفتحه فاء و سکون راء مهمله و کاف فارسی با الف
و هاء هوز بمعنی بارگاه و جناب و هم از فرگاه تو بدیگرانی و از ایشان نیز چنین یعنی
از تو بعقل دوم و از عقل دوم بعقل سوم و همچنان بدیگر ملائکه موکلین انواع پرسیدم یعنی فرشته
سالار پاسخ داد ای ساسان نجم در خورد پایه شاهی شکوه و جهانداری نباشد
که خسرو بخودی خود بکارها نزدیک شود و بخشهای فرومایه را پردازد یعنی جزئیات
دنیه را بذات خود آراسته کند شایسته آنست که یکی از پرستاران را که بمعنی هنر
و فرزانگی و زیرکی و دارش بسندی زاییده باشد برای این کار گزیند و کارهای خسروی
و مهربانی بر زیردستان بدو برپاید قوله پرستار بفتحه باء فارسی و راء مهمله و سکون
سین مهمله و تاء فوقانی با الف و راء مهمله خادم و فرمانبردار قوله دارش بسند بدال
ابجد با الف و راء مهمله مکسور و شین معجمه ساکن و فتحه باء ابجد و فتحه سین مهمله و سکون نون
و دال ابجد با تحتانی معروف کفایت کاری یعنی مناسب انتظام سلطنت جهان بود
که بادشاه یکی را از چاکران خودش که بعلم و کفایت کار موصوف بود از برای
انتظام مهمات مملکت مقرر و معین کند تا او بفرمان بادشاه وزارت خود این کار
کرده و هر چه از کارهای بزرگ باشد بخود نزدیک شود و در کارهای دیگر گماشتگان
آورد و هر یکی را بکاری گمارد و هر یک از گماشتگان از برای کارهای خود

کارکنان از دست دارند تا جمله کارها بدان رود که کام پادشاه و فرمان اوست گسترده و
باز بسته شود و این نیکو پیوند و جسته گستر از پادشاه باشد بر دست گماشتگان او
کارکنان بی میانه و با میانه یعنی در حقیقت همه انتظام سلطنت از دست پادشاه
بود اما از دست گماشتگان و چاکران او که برخی بی وساطت انجام دهند و بعضی
دیگر بوساطت چنانکه کارهای که شایسته ذات وزیر بود وزیر خود کند و آنچه
شایسته بگردنش نبود پیشکارانش به پیرایی آرند و چون این سخن دانسته شد بدان
پیکان یزدان در گران بزرگی و فربی نیازی و ارزگی و شکوه هست و شایسته بود
و انبرگان که در هستی و رسائی خود نیاز مند بجز خود اند ایشان را پایها بسیار است
بهمرونکی و فزونی و نکوهیدگی و ستودگی پس درخورد که در فرمانش نباشند که همه
این پایگان بخودی خود پردازد یعنی ممکنات که در وجود و کمال خود محتاج بالغیر
اند متعدد و مختلف المراتب اند بعضی کم بعضی بیش برخی نکوهیده و بست پایه چون
مادیات و بعض دیگر پسندیده و ستوده چون مجردات پس لایق پادشاه نبود که همه
مراتب عالیه و سافله و کارهای حقیره و عظیمه بذات خود مشغول شود و ستوده آنکه
یکی را که ستودگی او بیشتر باشد پدید آورد و کلیدهای کارگاه خسروی بدو بسپارد
و او نیز بدان پایه بپایه که گفته شد کارکنان بمیانه و با میانه ساخته گرداند و ایشان
نیز چنان چون فرشتگان سپهری و ستارگان که از جهان برین اند و فرشتگان
زمینی مانند منشهای آتشی و دیگر کانی و روان و نیروی رستنی و جانوری و مردمی
که از گیتی فرود اند هر یک را بکاری رو براه سازند و دارش خسروی امیغی بجا آرند
قوله دارش بدال ابجد با الف وکسر راء مهمله و سکون شین معجمه یعنی حفظ و صیانت و
خسروی امیغی سلطنت حقیقی یعنی سلطنت خدا تعالی بران رو که درخورد یزدان
و فرمان او باشد یعنی بروشی که شایان و مطابق حکم او تعالی بوده باشد و
این همه فرز و گسترش و زامیغ کرد و فرنامش کرده باشد قوله گسترش بضم کاف فارسی
و سکون سین مهمله و فتحه تای فوقانی وکسر راء مهمله و سکون شین معجمه تمهید یعنی این

استحکام ونظم ونسق در حقیقت واجب الوجود کرده باشد ۲۰ بهترین رد ی با سخن جد و جهان
گوهر بهتر است و ستوده تر از تا گوهر که نیاز مند است با و یعنی چون جوهر بهتر است از
عرض زیرا که عرض محتاج است بسوی جوهر در بقا و قیام خود ش و از ادگان بیجا و
بی مایه که بی پروا اند از مایه تنائی بهتر و ستوده تر از ما یانیان که نیاز مند بجا و
مایه قوله تنائی یعنی مادی یعنی مجردات بی مکان و بی زمان مستغنی از ماده بهتر هستند
از مادیات که بسوی محل و ماده محتاج اند ازین ره یزدان مرا گزید فرشته سالار
میگوید که چون مجرد و مستغنی از ماده و محتاج بسوی مکان و زمان نبود ستم یزدان
مرا بدین شرف که آفریدن بدست قدرت باشد مشرف و مخصوص گردیدن مرا این گوهر
انگستر دم یعنی خرد دوم و فلک نهین را با روان و تن او آفریدم و آن دوم
خرد سوم خرد و فلک هشتم را بهستی در آوردم همین سان تا موالید ثلثه و پیغمبران
فرودین همین بند و بست را دیده آئین پادشاهی و دستوری و سپیدی و
هنر بالی و مانند آن نهادند یعنی وزرا و امراء و دیگر کارکنان با نجام خسروی کار را
مقرر کردند ۷۱ دیگر چه بید که چرا آتش زیر سپهر است و باد ته آتش و آب فرود باد
و خاک زیر آب یعنی ترکیب و ترتیب کرات عناصر بر و شی که هست چه است جواب
۷۲ بگو که سپهر همیشه در گردش است و گردش گرمی آرد یعنی حرکت موجب وجود حرارت
است ۷۳ بدین گوی آتش زیر سپهر گذاشته که اگر جز آتش بودی گرمی گردش
سپهر بس سوختی قوله گوی بضم کاف فارسی و واو مجهول و تحتانی یعنی کره و آن جسمی بود دور
که از نقطه میانه آن چون خطها کشند و تا محیط برسند همه برابر باشند میگوید که اگر غیر کره
آتش زیر فلک بودی بحرارت حرکت فلک همه سوخته می شد ۷۴ پس تنی نازک
قوله نازک بتاء فوقانی و زاء معجمه لطیف یعنی پس از کره آتش جسمی لطیف داشته آمد
و آن باد است که اگر نازک بودی جانوران دم وار نیار ستندی در و آمد شد نمود
و آن جسم لطیف هوا است زیرا که اگر جسم کثیف بودی جانوران متنفسه را در ان
نفود و شد و بودی ۷۵ پس آب آفرید و آن را ابر خاک بداشت که اگر مانند باد

بالا و زیر جهان پر آب بودی جانوران وم نمی توانستندی زدن و خوردن و خفتن
و نشستن نپاییدی چه همه فرو شدندی یعنی جانداران در گرد آب که ملاحظتی نمی
بودی بر نفس کشیدن و اکل و شرب توانا نمی بود غرض زمین خاک را آورد و پدید او را
آرام داد و ناجنبان داشت قوله اجنبان بفتحه الف که با فادهٔ سلب اول
اسماء صفات آورده شود و ضم جیم عربی و سکون نون و بای ابجد با الف و نون
بمعنی ساکن و جنبان متحرک یعنی کره زمین را ساکن کرد و در هر یک از جانوران
و روئیدگان و کانیان مستی نهاد و هر کدام را بچیزی گماشت یعنی در موالید
ثلثه که حیوانات و نباتات و جمادات باشند طبیعتی ودیعت نهاد و هر یکی را
بچیزی تعیین کرد ۷۷ بنام یزدان ۷۸ دیگر چه بدستان برهان بردش
جانوران گلشاه را و نوسیره انیان با مردم قوله نوسیره بفتحه نون و سکون
واو و سین مهمله و یای تحتانی مجهول و فتحه رای مهمله و سکون هاء هوز بمعنی بحث
کردن دو کس بمراد تحقیق حق و بعربی مناظره یعنی بیان برهمن داستان مناظره
حیوان با انسان که در عهد کیومرث بادشاه شده بود پژوهش کند و پرسید
۷۹ گویش یزدان گلشاه را گزید و جانوران را پرستار او کرد ۸۰ تا آن
شهریار همه ایشان را بر صفت بخش کرد بخش بفتحه بای ابجد و سکون خاء و شین
معجمتین قسم و حصه ۸۱ نخست چرندگان و بادشاهی ایشان را باسپ
رخش نام داد ۸۲ دوم درندگان و بادشاهی ایشان بشمیده دشمنده نام
بخشید قوله شمیده بفتحه شین معجمه و میم مکسور و یای تحتانی معروف و فتحه دال
ابجد و هاء هوز ساکن شیر بعربی اسد ۸۳ سوم پرندگان و دارای این
گروه را بسیمرغ خردمند نام برنمود ۸۴ چهارم خداوند نیشکال و سری این
گروه بمود برتر نام نمود قوله مود بمیم و واو معروف و دال ابجد عقاب ۸۵
پنجم جانوران دریایی ناپرنده و برماندهی انها را بهنگ توانا نام گذاشت
۸۶ ششم خزندگان و سالاری آنان را بازدا برو ز نام بخشید قوله

خشندگان بفتحه خاء معجمه وکسر شین منقوطه وسکون نون ودال ابجد وکاف فارسی با الف ونون ودرین بین خشندگان چون مار ومور ۸۷ هشتم گزنده گان
وبرتری ایشان برسموکی شیرین نام جمشید قوله گردمشند وبفتح کاف فارسی وراء ودال مهملتین وفتحه شین معجمه وسکون نون وفتحه دال ابجد وسکون واو
هوذ جانورانی که در زیر زمین خانه سازند قوله رسمو بفتحه راء مهمله وسکون سین مهمله ومیم با واو معروف زنبور عسل ۸۸ ازسوی این هفت شاه بیرگاشا
هفت دانا نزد شهنشاه آمده از ستم مردمان دادخواستند ۸۹ تخت فرزانه
شتر فرستاد ودرخش گفت ای پیغمبر یزدان مردم را بر ما کدام برتری است که چنین
بر ما ستم می کنند ۹۰ بگوئید تا بشنویم وبشنوند انچه گوئیم ۹۱ فرزانه خجسته نام
آواز برکشید که برتری مردم را بر ایشان رهبر است یکی از ان گویائی است که
ایشان ندارند یعنی در باب ترجیح مردم بر حیوان دلایل وبراهین است یکی از ان
براهین نطق است که حیوانات ندارند ۹۲ شتر پاسخ داد که اگر از گفتار کام
گفتاری است که شنود دریابد جانوران راهم هست یعنی اگر از نطق مراد آن نطق
وکلام است که سامع دریافت کند حیوانات را نیز این پایه حاصل است ۹۳ ودیدن
گفتار جانور در نامه گلشاد وسیامک است بپرس که ایشان هم میشنودند پس کلامی
که مخاطب وسامع بشنود حیوانات هم داشته اند ۹۴ خجسته گفت گفتار مردم آشکار
است که می سرائید وانچه شتر می گوید پوشیده است یعنی مفهوم کلام حیوان دریافته
نمیگردد وفهم مراد از ان مخفی است اما کلام انسان واضح المفهوم ۹۵ شتر پاسخ
داد که جانور را نیز زبان سرایش هست چون تو نمی یابی همی پنداری که نا سزا است
یعنی جانور را بسته زبان دانستن از مقتضای جهل تست چون نمیدانی میدانی
که حیوان ناسزایان وبی کلام است ۹۶ ای نادان از انچه خوبی خود میخواهی
ناخوبی تست یعنی بر دعوی اثبات فزونی وترجیح خود برهانی آوردی که از ان
جهل تو ثابت شد وجهل ونادانی سراسر ناخوبی است ۹۷ ومیگوئی که جانوران را

زبان ناسرایشی و خوبی مردم آنکه سرایشی است چون شنونده را از هر دو سود است هر دو
را یک نوع گفت باشند بدو دانست جواب اول بر تقدیر عدم تسلیم بود و این جواب
دیگر بر تقدیر تسلیم است یعنی تسلیم نمی کنم که کلام حیوان ناسرایشی است چه در نامه
کلک و مذکورست که حیوانات می شوند پس اگر کلام ایشان سرایش نداشتی شنودن
چه سان بظهور رسید و اگر تسلیم کنیم که فی الواقع ناسرایشی است چون از هر دو یعنی از
سرایش و ناسرایش مقصود که ابهام مافی الضمیر بسامع باشد حاصلست هر دو یکسان
و یک پایه هستند پس ترجیح کجا و درین گفتار تساوی هر دو قسم که سرایشی و ناسرایشی
باشد ثابت کرده ترجیح مردم را بر حیوانات باطل کرد و در فقره آینده ترجیح حیوانات
بر مردم بهمین وجه ثابت می کند ۹۸ و اگر کسی بسیار چیز زبان ناسرایاب گوید
بگیرندش چون زبان سراید گرفتار شود یعنی زبان حال که حیوانات راست سبب
نجات و زبان قال که مردم راست باعث گرفتاری در بلیات میگردد پس آنچه
حیوان دارد بهترست از آنچه مردم دارد لهذا حیوان بهتر شد از انسان ۹۹
چنانکه مردم را ناگزیر نیست که بزبان جانور سخن گوید همچنین جانور را ناچار نیست
که بزبان مردم گویا شود یعنی آنچه در باب بسته زبان بودن حیوانات گفتی حاصل
آن همین بود که مثل مردم سخن نمی کنند پس میگوید چنانکه انسان را ضرور نیست
که بگفتار حیوانات سخن کند همچنین حیوان را نیز ضروری نیست بزبان انسان
گفتار برآراستن ۱۰۰ و نه بینی که خاوری را سخن باختری باد نوای
نماید یا فتنی و همچنین باختری را از خاوری حاصل این جواب همین است که نفهمیدن
شنونده بسبب عدم اطلاع بر معانی موضوعات زبانی آن زبان را از اصلیت
خودش بیرون میکند چنانکه در اصناف انسان هم کلام باشنده مشرق مغربی را
بسبب نفهمیدن او از صرف بمعنی بخیال می درآید و همچنین کلام باشنده مغرب
مشرقی را پس چنانکه نفهمیدن مشرقی کلام مغربی را از زبان نمی رساند همچنین
نفهمیدن انسان زبان حیوان را ضرر رسان نیست ۱۰۱ هر کس سخن کس داند

تواند گفت که زبان ما سزا است یعنی جهل سامع موضوعیت زبان متکلم را اثبات
میکند ۱۰۲ خجسته گفت شما را پرستاری ما برمووده اند یعنی ایزد تعالی
شما را فرمان داد که ما را پرستار باشید ۱۰۳ شترسرائید که شما را هم آب
و دانه و گیاهی ما آوردن برمووده اند پس هر دو بفرمان یزدان پرستار یکدیگر
شدیم پس ترجیح نماند ۱۰۴ خجسته را پاسخ دیگر نماند ناکام زبان سخنده
در لب فرو بست قوله سخن ده گفتار آرا و سخن سرا ۱۰۵ پس فرزانه نمودستا
رسمی شیرین نام پیش آمده با گلشاه گفت ای پیغمبر یزدان و جانور و مردم
را بادشاه میخواهیم که فزون خوبی مردمان بر جانوران دریابیم یعنی وجه افضلیت
و خیریت انسان بر حیوان دریافت کنم ۱۰۶ فرزانه شناسا نام شتافت
و گفت که یکی از رهبرای فزونی مردم بر ایشان خوبی پیکر و داد بالاست
یعنی وجه افضلیت انسان بر حیوان حسن صورت و استقامت اوست که حیوان ازین
بهره ندارند پس انسان بهتر شد از حیوان ۱۰۷ فرزانه مور گفت چیان را
سخن از پیکر نباشد با این در پیوند لخت تن همه یکسانیم یعنی اول تسلیم نمی کنیم
که حسن صورت وجه افضلیت است زیرا که اهل معنی حسن صورت را اعتبار نکنند
و از او جهه ترجیح شمار ندو اگر تسلیم کنیم پس در ترکیب اعضا همه برابریم چنانکه گردن
انسان بر کتف است همچنین گردن اسپ و شتر و جز آن از حیوانات پس تقدیر نشاید
وجه ترجیح انسان درین باب باقی نماند و باز ترجیح حیوان بر انسان بهمین وجه
که حسن صورت باشد ثابت می کند و می گوید ۱۰۸ و چون شما کسی را ستائید هم
چشم و کبک رفتار و مور میان گوئید ازین دانسته شد که ما نیم و ساسان سخن
بتوضیح اینکلام از سوی خود می افزاید زیرا که هرچه در پایه فروتر است در هنگام
ستایش او را بفراز تری از و مانند کنند به پیکر و کرداران فراز پایه پیوند و همه
چون مردم خود را مانند جانوران می کنند دانسته شد که جانداران به از ایشانند
یعنی اصل در تشبیه آنست که چیزی را که مشبه بود با دیگر چیزی که افضل و بهتر بود در وجه تشبیه

مانند کنند وان دیگر خبر راست یعنی مانند پس بالضرور تشبیه به کامل وافضل بود از مشبه
در وجه تشبیه پس این شما اما ی وجه تشبیه حسن اندام است ازین در یافت می شود که
حیوان را در حسن صورت وخوبی اندام بهتر وافضل اند از انسان پس آنچه وجه ترجیح
حیوان شد بر انسان ۱۰۹ ازین شما سارا پاسخ ماند زبان بیچی موشی داد ۱۱۰
پس شتیم روباه فرستاده شمنده شتافته گفت که مردم را چه هنر است قوله شتیم بکسر شین
معجمه وتحتانی معروف ومیم کلمه تعظیم چون شیخ وخواجه قوله چه هنر است یعنی کدام هنر
او به ترجیح است ۱۱۱ فرزانه جوانشیر نام پاسخ داد که فزونی مردمان پوششهای
خوب وخورد واشام خوش است که داشتند واکنون پوشانیدن شرمگاه یعنی ملابس
فاخره ومطاعم لذیذه وجه ترجیح انسان است بر حیوان که حیوان را ازان حظی
وبهره نیست وتحقیق لفظ داشتند که در همین فقره است پنجم ساسان می گوید باید
دانست که داشتند ازان گفت که مردم در هنگام هیمار گلشاد پوشش وخورد
نیکو نداشتند یعنی در زمان ماضیه داشتند وزین پس اکنون گفته بر پوشانیدن
شرمگاه فرود آورد چه گلشاه وپیروانش برگهای درختان و پوست جانوران
مرده وتند بار پوشش شرمگاه کردندی وجزین فرو پوش دران هنگام نبود یعنی
بجز ستر عورت دران زمان استعمال پارچه نبود از پوست زند باران که خود میمیرد
دار تند باران گشته وشرمگاه خودی پوشانیدند ۱۱۲ شتیم روباه گفت
جامهای گذشته شما از پشم وموی و پوست جانوران بوده است یعنی باید نازد
ترجیح شما عطیه حیوانات است پس بخیر ستار نازیدن از چه رو خصوصا بر آن کسی
که خود ازو درخواسته وگرفته باشند حال ملابس معلوم شد حالا حال ماکل و
مطاعم خود بشنوید ۱۱۳ وخور بهتر از بینه زیو یعنی ماکول خوب شما از قی
واستفراغ مگس شهد قوله بینه بفتح تار فوقانی در باد ابجد با تحتانی معروف وفتحه
نون وسکون ازهوز قی واستفراغ که دفع فضلات از راه دهن باشد قوله زیو
بزار معجمه وتحتانی مجهول م وار ابجد با واو معروف ودال ابجد بکسر شهد ۱۱۴ وتشریح

پوست جانوران را می باید چه پوشیدنی ایشان خود پوشیده است قوله شرمگاه پوشیدن
یعنی ستر عورت می گوید شرمگاه حیوانات زیر دم و در درون غلاف مستور می باشد
پوشیدن احتیاج ندارند ۱۱۵ و اگر نیست یزدان ایشان را نه پرورد
که پوشانند ۱۱۶ چو اشتیر پاسخ داد که ترا درین سخن نرسد شما از بیمهری
همدگر را میازرید ۱۱۷ روباه گفت این کردار که دریدن و سگریدن باشد
۱۱ از شما یاد گرفتیم چه جلیمس تلمیس را کشت و تفصیل این قصه پنجم سیاسان
می سراید باید دانست که گشتاه را از فرزندان دو پسر بودند جلیمس و تلمیس نام
و دو دختر اکیمار و نکیسار اکیمار را که درست اندام در نهند با نیکوئی و دلبری بود
زنی را به تلمیس داد یعنی اکیمار را بجفت و زوجه کرد از بهر تلمیس نکیسار را که چندان
نیکو نمایش نداشت بجلیمس بپیوند داد یعنی منکوحه کرد جلیمس را کام و انگیزه آن نیست
تا بهدستی سنگاش بسنگ سر که سر برادر خود تلمیس را بدر هنگام خواب فرو کوفت
قوله سنگاش بفتحه سین مهمله و سکون نون و کاف فارسی با الف و شین معجمه
یعنی حسد و رشک و نفرین گاشتاه و کردار خویش بدو رخ شتافت باز گیر را
بدین روباه در پایه سرزنش بجز اشتیر گفت که بگناه کشتن و بدامینی و کام
و خشم ستمهای جانوران از مردم بیکران یاد گرفتند قوله باز گیر مباد ابجد با الف
و راء هوز و کاف فارسی و یای تحتانی معروف و راء مهمله یعنی اعتراض و نقض
کلام کسی باز گیر دار بدال ابجد با الف و راء مهمله یعنی اعتراض کننده یعنی او باز
بدین قصه اعتراض کرده گفت که این بدخشمی ما از شما آموختیم شما درین باره
از ما پایه فزونی هستید نهان نماند که در کتب تواریخ اهل اسلام این قصه را
به پسران حضرت آدم علیه السلام که قابیل و هابیل باشند منسوب کرده اند و در قرآن مجید
نیز مذکور پس در اصل قصه بجز اسمای اختلافی نیست و در صورت ممکن است که چون جمهور
عهد اسما و القاب در اکثر زبانها جاری ست این اختلاف اسما هم از این قبیل بود
باشند والله اعلم ۱۱۸ و درندگان از گوشت خوردمی گیرند شما چرا در هم می افتید

و تفسیر این فقره می گوید که در نه گان را خود فراز گوشت هست یاری بدین جانور
کشتی سگانند مردم را چون از گوشت ناگزیر هست چرا همه گربایجان می کنند ۱۱۹
و چون شما به کار یزدان پرستار از شما دور شده پا در گود و دشت امیزد
۱۲۰ و ما ادر را پرستار و پیشکاری شیم ۱۲۱ جواب شیر از پاسخ فرو ماند ۱۲۲ پس
پس فرزانه رجال فرستاده از دار پزور نام پیش آمده گفت که خوبی مردمان
چیست بگوئید تا دانیم قوله رجال بفتحه رار مهمله وجیم عربی با لام بمعنی عنکبوت
۱۲۳ فرزانه نیاتوش نام گفت که مردمان سپهره بندان و نیرنگها و جادوها
دانند آن میدانند و جانوران نه قوله سپهره بند بکسر سین مهمله و کسر بای فارسی
وسکون ای هوز و فتحه رار مهمله وسکون ای هوز و فتحه بای ابجد وسکون نون
و دال ابجد طلسم و سحر و اعمالی که در نظر عجیب نماید سپهره بندان جمع
آن یعنی دانندگان طلسم و سحر و مثل آن از اعمال عجیبه و جه ترجیح و تفصیل انسان بر حیوان
هست که حیوان از این اعمال همه ناآگاه اند ۱۲۴ رجال گفت این در جانور بسیار
از مردمان نمی بینی که گروه خشنده و کردشنده خانهای بی چوب و خشت سه
گوشه و چار گوشه می سازند یعنی بیوت مثلث و مربع و مدور و جز ان اشکال متناسب
می سازند بی یاوری سامان و الات چون خانهای یکسان شهد و همچنین دیگر
جانوران ۱۲۵ در کار من نگر که جز افزار بافندگی سهینه می آرم قوله افزار بفتحه
الف وسکون فا و زار معجمه با الف و رار مهمله الت که بوساطت آن کاری سازند
قوله سهینه بفتحه سین مهمله و کسر هیم و یای تحتانی معروف و فتحه نون وسکون ای هوز
پارچه نازک و رقیق و مراد ازین با فیده که نسیج عنکبوت نامند ۱۲۶ نیاتوش
گفت که مردم توانند نوشتن آنچه در دل دارد بر کاغذ ار و جانور نه و شگرفی
این کار همه هویدا ۱۲۷ رجال گفت جانوران راز یزدان از دل زنده بر
تن بیجان که کاغذ باشد نیاندازند یعنی این کار نکردن حیوان بنگاهداشت ادب
الهی هست ۱۲۸ نیاتوش سر از شرمندگی در پیش افکند و زبان از گفتار

و دیست ۱۲۹ پس فرزانه سنگ‌پشت که فرستاده هنگ توانا نام باشد پیش
شد و گفت رهبر ای مردم چیست یعنی برهان تفضیل و ترجیح مردم چیست ۱۳۰
فرزانه دانش‌ستای نام گفت پادشاهان و دستوران و سپهبدان و پزشکان و ستاره
شمران مردم را رهبر فزونی اند قوله دانش‌ستای یعنی ستاینده و مدح کننده
دانش قوله سپهبدان سرلشکران قوله پزشکان اطبا قوله ستاره‌شمران منجمان
و هیب دانان ۱۳۱ سنگ‌پشت گفت در جانوران هم این گروه که گفتی هستند
۱۳۲ پادشاهی زنبور را این نامور در گروه خود یعنی مگسان شهد که یعسوب
نحل نامند پادشاهی دارند و دربانی که چون مگسی از محل نجاست و گل بدبو شیرینی
آرد یا بجای ناپاک نشیند دربان بویش شمیده پیش پادشاه گرفته برد تش
تا بدین جرمش دوپاره کند غرض ضوابط سلطنت و قوانین مملکت میانه این
جانوران انچنان مربوط است که نشان از غرابت میدهد و همچنین مور را پادشاهی
و پیشوائی می باشد که همه در پس او رفتار آغاز کنند و از راه او بیرون نروند
این داستان سر بدرازی کشیده دارد و ما در پژوهش هم نخواسته نامه برنگاشته ایم
بیاری دانا خدا ۱۳۳ و دستوری بر روباه یادآر که دستور شیر می باشد ۱۳۴
و سپیدپیل شنو این فقره را دو معنی خیزد یکی توانایی و پرزوری و بدین صفت پیل
از انسان بسی موصوف تر است و دیگر سرلشکری که در پاسگاه فیلان فیلی پادشاه
و پیشرو این جانداران می باشد و این جانه بس درازست و بیم اطناب سر رشته اش
بازگذاشتم ۱۳۵ و پزشکی از سگ آموز که ریش را بلیسیدن زبان به کند
و بسوی شکسته بند و معالج نیازش نمی افتد ۱۳۶ و اخترشناس خروه
ان
کردان و هنگام روز و شب نیکو شناسد قوله خروه بضم خا معجمه و رای مهمله با واو معروف
و ها هوز بمعنی خروس ع ای زیرک ۱۳۷ چون بدین سخن رسید دانش‌ستای خاموش ماند
که پاسخش نبود ۱۳۸ پس فرزانه فیلسوف فرستاده سیمرغ خردمند نام خرامیده گفت
ای مردم راهبر کدام است قوله فیلسوف بفا و تحتانی معروف و سین مهمله با الف طاؤس

۱۳۹ فرزانه روان ناد نام گفت پیروی زود یابی و جدا کرد کز نیک از بد
بداسازد مردم است توله زود یابی سرعت ادراک توله جدا کرد تمیز ۱۴۰
فرزانه فیسا گفت اگر در شب تیره صد گوسپند زاید روز همه زاده خود را
شناسد و بچه چنین داند و تفسیر این فقره است سوی ناد بگراید و این مایه
شناسا مردم را نیست یعنی گاهی بچه انسان که زاد و یک روز یا بیشتر از
یک روز باشد هرگز مادر او را نشناسد ۱۴۱ فرزانه روان ناد گفت مردمان
دلیر و جنگجو اند ۱۴۲ فرزانه فیسا پاسخ داد که از شیر پرخاش خرتر نیستند
پنجم ساسان باستدلال این دعوی می گوید چه جنگجویان هنگام ستایش خود را
بدو مانند کنند و ظاهر است که مشبه به اعلی تر می باشد در وجه شبه از مشبه ۱۴۳
روان ناد از پاسخ باز ماند که گوینده را گفتار همه رهبری بود و پاسخ او زبان
بر ۱۴۴ پس فرزانه همای فرستاده مود بر نام پیش شده گفت کجاست
دانائی که مرا رهبری مردم شنواند ۱۴۵ فرزانه یزدان ستاینده نام پاسخ
داد که یکی از رهبرائی مردمان دانش است که به نیروی آن از فرودجای
بافرازگاه می برآیند یعنی باعانت خرد و وساطت دانش از پستی پایه بفراز
مرتبه و یا از عالم سفلی بجهان علوی ترقی و صعود می کنند ۱۴۶ فرزانه
همای گفت اگر بدین می نازی جانوران را نیز این دانش است که بدان گل و
خار را جدا می کنند و نیک را از بد و خوب را از زشت باز می شناسند
۱۴۷ فرزانه یزدان ستاینده گفت که دانش را بیخ است و شاخ و شمار اشاخ
داده اند و بیخ دانش وخشور نید است که مردمان راست توله وخشور نید بمعنی فارسی
شریعت یعنی شریعت که اصل خرد و بنیاد حکمت است مردم را داده اند نه شما را بس
مردم بهتر شدند از شما ۱۴۸ فرزانه همای گفت ما را نیز این داده اند و هر گروه
را روشی است جدا که بدان رفتار می کنند و بکام میرسند که یزدان شناس میگردند
۱۴۹ و هم بران گونه که وخشوران شما استکار از وخشور نید می کنند در میان

انیز آگاه گردانده است رنگی ازان رمیود انگبین است قوله رمیود بفتحه را و میم و سکون میم و باء فارسی و واو معروف و دال ابجد مگس شهد که نحل باشد

۱۵۰ فرزانه یزدان ستاینده گفت درون مردم برابری می یابد با روان پیوندی می پذیرد و بمیانجی داتش بفرخوی فرازبان فروزیده می شود قوله فرخو بفتحه فا و سکون را مهمله و خا معجمه و واو معنی عادت نیک که اخلاق نامند یعنی که دل مردم بصفت عدالت که مرتبه ایست متوسط میانه افراط و تفریط موصوف شده باخلاق علویان و آسمانیان متخلق و منعوت می گردد یعنی چون فرشته می شود بخوبی کردار و نیکوی گفتار ۱۵۱ فرزانه همای گفت جانوران رمنده نیز امیزنده میکردند یعنی با مردم نا نوس می شوند و خو بر عادات شان میکردند ۱۵۲ فرزانه یزدان ستاینده گفت آرمی چنین است با این رسای تنها انست که بفروزه آز فروزه های مردم رسید و رسائی مردم آنکه نفرخوی ازادان و رستگان که خردان ورد آنان اند قوله رسای کمال

۱۵۳ فرزانه همای گفت راست است با این کشته شدن جانوران همانندان از مردمان بجانوران تند بار ماند نفرستگان که ایشان ازین پاک اند و توضیح این فقره می گوید کشتن و بستن جانور ور رنجه و ازرده ساختن جانور مردم بیشه خود ساخته اند و این فروزه فرشتگان نیست این راه و این درندگان است پس مردمان بدرندگی گرائیده نه بفرشتگی هر چند پذیرای این همین پایه داشتند قوله پذیرای قابلیت می گوید که هر چند در مردم قابلیت و استعداد بود که مانند فرشته شوند اما نشدند باز درون درندگان بدرکان مانستند و جان شکردن بکار گرفتند ۱۵۴ فرزانه یزدان ستاینده گفت تند بار راکشتن نیکوست چنانکه بیمار برا رگ کشادن قوله رگ کشادن قصد کردن و تفسیر این فقره فرماید چه همه جهان یک تن است و برانداختن چنین بودی یعنی هلاک ذیجنین موجودی که سبع و درنده باشد و خون ریختن او بجای آنچنان

کم کردن ازین است چه اگر در تن خون فرو گرا(ید) رنجها پدید آید همچنین اگر خون [illegible]
ریزد چندین جانور را که همه اندام این جانور بزرگ اند گزند رساند برای [illegible]
چندین اندام خون ریختن او ستوده است قوله اندام عضو قوله بالش بالیدن
که بعربی نمو گویند ۱۵۵ پس جهان پیغمبر یعنی رسول عالمیان گشت که شاد
باشد گفت که ما زند بار کشتن را بد میدانیم و کس را از مردمان توان این بدکاری
نیست ۱۵۶ اگر همه تند باران پیمان کنند که زند بار نکشند ما از کشتن
ایشان درگذریم چون خود ایشان را نیز دوست داریم یعنی آن نفس خود جانوران
درنده را نیز محبوب شماریم و گرامی انگاریم ۱۵۷ پس پیمان بستند گرگ
با بره و شیر با آهو دوست شد در جهان ستم نماند ۱۵۹ تا آنکه ده اک از
پیمان برگشت و جانور کشتن گرفت ۱۶۰ بدین کار او که ده اک باشد
هیچ تن با پیمان نماند مگر زند باران یعنی زند باران بدان عهد و میثاق که در پیش
کیومرث بادشاه کرده بودند استوار ماندند و جان شکردن کار زندار عدو جانوری
از جانداران نمی اندازند ۱۶۱ این است یوزه راز سترگ قوله یوزه بیای تحتانی
و واو معروف و فتحه زا و هوز و ا و هوز تفحص و جستجو و تفسیر این فقره فرماید خوا
ازین بیچه سرای خود دستان و پرهیزگاری است که مردم را برتری بر جانوران دیگر
جز بگفتار و کردار و دانش و کنش نیست قوله بیچه بباء فارسی و تحتانی مجهول و
فتحه جیم فارسی و سکون ها هوز معنی مرموز و مبهم یعنی غرض ازین که مناظره
حیوان با انسان باشد بیان این مطلب است که اگر انسان باعمال حسنه و
اقوال مستحسنه و افکار صائبه موصوف بود فرشته با ماست و اگر چنین نبود
بلکه جاندار آزار شود چون سباع و تند بار زشتی گر است غرض استعداد هر دو کار
در نهادش نهاده اند و بهر دو کارش توانایی داده ۱۶۲ چون این نامه
برو خوانی راست کیش شود و از هم ایشان توگردد یعنی بیاس بباز گشاد این
سرگذشت می گوید گویند چون بیاس هندی ببلخ آمد گشتاسپ زرتشت را بخواند

با زرتشت دیر بود ان آمدن آن دانا گفت پیغمبر پاسخ داد که یزدان آسان کند
پس شهنشاه پیمود تا از هر کشور فرزانگان و موبدان را خواندند چون همه گرد
آمدند زرتشت از آفرین خانه برآمد قوله آفرین خانه عبادت خانه و پرستش
نخستین بیاس نیز بانجمن آمد با دستور یزدان گفت ای زرتشت از پاسخ
در از گزاری چه نگاهی جهانیان آهنگ گزیدن کیش تو دارند چیزی که در دل
دارم بسیار شنیده ام من مردی ام هندی نژاد و بدانش در کشور خود یگانه راز
چند پیوسته دارم که از دل بزبان نیاورده ام چه گروهی گویند که آهرمنان الهی
با آهرمن کیش دیو پرست دهند و جز از دل من پاسخ گویی شنیده اگر درین انجمن
آن رازها که در دل من است یکایک بر من خوانی با تو در آیم گفت زرتشت
پیش از آمدن تو ای بیاس یزدان آن رازها الهی بخشید پس این درسیم
از آغاز تا انجام بر خواند چون بشنید رحیم پرسید و بفر برسید یزدان را نماز برد
و به آیین درآمد و بهدین بازگشت یعنی در آیین زرتشت که بهترین بود در آمد
۱۴۳ بنام یزدان ای خشور زرتشت پس تو سکندر جم شود و پس نخستین ساسان
آید و نامه ترا به تعبیر از روشن سازد قوله جم بفتحه جیم فارسی و میم و سکون راء مهمله
معنی ظاهر و آشکار قوله تعبیر از بفتحه هاء هوز و سکون میم و سین مهمله یا تحتانی مجهول
و راء مهمله با الف و زاء هوز ترجمه که تعبیر به زبانی دیگر باشد یعنی اول سکندر
پیدا شود و پس از آن نخستین ساسان پیغمبری از سوی یزدان برگزیده گردد او را
ترجمه برنگارد ۱۴۴ و چنان سخنان مرا کیش در یابد که او یعنی مثل نخستین ساسان
دیگر کس اسرار گفتار خدا در یافت کردن نتواند و تفسیر این حال می باید این
بود که نسبت ساسان بر نامه زرتشت تعبیر از کرد و خرد نسبت کردن ای معانی گفتار خود و ... بر ... کشا

پند نامه سکندر

۱ بنام ایزد بخشاینده از دستی و خوبی بد و زشت گراه گشته براه نا خوب برنده پاسخ دهنده

ارازرسا مده ۲ بنام ایزد بخشایشگر مهربان دادگر این نیز نامه ایست به
سکندر که یزدان بخواست وخشور خود زرتشت فرو فرستاد چنانکه نیری گفته
اند قوله نیرای بفتحه نون و میم و یای تحتانی معروف درادر مهمله بالف و تحتانی
شرح این نهید از تخم ساسان بود اکنون اغاز آن نامه است ۳ نه سام
نمایش مه مردام بنام فرزود یزدان قوله فرز بفتحه فا و سکون را مهمله و زا معجمه
بلندی قوله ده بکسر دال و سکون ها هوز و هش وعطا ۴ ای سکندر
داراب یزدان ترا باد شاهی و جهانگیری برداشت ائین بزرگ آباد را که بزرگ
ترین پیغمبران است بسیار و انشوری اشکارا کن ۵ ... از چند کار ایرانیان
که بد شد ترا بروم بردم و بتفسیرش سیفر باید ازین آن خواهم یعنی که ترا از دار خسرو
ایران است چون ایرانیان بدکار شدند بپاداش ایشان را ترا از آن گروه جدا کردم
۶ بیگانه برایران بگمار که خانه تمام است ۷ اگر از لشکر تو بر بیگان ایران ازار
رسید نیست کن نیت بروزن صفت توبه و ایشان را خوشنود گردان ورنه از تو
پرسم ۸ بنام فرزود یزدان ۹ یزدان مردم را نیکی کرد که او را افرید از سروشان
دوم رده قوله رده براء مهمله مفتوح و دال ابجد مفتوح و سکون ها هوز یعنی گروه و صف
و تفسیر این رده می گوید سروشان رده دوم روانان اند زیرا که فرشتگان نخستین
رده خردان اند ۱۰ دو فرشته فرستاد با او از نخست رده خرد نام ۱۱ دوست افزار
داد او را از فرودین جهان با فرودین فرشتگان یعنی جسم بیکری را اله اصدار کار را
کرد و در آن جسم شوکت ملایکه نازل می شود ۱۲ که یکی ازین فرشتگان در جگر باشد
مستی و خوی نام و دیگر جانوری و جانی و او را خانه دل است و دیگر روانی و او در مغز
باشد یعنی سه روح که بفرمان خدا کار می کنند سه فرشته اند یکی در جگر است و او را روح
طبیعی و دومی در دل و او را روح حیوانی سوم در مغز و او را روح نفسانی نام است بس بنور
این فرشتگان سفلی خانه تن نورانی است چون رخت ازین کاشانه بیرون کشند
خاکی بیکر بیمه بی نور ماند ۱۳ و ایشان را پرستاران گجسته یعنی بهر این سه فرشته پیشکاران

و کارگزاران معین کرد که حواس خمسهٔ ظاهری و حواس خمسهٔ باطنی باشند ۱۴ و از جانوری دو داهرمن گشتند کام و خشم اینها را میانه گیر دارید یعنی از روح حیوانی شهوت و خشم آفرید که یکی که شهوت باشد خواسته و در بایسته در خواهند و دویمین که قوت غضبی بود دورا ابدری زبان خشم نامند ناخواسته بدوری کشند پس این هر دو قوت را بپایهٔ عدالت داشته از افراط و تفریط برکران دارید چه اگر یکی و تفریط گراید خانهٔ تن ویران شود و اگر بافراط رود آرد بر جا مسخری آغازد و انجام کار زیان کش

۱۵ تا مردم خود را چنین ماند فراز مهست یعنی تا هنگامی که بصفت عدالت موصوف گردد بعالم علوی جا نبود و در فرود دین جهان گرفتار مانده کار بانده کشند ۱۶ اکنون پیغمبری آید دانا و نیکو کردار ساسان نام این آئین ساسان نخست

بوخشوری

نامهٔ شت ساسان نخست

۱ پناهیم بیزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده و براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ یاوری جوییم از یزدان ارونده گوهر با پیوسته کارکن فروزد اهمه بگوهر یعنی خدا که ذات او عین صفات اوست همه کار با ذات می کند بر جای صفات و تحقیق این در نامهٔ مه آباد گذشت پیغمبر ساسان تمهید شرح فقرات آینده می فرماید دانا نیای بزرگوار پادر فرنشاد ندیدم قوله نیا بکسر نون و یای تحتانی با الف پدر پدر و بعربی جد قوله فرنشاد بفتحهٔ فا و سکون را مهمله و فتحهٔ را معجمه و سکون نون و شین معجمه با الف و دال ابجد یعنی مراقبه که گفت در تهیراز نامه که یزدان بر من فرستاده یعنی از سخنان خردپسند یاد آور هر چند در تهیراز شت دساتیر درست سپس یا چم و نبود از پیمبرای که خردپسند آورده شد لاد بر این می گویم که خسرو بشداد بشداد آموزگار پیغمبران داد نهاد و براشیده فرهنگ هوشنگ در جاودان خرد همی پرنماید در سفرنگ قوله خورشید که بان سرور گفته قوله تهیراز ترجمه پیچیتن یای چم بجیم فارسی مفتوح و میم داد نهاد عادل عدالت طبع جاودان خرد نام کتاب

هوشنگ سفرنگ بفتح سین مهمله و سکون فا و فتحه رای مهمله و سکون نون و کاف
فارسی شرح و تفسیر که بر کلام خالق یا مخلوق نویسند قوله بضم نون و واو مجهول و
فتحه لام و سکون هاء هوز کلام خالق یا مخلوق و اعم از ان یعنی هوشنگ در شرح
کلامی که خورشید یا و گفت چنین گفته است ۴ کننده است بایسته هستی شایسته
هستی را یعنی واجب الوجود صانع و خالق ممکن الوجود است پس ساسان پنجم تفسیر
این فقره می فرماید دیماس جیبن دیماس بکسر دال ابجد و سکون تحتانی معروف و میم
با الف و سین مهمله ترجمه و توضیح که همرافته یا بایسته هستی است یا شایسته هستی یا
نابایسته هستی قوله همرافته بفتحه هاء هوز و سکون میم و راء مهمله با الف و سکون فا
و فتحه تاء فوقانی و سکون هاء هوز معنی مفهوم و مدلول قوله بایسته هستی بباء ابجد با
الف و کسر تحتانی و سکون سین مهمله و فتحه تاء فوقانی و سکون هاء هوز و فتحه هاء هوز
و سکون سین و تاء فوقانی با تحتانی معروف واجب الوجود قوله شایسته هستی بشین
معجمه با الف و تحتانی مکسور و سین مهمله ساکن و فتحه فوقانی و سکون هاء هوز ممکن
الوجود زیرا که اگر که در روان همرافته او کرده برش دید از جرا و ازلاد شایش
هستی نداشته باشد بایسته هستی است یعنی گویند اگر در نفس مفهوم آن با قطع نظر
از غیر نظر کرده آید و اصلا لیاقت عدم نداشته باشد واجب الوجود است
یعنی صرف مفهوم آن ملحوظ گردد و بچیزی دیگر خارج از مفهوم توجه کرده نشود عقل
عدم آن تجویز نکند آن موجود را واجب الوجود نامند قوله برش دید بضم باء
ابجد و کسر راء مهمله مشدد و سکون شین معجمه و کسر دال ابجد و تحتانی معروف
و دال ابجد دیگر معنی قطع نظر قوله ازلاد بفتحه الف و سکون زاء معجمه و لام با
الف و دال ابجد معنی هرگز و اصلا قوله شایش بشین معجمه با الف و کسر تحتانی
و سکون شین معجمه لیاقت و قابلیت و اگر برای هستی نباشد نابایسته هستی است
و اگر آن مفهوم قبول کننده وجود نبود یعنی عقل وجود او را هرگز تجویز نکند او را نابایسته
هستی و بعربی ممتنع الوجود گویند چون گرد آمدن دو ضد مثل اجتماع نقیضین قوله

شمیر بفتحه دال ابجد و سکون شین معجمه و تحتانی معروف و راء مهمله و اگر او در امتزاد اری
هر دو باشد شایسته هستی است و اگر آن مفهوم لیاقت وجود و عدم هر دو داشته
باشد یعنی عقل نه وجود او را ضروری داند و نه عدم او را واجب شمارد بلکه هر دو را
جایز دارد و انکار دان را شایسته هستی و بعربی ممکن الوجود گویند مثالی دیگر واضح
ترکرانم که عدد چهار ممکن الوجود است که خرد نه نیستی او را خواهان است و نه هستی او را
اما هرگاه دو دو را با دو جمع کنند وجود چهار واجب است که عقل درین حال موجود شدن
چهار را ضروری و واجب میشمارد و وجود پنج با سه را با اجتماع دو دو بالضرور معدوم
تجویز می کنند پس پنج با سه مجمع شدن دو با دو ممتنع الوجود است و شایسته هستی را
که او به فرتاش گویند ناچار است از هستی دهی که او را کنور ران ناور خوانند یعنی برای
ممکن الوجود ضروری است موجدی که او را هستی و وجود دهد و او را کنور یعنی
فاعل و صانع آن ممکن الوجود هستند قوله ناور بنون با الف و فتحه واو و سکون راء مهمله
بمعنی ممکن زیرا که اگر وی را هستی و نیستی هر دو برابر باشد بی فرو گذاشتی یعنی بدون فرو
گذاشتن چیزی از طرفی نخستین انداز بی اندیشه دانیم که هستی او را افزاینده باید که
با و هست شود و آن کننده اوست قوله نخستین انداز با دل وهله فکر و قوله بی اندیشه
بی اندیشیدن و بی ترتیب نظر یعنی از برای آن که اگر تعلق آن بعدم و وجود هر دو
مساوی و برابر بود بدون نظر و فکر با دل وهله میدانیم که از بهر وجود او ترجیح دهنده
می باید که بدان ترجیح پله وجود گران شود از پله عدم و آن مرجح فاعل آن ممکن است
و اگر برابر نباشد هستی وی بایسته که گردد خواهد تواند بود و بهر ناورز نباشد یعنی اگر
عدم و وجود آن هر دو برابر و متساوی نباشند درین حال هم وجود آن واجب
نخواهد بود چه اگر وجودش را واجب دانیم آن موجود ممکن الوجود نباشد بلکه واجب
الوجود بود و حال آنکه او را ممکن الوجود قرار داده ایم و ازین تواند بود که هستی او
فزون باشد بر نیستی بی آنکه بپایه گزیر نرسد یعنی میتواند که وجود آن راجح و غالب
بود بر عدم بغیر از آنکه بمرتبه وجوب رسد یعنی واجب الوجود گردد پس راجح الوجود و غالب الوجود

واین فزونی هستی نادر پسند نباشد و این ترجیح وجود برای موجود شدن ممکن کافی تواند
شد چه اگر این نادر باین فزونی که گوهری اوست پذیرای هستی نباشد کردرست
نه نادر زیرا که این ممکن اگر باین ترجیح که ذاتی اوست قبول کننده عدم شود واجب
الوجودست نه ممکن الوجود از برای آنکه ناپذیرنده عدم را واجب الوجود گویند و اگر
پذیرای هستی بود ناگزیر آید که نیستی با آنکه کاسته باشد بکار آید و هستی با فزونش
بکار نیاید و این جستن انداز بی اندیشه نابای و ناشو است و اگر با وصف
فزونی و ترجیح وجود قبول کننده عدم بود لازم آید که عدم با وصف کمی و
مغلوبیت بکار آید و وجود غالب بیکار و معطل ماند و این یعنی غلبه مرجوح و مغلوبیت
راجح با دل دو پله نظر بی اندیشه و فکر محال است پس معلوم شد که این فزونی و ترجیح
موجب وجود نیست چون این پیشتر دانستی بدان که کمالی و ناهر آینگی نیست
در هستی نادران مانند نوشوان و پیوستگان می گوید چون این مقدمه و
تمهید معلوم شد بدان که شک نیست در وجود ممکنات همچو حادث شدگان و
مرکبات یعنی بالیقین میدانم که موجودات ممکن الوجود موجود هستند پس هر نادری
که هست اگر کننده او کردر فرناش است همان خواست ما یعنی هر ممکن الوجودی که موجود
است اگر فاعل و صانع آن واجب الوجود است همین است مقصود ما یعنی کننده است
بایسته بود شایسته بود را و اگر نادر فرناش باشد او را نیز کننده باید و او نیز اگر کردر
فرناش نباشد کننده خواهد پس بایست که زنجیر کند کی کران گیرد دیگر در فرناش یابد و
همان است خواست یعنی اگر آن صانع ممکن الوجود بود از بهر آن نیز صانعی دیگر در کار شود
و آن صانع دیگر اگر واجب الوجود نباشد آن نیز صانعی خواهد پس با این شق بود که
سلسله فاعلیت و صانعیت منتهی شود بواجب الوجود و همین بود مقصود که واجب
الوجود فاعل ممکن الوجود است و این محقق شد یا آنکه چرخه ناگزیر شود و چرخ آنست که
دو نادر فرناش کننده یکدیگر باشند و این ناشو است قوله چرخه بفتحه جیم فارسی و سکون
راء مهمله و فتحه خاء معجمه و سکون هاء هوز دور که توقف دو چیز بود هر یکی را بر دیگری

و همچنین چرخ بودن ما بجز یعنی یا آنکه دور لازم آید و دور آنست که دو ممکن الوجود
فاعل همدگر باشند یعنی هر یکی فاعل و صانع بود مر دیگری را چنانکه ج فاعل بود
ب را و ب فاعل بود ج را و این محال است زیرا که کننده در هستی خود پیش است
همچنان پس اگر دو ما دور کنند و یکدگر باشند ناگزیر آید که هر یک بر دیگری پیشی داشته باشد
بدو پایه و این ناشوست بنا اندیش انداز خرد می گوید که محال بودن دور بدین سبب است
که فاعل در وجود مقدم می باشد بی شک بر مفعول پس اگر دو ممکن الوجود فاعل
همدگر باشند لازم که هر یکی مقدم بود بر دیگری به دو مرتبه مثلا زید فاعل و صانع بود خالد
را و همچنین خالد صانع بود زید را پس باید که اول زید که فاعل است مقدم بود بر خالد
که مفعول است و چون خالد نیز فاعل زید بود و وجود زید وابسته بران وجود خالد است
بر وجود زید پس زید دو بار مقدم شد بر خالد یکی بلاواسطه و دوم بالواسطه و تقدم چیزی
بر چیزی دیگر دو بار محال است با دل و هله فکر بی تعمق نظر و نیز تقدم چیزی بر ذات خودش
لازم آید و آن نیز محال و در زنجیر ما دران بیکرانه رود که هر ما وری را کننده باشد و او را
نیز کننده تا جز انجام و این ناشوست یعنی اگر سلسله ممکنات غیر متناهی امتداد پذیرد
بدین وجه که هر ممکنی را صانعی بود و آن صانع را نیز صانع دیگر الی غیر النهایه این
نیز محال است زیرا که ناگزیر می آید که یک شمار که آن شمار یکهای زنجیر باشد هم اجفت باشد
و هم جفت چه می باید که آن شمار را نیمه درست باشد و باید که نباشد و این ناشوست
می گوید که ازین دراز کشیده شدن سلسله الی غیر نهایت لازم می آید که یک تعداد
که آن تعداد احاد سلسله بود نیز طاق بود و نیز جفت زیرا که آن احاد را نصف
سالم بود پس زوج است و باید که سالم نبود پس این فرد و طاق است و این خود محال
که اجتماع نقیضین ازان لازم می آید قوله اجفت بالف سلب بر لفظ جفت بمعنی طاق
است که بدری زبان ازا تاه و بعربی فرد گویند باز غود این قوله باز مود بیاز ابجد
با الف و زاء معجمه و نون مفتوح و میم با واو و دال ابجد بمعنی تفصیل و شرح آنکه چون زنجیر
بیکران برین رو هست باشد پس ما وری که آغاز آن زنجیر بود باید که در پایه پیشینی باشد

و کشیده آن در پایه دومی و بدین نشان هر یک از یکان به چنبر پایه نشسته خواهند داشت
باشد سومی و چهارمی یعنی چون این سلسله غیر متناهی موجود بود پس هر ممکن الوجود
که در ابتدای آن سلسله بود باید که در مرتبه اول بود و فاعل آن در مرتبه ثانی
و بر همین روش هر یک از آحاد سلسله مرتبه معین خواهند داشت همچو ثالث
و رابع یعنی فاعل آن ثانی ثالث خواهد بود و فاعل ثالث رابع و علی القیاس الی
غیر النهایه و چندی ازین یکه ها در پایه اجفتی اند چون نخست و سوم و پنجم و هفتم یعنی
بعضی ازین اعداد در مرتبه فردیت و طاقیت باشند چون سوم و لختی در پایه جفتی
چون دوم و چهارم و ششم و هشتم یعنی بعضی دیگر در مرتبه زوجیت چون دوم که زوج
است و همچنین چهارم الی غیر النهایه و تواند بود که دو یکه اجفتی یا دو یکه جفتی در پهلوی
هم باشند یعنی ممکن نیست که دو آحاد فرد یا دو آحاد زوج برابر هم اگر واقع شوند چه
بیکان پس از هر یکه اجفتی یکه جفتی و پیش از هر یکه جفتی اجفتی است یعنی بعد هر فرد یک
زوج است و قبل از هر زوج یک فرد است چون نخست با دوم و سیوم با چهارم پس
انمایه که یکه جفتی خواهد بود یکه اجفتی نیز باشد و باز گونه این هم یعنی درین سلسله هر قدر
که افراد زوجی خواهند بود افراد فردی نیز و هر قدر که افراد فردی خواهند بود همان
قدر افراد زوجی نیز خواهند بود پس شمار یکهای اجفتی برابر یکهای جفتی خواهد بود
پس شمار یکهای اجفتی نیمه شماره زنجیر باشد پس شماره یکهای زنجیره جفت بود زیرا که
او را نیمه درست است یعنی هر دو نیمه برابر اند و این را جفت گویند و ازین پس گویم
که او را جفت می باید بود از برای آنکه چون یکی از زنجیر کم شود و باز ماند زنجیر کمتر از
زنجیر نخست بیکی و این نیز چون رست بر یکهای جفتی باید که جفت باشد یعنی چون این
سلسله روان است پس هر گاه عددی بیاید این یکی را چاره کند پس جفت گردد چنانکه
پیش از یکی بود لاد بر جفت بودن این زنجیر ناگزیری است که زنجیر نخست اجفت باشد
زیرا که نیمه او برابر نیمه زنجیر نخست تواند بود قوله لاد بمعنی بنا یعنی چون این سلسله
پس بنا که از آن عددی کم شده است زوج قرار دادیم با آمیختن عددی دیگر که سبب

عدم تناهی آمیخته شد ناگزیر نخستین سلسله سالم را فرد گیریم زیرا که نیمه این سلسله
پسین با نیمه آن نخستین برابر نیست که این نیمه بیک عدد کم شده است و نیمه آن نخستین
بحال خود است و این زوج است پس بالضرور آن فرد بود و کمتر نیز تواند که باشد
چه اگر کمتر بود یکی کمتر خواهد بود و ازین ناگزیر آید که زنجیر دوم بود یکه کمتر از زنجیر
نخست باشد کنون آنکه فرد گذاشت یکی بود یعنی اگر نیمه این سلسله پسین را
کمتر از نیمه سلسله نخستین فرض کنیم اول مرتبه باندازه یک عدد کمتر خواهد بود و چون
این سلسله پسین را زوج قرار داده ایم ناگزیر از نیمه دیگرش نیز بیک عدد کم بود
تا هر دو نصف برابر باشند پس کمی دو عدد هویدا شود حال آنکه کمی یک عدد بود و این
خلاف مفروض است پس ناگزیر آید که زنجیر نخست بحیثیت باشد و هم آمیخت چه او را
نیم درست است و نیست و این ناشو از ناگرانی بودن زنجیر آید یعنی لازم می آید که سلسله
نخستین هم زوج بود که نیمه آن کامل بود که افراد زوجی و افراد فردی اش هر دو
متساوی بودند و هم فرد بود که با سلسله پسین مفروض الزوجیت برابر نیست و این
اجتماع ضدین که محال است و این محال پیدا شد از غیر تناهی گرفتن سلسله و آنچه ازان
محال پیدا شود محال است پس ناگزیر است که گران پذیر شود بگنند که او را گسند دنبا
تا این سلسله متناهی گردد و آن گرور فرناش است و این است خواست ما یعنی آن چه مانع
که او را اصلا نع نیست واجب الوجود است و همین بود مقصود ما یعنی گشنده است باشته
بود شائسته بود را قوله گرور فرناش بکسر کاف فارسی و سکون رای مهمله و فتحه واو و سکون
رای مهمله و فتحه فا و سکون رای مهمله و فوقانی بالف و شین معجمه واجب الوجود تعالی شانه
باید دانست که این برهان را بدری زبان روشنگر جفت و تا و بعربی زوج و فرد نامند
و هم صد و حستور در جاودان خرد بر باید جاودان خرد نام کتابیست در ابطال تسلسل
این برهان را که بدری زبان برهم نه روشنگر و بعربی برهان تطبیق نامند می آرد بدین
گزارش که چون زنجیر بیکران هست باشد یعنی سلسله غیر متناهی را هر گاه موجود فرض کنیم
اگر از آغاز این زنجیر ده یکه کم کنیم پس باز ماند زنجیری کم از زنجیر نخست بده چون

برابر کنیم و همه بسنجیم این زنجیر را از زنجیر نخست یعنی بسنجد کم را بر سلسله سالم بسبیل
تطبیق اهیم باین رو که نخست این زنجیر را همه نخست زنجیر بسازیم و دوم را بدوم و بر شان
نسازان یعنی اول عدد یک زنجیر را برابر اول عدد زنجیر دوم و همچنین دوم عدد را برابر دوم
و علی هذا سوم را برابر سوم نهاده بتطبیق احاد هر دو سلسله در سازیم تواند بود که
در برابر هر یک از زنجیر نخست یکی از زنجیر دوم باشد وگرنه ناگزیر آید که زنجیر همه بر زنجیر
اهمه برابر باشد و این ناشو است بزود انداز قوله اهمه بر یادت الف نفی بر لفظ
همه یعنی ناقص و کم قوله زود انداز یعنی اول وهله فکر که بداهت باشد یعنی ممکن نیست
که احاد هر دو سلسله متساوی باشند زیرا که سلسله که از آن ده احاد کم شده اند پاره
وجزو است ان سالم را و برابر شدن جزو با کل محال است بالبداهة پس ناگزیر این است
که زنجیر کمتر کرانه گیرد پس بالضرور آن سلسله اقل منتهی شود تا برابری جزو با کل لازم نیاید
و محال واقع نشود و افزونی زنجیر افزون بپایه کران انجامیده است و این است
خواست یعنی زیادت سلسله زائد بر سلسله کم بمقدار معین است یعنی ده عدد و آنچه زائد
بود بر منتهی باندازه معین و معهود آن نیز منتهی و همین بود مقصود و این تقریر را به بیان
لزوم خلف نیز واضح کنم و گوئیم که سلسله را که غیر متناهی فرض کرده بودیم متناهی برآمد و نیز
آموزگار و حشوران در جاودان خرد بر باید که سراسر و همه نادران هستی یافته به گونه که
هیچ نادری باز نماند همه هست است یعنی همه ممکنات موجوده بنوعی که هیچ ممکنی منفرد که
نماند موجود هستند از بهر آنکه سراسر و همه درست پاره های او هست است یعنی از برای
این که اجزاء آن همه موجود اند چون انسان و حیوانات دیگر و عناصر و جز آن و وجود
کل بعد وجود اجزاء ضروری است و نادر است از برای آنکه پیوسته است نادران
یعنی این کل مجموع ممکن الوجود است زیرا که مرکب و مجتمع شده است از ممکنات و کل
غیر اجزاء خودش تواند شد پس او را آکننده و سازنده باید یعنی چون ممکن الوجود شد
از برای ایجاد آن موجودی خسر در و آن کننده یا آرونده کرده است یا لخت او یا
برپوده بیرونی قوله آرونده عین لخت جزو قوله برپوده بفتحه با ابجد و سکون را

مهمله و ضم میم و واو معروف و فتحه دال و سکون او هوز یعنی چیز عربی تهی یعنی از همه
حال بیرون نخواهد بود که فاعل این ممکن الوجود یا خود ذات او باشد یا جزو آن یا
خارج نخستین ناشوند ناگزیر می آید که آن کرده بر خود پیشیده بود میگوید که اول
یعنی فاعل بودن ذات ممکن الوجود را محال است زیرا که کننده هر چیز ضرورست
که پیش از آن چیز موجود بود تا خود موجود شده آن چیز را موجود کند پس ازین تقریر
لازم آید تقدم یک چیز بر ذات خودش و آن محال است و دوم نیز ناشونست چه
کننده همه می باید که کننده هر پاره ازو باشد پس اگر پاره کننده و سازنده او باید که
پاره کننده خود باشد و این ناشونست یعنی شق دوم که فاعل بودن جزو ممکن الوجود را باشد
نیز محال است زیرا که اگر جزو را فاعل کل قرار دهیم چون کل عبارت از همین اجزاء خودش
می باشد ازین لازم آید که آن جزو فاعل هر جزو باشد و چون خود هم جزوی است از اجزا
پس فاعل خود خود باشد و آن خود محال ازبهر این که تقدم شی بر ذات خودش لازم می آید
چنانکه گفته شد که فاعل را مقدم الوجود بودن بر مفعول ضرورست و سوم نیز خواسته
ماست چه هسته که بیرون از کرده باشد ناگزیرست که کرور فرناش بود یعنی شق ثالث که
فاعل ممکن الوجود شی خارج بود مراد ماست زیرا که موجودی که سوای ممکن الوجود بود واجب
الوجود است و ممتنع الوجود خود وجود ندارد و مفهوم منحصر بود در همین سه یعنی ممکن الوجود
واجب الوجود ممتنع الوجود پس ازین هویدا شد که صانع ممکنات واجب الوجود است
تعالی شانه و زینسان هزار رهبر در جاودان خرد پیراسته آن وخشور خرد پیراست
که پنجصد از آن در نادرستی چرخه و پانصد در نادرستی زنجیرست یعنی هزار برهان
نیمه از آن در ابطال دور و نیمه دیگر در ابطال تسلسل در آن کتاب مذکور و مسطور
و هم صد و خشور در همین نامه جاودان خرد پر باید در سفر نامه نوله تست خورشید
که گفته ه دو تا کرور فرناش نباشند یعنی واجب الوجود دو نیستند و بیه دانش پنجم
ساسان می آراید که اگر دو کرور فرناش هست باشند هر یک اردو مدامیغ ان یکی را
پس جدا شناختن ایشان از یکدیگر بیانجی بر هوته بیرون از گوهر ایشان بود و نه جدا

ستشناس بفتح جیم عربی و دال ابجد با الف و فتح شین معجمه و نون با الف و سین مهمله
یعنی امتیاز و تمیز قوله برهوته بفتح بای ابجد و سکون رای مهمله و میم و واو معروف و فتحه
تای فوقانی و سکون هاء هوز یعنی چیزی که بجز بی شی گوینده تا تبیین برهوده یعنی اگر
دو واجب الوجود موجود فرض کرده شوند هر یکی عین ماهیت و حقیقت آن دیگر
پس امتیاز و جدائی هر یکی از دیگری بوساطت چیزی دیگر بود که خارج بود از ذات
ایشان پس ایشان در گسیر دو جدا شناس نیاز داشته باشند به برهوده بیرون بر
نیاز مند بدین رو نادر است پس این هر دو واجب الوجود در تشخص و امتیاز
خود محتاج بوده باشند بچیزی دیگر که خارج از حقیقت ایشان بود و محتاج ممکن
الوجود است پس انرا که واجب الوجود فرض کردیم ممکن الوجود شد و این است
خلف و نیز بدران نامه گوید که اگر گروه فرتاش بسی بود باید که نادر بوده باشند
چنانکه گذشت و هر نادری را کننده می باید و کننده این گروه ارو شد که هر او تواند
بود چنانکه دانسته شد که کننده هر نادری را ناگزیر است که جز او بوده باشد و برد
بیشیده بود بگزارش هستی یعنی مقدم بود در وجود و پاره او نیز تواند بود چه کننده
همه باید که کننده پاره های او باشد و برهوده بیرون نیز تواند بود چه ازان چرخه
بازنجبه ناگزیر آید و آن ناشوست یعنی ازین فرض کردن که صانع آن چند واجب
الوجود شی خارج است دور یا تسلسل لازم آید و آن یعنی دور و تسلسل باطل
و محال است و بیان این برهان پیش ازین مذکور شد ازین رو درین باره سخن بطویل
یا باطناک شیدن نشاید و بهمین رو از بس شماری گروه ناگزیر آید که نادر فرتاش
باشد بی کننده و این ناشوست یعنی چون تعدد واجب الوجود باطل شد پس
ازین ابطال اگر نفی اصل واجب الوجود واحد نیز کرده شود لازم آید که ممکن الوجود
بی صانع و بی فاعل ماند و این خود محال است که ممکن الوجود بی صانع بظهور وجود در آید
و هم در گرامی نامه جاودان خرد می گوید که اگر دو گروه فرتاش باشند باید که هر دو توانا
باشند بر همه نادران چه ناتوان خدای را نشاید پس هرگاه یکی آهنگ برهوده کند

ودیگری خواست بازگونه ان اگر کام هردو شود گرد آمدن دو دشمیر است قوله بازگونه
بیار ابجد با الف وزاء معجمه وگاف فارسی با واو معروف وفتحه نون وسکون
ها هوز یعنی خلاف وعکس میگوید هرگاه ازین دو خدا یکی قصد کند چیزی را و
خدای دیگر اراده خلاف ان کند یعنی یکی وجود چیزی خواهد و دیگری عدم آن
پس اگر اراده هر دو ظاهر شود اجتماع نقیضین یعنی فراهمی وجود با عدم لازم آید و این
خود محال است واگر خواست هیچ یک نشود برخاستن دو دشمیر ناگزیر قوله دشمیر
بفتحه دال ابجد وسکون شین معجمه ومیم با تحتانی معروف وراء مهمله نقیض یعنی اگر اراده
یکی هم از دو خدا بظهور نرسد نه وجود نه عدم پس ارتفاع نقیضین پیدا شود و این خود محال
است واگر خواست یکی فراز آید دیگری ناتوان باشد و ناتوان خداوندی را نشاید یعنی
خدائی که مراد خودش به پیدائی رسیدن نتواند عاجز بود و خدا عاجز نبود پس لائق نبود در
خدائی باشد و این را در ملت اسلامی برهان تمانع نامند و در قرآن مجید این برهان
بدین پیرایه مذکور است لو كان فيهما الهة الا الله لفسدتا یعنی اگر میانه آسمان و زمین دو
خدا بودندی هر دو یعنی آسمان و زمین تباه شدندی که یکی ساختی و دیگر بر کندی
زین گونه بسا رهبر و دان همایون نامه است یعنی در ابطال تعدد اله وهمی گوید درین
فرخ ترین نامه در سفر نگ قوله آفتاب جهانتاب ۹ یزدان نباشد جای نو یعنی
خداتعالی محل حوادث نیست و تفسیر این فقره فرماید گرو رفرتاش گاه تازه شده
و نو نیست قوله تازه شده متجدد و نو یعنی حادث بدان که هر تازه شده و نو شده
ناور است و هر ناور نیازمند است بکننده و سازنده و گرو رفرتاش ناور و نیاز
مند نیست پس نو و تازه پیدا شده نباشد اگر او را فروزه تازه پیدا شده باشد ان
فروزه را کننده باید و آن کننده بی نیاز و سازنده استوار گوهر کرو ر تواند بود چه
کدو پاس است قوله کد بفتحه کاف عربی و سکون دال ابجد اول و مقدم قوله پاس بیا
ابجد با الف و سین مهمله قدیم و سرمد یعنی اگر صفات الهی جل شانه را حادث و متجدد ازم
و هویدا شد که هر حادث صانع و فاعل ضرور است که بی نیاز و استوار بود پس آن کننده

صفات یا خود ذات الهی باشد که تمام و سربسر هست و هرگاه در گوهر خود بی نیاز و توانگر
استوار باشد باید که در فروزه نیز گدرباش باشد و اگر دیگری شود نوی و تازه تبدیلی
او شود ناگزیر آید که گرودر فرتاش ازین زیردست دیگر باشد و به دیگر نیازمند شود و از
رهگذر دیگر رسائی یابد چه فروزه های یزدان برتر فروزه رسای اند یعنی اگر
کسب صفات خود ذات او باشد در صفات قدیم و بی نیاز بود و اگر کسب صفات
او دیگری فرض کرده آید از آن لازم آید که آن صفات کامله کمال حاصل کرده باشند
از غیر پس یزدان محتاج بود بسوی غیر خودش در اکتساب کمال خود و این خود محال
و کنون آنکه اینها باشود است پس گرودر فرتاش جای دگاه فروزه نو و تازه شدن نباشد
یعنی ذات او تعالی محل صفات حادثه نبود و حد و خشور در جاودان خرد در سفرنامک
قوله همین تاب افتاب که گفته ؎ ناپیوسته است یزدان یعنی خدا تعالی مرکب نیست
بر باید که هست یا پیوسته است یا ناپیوسته یعنی موجود یا مرکب است یا بسیط اگر او در آخش
و بهره توان کرد با ندام انزا اشکیو دانند قوله اشکیو بفتحه الف و سکون شین معجمه
وکاف عربی و تحتانی با واو معروف و دال ابجد مرکب یعنی اگر قسمت پذیر شود باجزاء
انزا اشکیو نامند در بهره و بخشش نتوان کرد پاره کاموس نامند و گرودر فرتاش کاموس
است قوله کاموس بکاف عربی با الف و میم با واو معروف و سین مهمله بسیط مقابل مرکب
بچندین رهبر یعنی به براهین متعدده نخست آنکه هر اشکیو نیازمند است بپاره خود و هستی
او بازپسین است از هستی پاره چنانکه خرد بر مانده است بآنکه هرگاه پاره یافت گشت پس
او یافت شد یعنی برهان اول این که هر مرکب محتاج است سوی اجزاء خودش در وجود
زیراکه عقل حاکم است که هرگاه اجزاء موجود شوند مرکب نیز موجود گردد پس هستی
مرکب متاخر بود از هستی اجزاء و هرچه این دو گونه داشته باشد نادرست است پس گرودر
فرتاش اشکیو نباشد یعنی هرچه این دو حالت احتیاج و تاخر داشته باشد ممکن الوجود
می باشد و ایزد تعالی ممکن الوجود نیست بلکه واجب الوجود است پس مرکب نباشد
رهبر دوم آنکه اگر او را پاره ها بوده باشد پاره های او یا گرودر فرتاش باشد یا او در فرتا

بر آن ثانی این است که اگر خدا تعالی را اجزا باشد پس خالی از دو حال نبود یا آن اجزاء
واجب الوجود باشند یا ممکن الوجود نخستین گشت تا گزیر آید که چندین کردفرناش
هست داشته باشند یعنی بر شق اول که وجوب وجود اجزا باشد تعدد واجب الوجود
لازم آید و محال بودن آن ظاهر شده است و گفت دوم آن پاره را کننده
باید و آن نشاید که کردفرناش باشد زیرا که کننده نخست خود هست می شود و پس
آن چیزی را هستی میدهد و اگر کردفرناش کننده پاره خود بوده باشد باید که هستی
او بر پاره خود پیشیده باشد کنون اگر پاره اشکیو بر اشکیو پیشیده است یعنی بر شق
ثانی که امکان وجود اجزا بود پس آن اجزا را صانعی ضرور و آن صانع خود ذات واجب
الوجود نبود زیرا که صانع متقدم می باشد بر مصنوع و حال مرکب این است که وجود اجزای
مقدم می باشد بر وجود کل و نشاید که جز کردفرناش باشد زیرا که هر چه نادر فرناش
است هستی از کردفرناش یافته پس اگر آن کننده جز کردفرناش شود باید کردفر
ناش پیشیده بود بر پاره خود بد و بار و این ناشو است یعنی صانع پاره های خدا سوای
واجب الوجود هم نباشد زیرا که هر چه سوای واجب الوجود است ممکن الوجود و ممکن
الوجود موجود شده است از واجب الوجود پس اگر ممکن الوجود صانع بود تقدم ذات
خدا بر اجزا خودش بد و بار لازم آید بدین تقریر که ممکن الوجود صانع اجزا واجب الوجود
و واجب الوجود صانع ممکن است و هر صانع مقدم بر مصنوع پس واجب الوجود دو مرتبه
مقدم بود بر خود و این محال و باطل است زیرا که تقدم چیزی بر چیز دیگر جز یکبار صورت
نه بندد پس اشکیو نباشد چون درست شد که اشکیو نیست و استه گشت که تن نیست
چه تن گوهری است که او پذیرای بخش است در دراز او پهنا و ژرفا پس او بخش کرده شود
بپاره مانند همه و سه و چهار و مانند آن هر چه پاره دارد نادرست پس کردفرناش
تن نبوده باشد چه پیداست که اگر یزدان پاک تن بودی بپاره ابخش کرده همی گشتی و پاره
گیتی همه بودی و همه کرده او می شد اگر پاره دارا نیست بهر دو ذی تا گزیر او هم نیست
اوهی کاین نادر فرناش بودی مکر کردفرناش قوله گیو بفتحه کاف عربی و یای تحتانی

وواو معروف علت تولد کرده معلول یعنی اگر واجب تعالی شانه جسم بودی قسمت پذیر
شدی باجزا و اجزا و علت بودی و کل معلول آن گشتی پس اگر اجزا معدوم شمرندی
بالضرور او هم معدوم شدی که کل معدوم شدن اجزا معدوم می گردد پس ممکن الوجود
بودی نه واجب الوجود و چون تن نباشد او را جای و سوی نباشد از برای آنکه
آنچه در جای و سوی باشد یا تن بود یا باره تن یا فروزه تن باشد و تن و باره تن
پذیرای باره اند و گردد فرتاش را بخش و بهره بباره انیست و آنچه فروزه تن باشد
پیراو دست درستی و نیازمند بادو هرچه بدیگری نیازمند است نادرست یعنی صفت
جسم تابع جسم می باشد در وجود و محتاج بسوی جسم در بقا و هرچه محتاج است
ممکن الوجود است پس گردد فرتاش تن و تنانی نباشد و او را جای و سوی نباشد
یعنی خداوند تعالی جسم و جسمانی و محلی و جهتی نیست و زین یافته شد که گردد فرتاش ناگوهر
نیست که انرا نادر گویند یعنی ازین تقریر واضح که خداوند تعالی عرض نیست قوله
نادر بتاء فوقانی باالف و فتحه واو بارا مهمله یعنی عرض چه او بایاتن است و اگر آن
را نیست شمارند نادر نابود شود و چون تن نیست پرهیز درست شد که نادر نیست
چه او با یا بتن است یعنی عرض قایم بجسم میباشد چون جسم را معدوم شمارند عرض معدوم
شود و چون برهان ثابت شد که او تعالی جسم نیست دریافت شد که عرض هم نیست
چه عرض قایم بجسم می باشد دیگر آنکه نادرستی است که فروزه دیگری باشد مانند سیاهی
و سپیدی و مزه و بوی و زینسان یعنی برهان دیگر اینکه عرض موجودی است که صفت
دیگری باشد چون سیاهی وغیره و هرچه این گونه وابسته باشد نادر فرتاش بود می گویند که
هرچه این حالت یعنی صفت دیگری بودن داشته باشد ممکن الوجود است و خداوند تعالی
ممکن الوجود نیست پس عرض نیست پس ازین دانسته شد که گردد فرتاش دیده نشود و بیننده
که بر تارک است یعنی از تن و تنانی نبودن خدا تعالی هویدا شد که او تعالی بچشم سر دیده
نشود و چه دیده شده بچشم سر در سوی بود زیراکه دیدنی برابر بیننده یا در برابر
برابر بود زیراکه پیرمری برابر نگرنده بود یا در حکم برابر و هرچه اینچنین باشد در سوی خواهد

بود و بر مهر درست شد که گرد روانش در هیچ سوی نیست پس دیدنی این چشم
تواند بود جز بچشم روان یعنی خداوند تعالی بدین چشم دیده نشود سوای چشم دل اینک

ساسان پنجم حال خود می گوید چون از تن آخشیجانی همی برون می آیم جهان تنان
همی درمی نوردم یعنی از عالم جسمانی درگذشته و برافراز دوله دوله ناوران شوم
قوله دوله بفتحه دال ابجد دواو ساکن و فتحه لام و سکون ها هوز بمعنی دایره یعنی از
دایره ممکنات بالا تر میروم شید شیدان راهی بینم که ناتن و تنانی و ناورا است
نور الانوار یعنی خداوند تعالی را می نگرم که جسم و جسمانی و عرض نیست بیرون از این همه
است ولی گاه و سوی بر من همی تابد و آن فره است که زبان فروزه آن نتوان گفت
و نه گوش آن را شنفت و نه این چشم تواند دیدن و به بیان این حال آیت قرآنی علق
است جایی که فرماید ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر یعنی آنچه چشمش
ندید و گوشش نشنید و بر دل مردم خطور نکرد و روانان رونده گان این راه را از پیکر
گسستن آموختم یعنی خلع بدن و شیوه چینه تعلیم کردم و بدین خجسته پایه رسانیدم بر
آیین نیاکان خویش یعنی بروشی اجداد خود مرا آموزگار پیمبران و رجاوندان خرد دار
سفرنگ قوله هور بخشنده سور که گفته ۸ هستی آروند گوهر است داداررا یعنی وجود
عین ذات است خداوند را گوید که گوهر فرتاش آروند نشین است و پایهای هستان
در هستی داری بسه روی تواند بود یعنی واجب الوجود عین ذات است و مراتب موجودات
در وجود بسه وجه تواند بود یکی آنکه بسته هستی است که از برون جز از گوهر خود یافته باشد
چنان ناوران یعنی یکی از آن موجودی است بوجودی که از خارج سوای ذات خود یافته باشد
همچو ممکن الوجود که وجود از واجب الوجود یافته دوم آنکه بسته باشد که فروزه گوهر بود با این
از آن بالیده باشد یعنی دوم آن موجود است که وجود صفت ذات او بود و افزون بود
از آن سوم آنکه بسته باشد که آروند گوهر او بود چنانکه نتوان اندر رسید قوله اندر رسید
مشتق از اندر رسیدن بمعنی تصور و تخیل کردن یعنی سوم موجودی است که در وجود عین ذات
آن موجود بود آنچنان که تصور افتراق و غیریت نتوان کردن نمونه این سه پایه هستی از روشنی

یعنی مثال این هر سه مراتب وجود روشنی هست چه تجلی مثال روشن شدن بروشنی که
جز از گوهر ایشان هست و آن روشنی از دیگری یافته باشند چون روشنی زمین از آفتاب
مثال وجودی که از خارج یافته و تجلی روشنند بروشنی که جز گوهر باشد. با این از گوهر
جدا نیارد شد چون روشنی ذات آفتاب و دیگر روشنی که فروغ ذات است و آن روشنی است
از گوهر خود نه از چیزی و این مونه بود که در فرناش است رهبرش آنکه اگر هستی کردور فرناش
جز از گوهر او باشد فروزه خواهد بود و فروزه پیرو فروزه مند است و نیازمند است با و
و هر نیازمند بدیگری نادرست و هر نادرست را شوده می باید پس اگر هستی کردور فرناش جز از
گوهر او باشد او را شوده باید و نتواند بود که شوده هستی خود شود و این بنا اندیش بزدود
انداز خرد ناشوست چه از وی ناگزیر آید که هست بودن کردور فرناش بر خود پیشیده
باشد پس هویدا شد که هستی او فروزه گوهر او نیست قوله بنا اندیش یعنی بی نظر و نظر
ترتیب مقدمات منتجه بود بطریق استدلال قوله بزدود انداز خرد یعنی در اول وهله
تصور یعنی وجود حضرت واجب الوجود اگر غیر ذات او تعالی بود پس صفت خواهد بود و صفت
تابع موصوف است و محتاج است بسوی موصوف و هر محتاج و تابع ممکن الوجود می باشد
و ممکن الوجود را علت هستی در کار است که او را هستی بخشد و این علت جز ذات او تعالی
نبود زیرا که علت را تقدم بر معلول ضرورست پس ازین لازم آید که خود ذات او تعالی بر ذات
پاک خودش مقدم باشد و تقدم الشیء علی نفسه محال پس ثابت شد که وجود او تعالی
صفت او نیست و پاره او نیز نتواند بود چه پیش ازین درست کرده شد که کردور فرناش را پاره
نیست یعنی آن وجود جز ذات هم شدن نتوانند زیرا که برهان ثابت شد که او تعالی
را پاره و جزو نیست پس او را هستی ارونده گوهر است پس وجود او تعالی عین ذات
اوست چنانکه گوهر او هستی تو نیم است و از لاد اندر رسیدن نتوان که آن گوهر هست نیابد
یعنی ذات او تعالی وجود محض است و هرگز تصور نتوان کرد که ذات او موجود نباشد و دیگر
آنکه هستی که ارونده نیست در دیگران روی است چون چنین باشد بزدان پیوسته
و پیوسته نادرست یعنی برهان دیگر این است که اگر وجود او تعالی عین ذات او نباشد

دران کمان وظن اثنیت دوری را پس ازین اثنیت ترکیب ذات او تعالی لازم
آید واو تعالی از ترکیب بری ست پس ناگزیر عین ذات او باشد وهمچنین اگر باشد بیتابی
فزون بر هر انیدش هر آینه او در بند باشد بران چون او در بند باشد هر آینه اینچنین نیست
از پیرش نیاز بسوی دیگری او در بود واز گوهر بار بسته بسوی کیود دبس ناچار است
او را از نوزندد داین نوزندد اگر روان هر انید او باشد ناگزیر آید هست بودن
او پیش از هستی از ان که کیود هستی چیز را ناگزیر است پیشتر بودن بر کرده خود قوله
کیود بفتحه کاف عربی وتحتانی با واو معروف وفتحه دال ابجد با او هوز علت قوله
نوزند بفتحه نون وسکون واو وکسر زاء فارسی وسکون نون وفتحه دال ابجد و
سکون ها هوز یعنی اثر کنند یعنی برهان دیگر این است که اگر وجود او تعالی زائد بود
بر حقیقت او هر آینه عارض شده باشد وچون عارض شده باشد پس اینچنین موجود
بسبب محتاج بودنش بسوی غیر یعنی معروض له ممکن الوجود بود وموقوف ومتعلق
بود بعلتی پس او را چاره نبود از موثر روان موثر اگر نفس حقیقت او بود لازم آید موجود
شدن نفس حقیقت او تعالی پیش از وجود او چه هر علت را تقدم بر معلول ضروریست
وهر فاعل را مقدم بودن بر مفعول ناگزیر واین محال است که حقیقت او تعالی
مقدم بود بر وجود او تعالی پس هستی کردر فرتاش روان هر انید او باشد پس وجود
واجب الوجود نفس حقیقت او باشد وصد وحشور در جاودان خرد در سفرنامه
قوله بره یزدان در تمان که گفته قوله بره یزدان یعنی خلیفه خدا تعالی در عالم اجسام
یعنی خورشید که در نور باریدن خلیفه اوست ۹ فروزکان ارونده یزدان
را یعنی صفات او تعالی عین ذات او هستند گوید که فروزه ای کردر فرتاش آرونده
گوهر پاک است چنانچه در ما وران انچه میرسد. از گوهر وفروزه درباره کرد میرسد
بر گوهر بی آمیزش فروزه یعنی انچه ممکنات بذات وصفت می کنند او تعالی صرف
بذات می کند بی اعانت صفات یعنی چنانکه انسان میداند بذات خود وصفت
علم که بذات او ملحق بود او تعالی صرف بذات خود میداند زیراکه اگر او را فروزه فزون

باشد دارنده بود دو گنجایش دیگری هست یعنی اگر صفت او تعالی زاید بر ذات بود
و عین نباشد پس هر چه عین نیست در آن غیریت را گنجایش نباشد چون گوهر دادار
با هیرش فروزها رسای برتر است پس هر چه رسائی او از ره پیوند دارنده نباشد هیچ ازکوتا
ه نارسی نیست و نارسائی بر گوهر پاک ناشوه است یعنی اگر کمال او تعالی با هیرش صفات
باشد نقصان در آن لازم آید زیرا که هر چه از غیر خود کمال می یابد ناقص و ناتمام است
و نقصان بر ذات او تعالی روا نیست پس فروزها ارونده گوهر پاک باشند چنانچه دانا
باشد بر دوان دانش نه دانش فزون بر گوهر یعنی خداوند تعالی عالم است بنفس علم نه بعلمی
که زاید بود بر ذات او تعالی و آشکار است هر چه ارونده گوهر فرتاش نیست نادر فرتاش
است اگر فروزه های یزدان ارونده گوهر نباشند نادر تاشند پس رسائی یزدان از ناتو
بود و هر چه از جز خود رسائی جوید نادرست نه گوهر و این ناشوست یعنی هر چه عین ذات
واجب الوجود نیست ممکن الوجود است پس صفات او تعالی اگر عین ذات او نباشند
ممکن الوجود باشند پس کمال او تعالی از ممکن الوجود بظهور آید و هر چه از غیر خود کمال را
جویان شود ممکن الوجود است نه واجب الوجود و ممکن الوجود بودن حضرت واجب الوجود
محال پس غیر ذات بودن صفات او تعالی محال و هم صد و هشتم در نامه جاودان خرد
نام در سفرنگ قوله خور فروغ او در ستایش درخور گفته یعنی در شرح مخاطبات و
مکالمات جمشید که قابل ستایش است گفته ۱۰ دانند یزدان بهادی آئین یعنی علم او تعالی
کلی است گوید گردر فرتاش از گهرش داناست بهادیانی از آن که آزاد است. از مایه آمیزگان
آن و هر رسته از مایه را دریافت باشد چه بازدارنده دریافت مایه و مای بودن است
می گویند که واجب الوجود بذات خودش عالم است بکلیات. از آن سبب که مجرد است از ماده
و متعلقات ماده و هر مجرد از ماده را ادراک می باشد زیرا که مانع از ادراک مادی است
یا مادی بودن چون گوهر ایزدی داناست بگهرش بر بازتازیان گردنده بر روش بهاد
و بیاز تازیان ناگردنده نیز در دانش بهاری قوله بازتازیان جمع بازتازی بیاء فارسی
بالف و زاء هوز و فوقانی بالف و زاء هوز معنی جزوی مقابل کلی یعنی او تعالی عالم است

بذات خودش جزئیات متغیره را بوجه کلی و جزئیات غیر متغیره را نیز بعلم کلی چه میداند شونکان
ازا همه رو که دانش درست باشند زیرا که میداند علتهای ازا همه وجود بعلم کامل پس هر که
داند شود را بدانش درست ناگزیرست که بداند چیزی که ناگزیرست ازا انها بگهرشش یعنی
پس هر که علت را بعلم کامل دریابد بالضرور ضروریات ازا بذات خودش نیز دریابد
و سزد که بداند بازماندیان را باگردش انها   و دریابد بیاری ازا انها که هست اند
و بیاری بیاید ازا انها که نیست بوند پس باشند هر کدامی از هستی و نیستی را بیکری جدا انگاه
و یکی ازین دو دیگر پا با نماند با بیکر دیگر پس گروز فزاش گردشی بگهر شود از بیکر به بیکری
و این نشاید چه او را اکنون فرد ماندن نیست او میداند بازماندیان را برروی انجا
می گوید که سزاوار نبود که ایزد تعالی را اندر جزئیات را با تغیرات ایشان و اگر چنین نیست
یعنی جزئیات را با تغیرات خودشان میداند لازم آید که یکبار داند هنگامی که آن جزئیات
موجود باشند و دیگر بار ده دریابد هنگامی که معدوم گردند پس هر یکی از وجود و عدم را
صورتی جدا گانه بود و یکی ازین دو صورت قایم نمی ماند با صورت دیگر پس تغیر لازم آید
در ذات او تعالی از صورتی بسوی صورتی دیگر و این سزاوار نبود بذات او تعالی زیرا که
او را حالتی منتظره باقی نیست که اول حاصل نشده بود اینک حاصل شد پس جزئیات
میداند بر وجه کلی یعنی علم او تعالی بر جزئیات تعلق نمی پذیرد مگر بوجه کلی درین سند و خشور
راسخن بسیارست و این همین نامه را اسکندر هنگام خسروی خویشتن بیونانی بازنبشت
و درین همین نامهای دیگر را و ناختی درینجا جا دادم تا نوآموز دریابد و هادار خود را
بمهین خردانی بشناسد پس از یاری کند بر شرک میزابی است دساتیر که ما ساخته ایم
برگذر و یعنی شرح ما را که بر کامل دساتیر تصنیف کرده ایم عبور کن و همه دانشها از ان
فراگیر و دو با این اگر ایزد یاد دریش دهد بزرگ ستار نیزدان گزیده براد تنهای بیدار
و کم خواری و یاد نیرو دانی یزدان و تو و دیگر ان وا داد را بنگرد ۱۱۰ خداوند خرد نخست
کنند روان سازنده تن فرازین ارایندۀ هشیج نماینده و چهار گوهر انیرنده است
یعنی خالق عقل اول الصانع نفس جسم و مظهر اربعه عناصر است و خشور د و نگوید ده شتی

بند بهوپرسش نامه برین فرهنگ میگوید در بازگشاد این گفته که به سپهر کیاد گفته ۱۲
گرودر فرتاش یکی است بی بسیار و تفسیرش میگوید یکتایی است که بهره و فروزه و درو بیشی
نمی تنبار چه بسی در گوهر پیچم بوند و پیوسته است و آن نشان نیاز آمده و نیاز ده بود
نادر و نارسی در فروزه می گوید که او تعالی انچنان واحد است که در ذات و صفات
او کثرت راگنجایش نیست زیرا که کثرت واحد در حقیقت ترکیب است و ترکیب علامت
احتیاج و احتیاج خاصه است مر ممکن الوجود را و علامت نقصان است در صنعت باکه
اگر در و فروزه بیشی باشد باید که یک چیز هم کننده و هم کرده شده و هم سازنده
هم ساخته گشته باشند زیرا که کننده و سازنده همه چیز اوست پس کننده و سازنده
فروزه خود نیز باشد و هر فروزه داری پذیرنده و سازنده فروزه خود تواند بود چه
نشاید که یک چیز هم کننده کار و هم پذیرنده باشند زیرا که کننده از راهی که کننده است
ناگزیر او را کرده شده است و پذیرنده ناگزیر نیست کرده شده را و تواند که یک
چیز ناگزیر بی باشد و نباشد قوله کننده کار فاعل کرده شده مفعول پذیرنده
بپارسی قابل که قبول کننده چیزی باشد یعنی اگر خداوند تعالی صانع صفات
خود بود لازم آید که خود فاعل و خود منفعل بود زیرا که فاعل را من حیث الفاعل گزیر
نیست از مفعول و قابل را ضرور نیست مفعول پس در صورت اتحاد فاعل و مفعول
و قابل لازم آید لزوم چیزی و عدم لزوم آن از بهر اینکه اگر من حیث المفعولیه بنابر هم
لازم است و اگر من حیث القابلیه بنابر هم غیر لازم پس در نصورت اجتماع ضدین یعنی لزوم
و عدم لزوم لازم می آید و آن خود محال و هم صد و خشور برانداز و بوخوی یعنی همورسا
که شیطان اخلاق ردیه را برانداخته بود گوید که از یکتایی یعنی از یک چیز بیرون
نیاید یعنی از واحد حقیقی که خداوند تعالی باشد دو چیز خارج نمی شود زیرا که اگر دو چیز
از و بیرون آید هر آینه برآمد جای هر یک ازین دو را جدا جدا باشد چه برآمدگاه یکی
چیز برآمدگاه آن دیگری بود یعنی مصدر هر چیز جدا بود پس یکی از دو برآمد جای جز او
باشد یعنی مخرج یکی غیر او بود و او را نیز کیودی باید و سخن در و رانیم ناگزیر با برخ اید

ناچار یعنی از برای آن دیگر که مخرج آن چیز دیگر شده است علتی ضروری است و آن علت را
علتی دیگر بایستی اش در آورده باشد ضروری است و همچنین پس ازین دو علت اگر
هر یکی را علت دیگری دانند دور لازم آید و اگر این سلسله را دراز کشند الی غیر النهایة
تسلسل لازم شود و هر یکی از دور و تسلسل باطل پس ناگزیر دو مخرج نبود و چون دو
مخرج نبود دو چیز خارج نگردد و ازین تقریر واضح شد که از واحد حقیقی دو چیز بیرون
نیاید و همین بود خواست حالا دفع اعتراضی میکند تقریر اعتراض چنین است میرساند
کسی گوید که اگر این رهبر راست بودی ناگزیر باید که یک چیز نیز از یکتای یعنی بیرون
نیامدی زیرا که اگر ازو چیزی بیرون شود ناچار باشد از برآمدگاه و چون خویشی است میان
کننده و کرده شده او را نیز کیودی باید و ناگزیر مخرج و یا بر نجد گراید و بسط اعتراض
این است که بدین دلیل خروج یک چیز هم که عقل اول باشد از خداوند تعالی محال زیرا که
در میان فاعل و مفعول نسبتی می باشد که بدان نسبت مفعول از فاعل بر می آید و این
نسبت را علتی در کار و این علت را نیز علت دیگر ضروری پس اگر دو علت را
هر یکی از بهر دیگری شمارند دور لازم آید و اگر این سلسله را الی غیر النهایة کشند تسلسل
ناگزیر گردد و دور و تسلسل هر دو باطل پس برآمدن یک چیز هم باطل و برآمدن یک چیز
که عقل اول باشد مسلم است پس هویدا شد بطلان این برهان جواب می گوییم که خویست به برآمد
چم برآمد جای نیست و با ازین آن نخواهم که میانجی او کیود را با کرده شده خویشی با کننده
و خویشی کرده شده ساخته گشته نبود و این چم برآمدگاه نیست یعنی فرقی است در میان
نسبت و مخرج و خشور دیو بار را در اینجا بسی سخن است و آن در اینجا آوردن نشر کتاب
دراز نگردد و هم در نامه بدین فرهنگ گفته در گشایش بد نمود دست یاد یعنی در شرح
کتاب حضرت قمر که گفته ۱۲ سخت خرد پیدا شده است گوید که چون درست کردیم
که یزدان پاک یکتای یعنی است و از یکتای یعنی جز یک چیز بیرون نشود پس ناگزیر
آن چیز نیست خرد باشد زیرا که تن نیارد بود چه تن آمیکود است لذا آمیکود مرکب کننده گاه
کننده هر پاره از پاره های او باید که باشد ورنه یکسان کنند و ساز نمود درست نیاید

پس اگر کرده و ساخته تخت اشکیو بود و کنند و باید ساز نده بر باید او سود پس ناگزیر
اند یکتامی ها یعنی بسیار چیز بیرون آمده باشند یعنی اگر آن افرید داول را مرکب بنیاد
کنند و ازین لازم آید که خداوند تعالی که یگانه حقیقی است فاعل بسیار چیز بود که اجزاء
آن مرکب باشند و از یکتائی حقیقی بسیار چیز بیرون نمی آید پس ناگزیر آن افریده اول
تن نیست و هم کرده تخت هیچ یک از پاره های تن نیارد بود چه هیچ یکی ازینها بی نیاز
و استوار نیند بی دیگری درین در خور کنش ی و سازندگی همه نادران نباشند و کرده
تخت را کشتکار و برآمدگاه باید بود تا زنجیر نادران بکودر گرانه گیرد و در نه زنجیر ناگزیر چیز
یعنی ازین سبب که اجزا و تن محتاج به یگر اند قابلیت فاعلیت ندارد که دیگر ممکنات را
فاعل و صانع شوند و آفریده تخت را منبع و فاعل می باید تا این فاعلیت منتهی شود
بحضرت واجب الوجود و اگر منتهی نشود تسلسل لازم آید و تسلسل باطلست و کرده تخت
جهان باید که پیش از و هیچ نا در ست نباشد پس کرده تخت روان نیز نیارد بود
زیرا که روان هم استوار نیست و نیازمند است و تنائی در نهایش قوله نهایش بفتحه
ارهوز و نون بالالف و کسر تحتانی و سکون شین معجمه بمعنی تاثیر یعنی نفس جسمانی
است باعتبار تاثیر کردنش در مفعول پس این محتاج و جسمانی که نفس باشد قابلیت آن
ندارد که از یزدان که غنی مطلق است بی واسطه اول از همه هستی ور آید پس درست
شد که خرد تخت نا در هستی یافته است که تن و پاره تن و نیازمند تن و تنائی نیست
و در نهایش خود نیاز بتن و تنائی ندارد و خرد مندانهمی بخوبید از خرد جز بن یعنی عقل
اول ممکن الوجودی است که جسم و پاره جسم و جسمانی نیست و در تاثیر خود محتاج نیست
بسوی جسم و جسمانی و مرد عاقل از خرد مراد ندارد جز این موجود مستغنی از جسم و در ینجا
دیو بند و خشور را بسیار گفتار است یعنی در باره شرافت عقل اول و زان پس گوید که
ناه پرمود ۱۲ و این خرد خردی و روانی و تنی کرد و دیگر خردان نیز چنین یعنی دیگر خردان
نیز خردی و سپهری افریدند چنانکه تفصیلش می بر باید دانست از آغاز بندگه
خرد تخت پدید آمده و در آن خجسته سروش سه سوی درست شده یعنی از مبدء فیاض

عقل اول موجود شد و در وی سه جهت پدید آگردید سوی هستی روانی جهت وجود نفس
و سوی هرآینه بود جز خودی و جهتی وجوب بالغیر زیرا که واجب بالذات صرف ذات
ایزد تعالی است و سوی شایش باش گوهری و جهت سوم امکان ذاتی خودش و هستی
روانی که جز خوبی دران نیست خرد دوم را پدید کرد که بهره و فروزه پاک است از نارسی
و کوتاهی و نادرستی و نیاز بمایه پس وجود نفسی که سوای خوبی دران نیست عقل دوم
را بهستی در آورد انچنان عقل دوم که بیکران است از قصور و نقصان و ناتمامی
و احتیاج او بماده و نیست در بار دری جز خودی که ستوده و فرخ است از راه کردگاری و
هرآینه بودی و فرودکاس است از راه پایش بجز جود روان سپهر برین پیدا ساخت
که ستوده است از راه بی نیازی گهر بمایه اگرچه فرودکاس است از راه نیاز در رسا
بمایه قوله کردگاری وجوب قوله فرودکاس بکسر فا و را مهمله و واو مجهول و کاف عربی
با الف و سین مهمله بمعنی خسیس و دنی قوله پایش بباء ابجد با الف و کسر تحتانی و سکون شین
معجمه بمعنی قیام و وجود یعنی از جهت وجوب که شریف است باعتبار وجود و خسیس است
از راه وجود بالغیر نفس فلک الافلاک را بوجود آورد که آن نفس محمود است بسبب
عدم احتیاج بماده و خسیس است از وجه احتیاج در کمال اصدار افعال بسوی
ماده و بسوی شایش گوهری که آغازگاه فروزهای فروده نیازی است و انگیزش
جانی سوپهای فرودکاس تن سپهران سپهر را در کشید که او براه گهر و فروزه نیازمند
بمایه یعنی از جهت امکان ذاتی که بدو صفات جزئیه محتاج است و بر ختن گاه جهات
دنیه فرومایه است جسم فلک الافلاک بهستی کشید چه سان جسم که بذات و صفت احتیاج
دارد بماده و همبرین نشان از هر خردی خردی فرود آن و تن سپهری بر بود سه
سوی گشته شده و براین باز نموده بیرون آمد یعنی بر همین روش از هر عقل عقل و نفس
و جسم هر فلک بجهات ثلثه که مذکور گردید خارج شد تا خرد سپهر آخشیجان رسید و
مراد را توانائی و نیره از جنبش و روش سپهر و پیوند اختران و نهاد ستارگان
فراهم آمده بیکرای فنگار و جانوران و فروزگان را بر آخشیج ناآمیخته همی بارد یعنی

این ایجاد را نوبت تا افلاک عناصر رسید که فلک القمر بود و آن فلک را طباع
خالص پدید آمد از حرکت افلاک و تعلق ستارگان این جهت توانایی صدور انواع
نقوش و صفات فیضان می کند بر عناصر بسیطه و در ایجاد پدید شد و شود را امتیاز
بسیار ببازگشا دعناصر و افلاک و هم دیده شد و شود گوید که او راست گفت
۱۵ هر گونه را پروردگار فرشته است یعنی رب النوع هر نوع ملکی است و ذریعه جمع
آن نگاشته یعنی بتفصیل و توضیح آن چنین تحریر کرده شد آن را گوید که بروان
خود پیدا سازنده چیزها تواند گشت و پروردگاران پروردگار را شیدان شید
نامند یعنی رب الارباب را که او تعالی باشد نور الانوار نام گزارند و دیگر همه نزدان
فرستگان از خردان و روانان را شید دانند زیرا که ایشان پیدا اند یکی بهر
وابسته شده اند روان خود را بدانش آشکارا یعنی یعنی دیگر مجردات را که عقول و
نفوس باشند نور دانند زیرا که ایشان ظاهر هستند و عالم اند ذات خود را بعلم
حضوری که محتاج نیست با کتساب و شده پیدا شد همه چیزها تواند گشت و علت
انکشاف همه اشیا تواند شد جز نیروی آشکاری و نهانی تنانی که اگرچه پیدا کننده
دیگری اند نه پیدا گردانند خویش می گوید که قوای ظاهری و باطنی که حواس خمسه
ظاهری و حواس خمسه باطنی هستند این صفت حاصل نیست یعنی در یافتن خود
که اگرچه دریابندگان و ظاهر کنندگان دیگری هستند اما دانندهٔ ذات خود نبوده
اند چه یابندگان ستبها که فرودین پایش تنابها باشند پیدا سازنده روان خود
نیستند قوله دشته بکسر دال الجد و کسر شین معجمه و سکون سین مهمله و فتحه فوقانی و سکون
ها هوز محسوس یعنی آنچه بحواس دریافته شود یعنی حواس خمسه ظاهری که ادراک سفلی را
قابل و سزاوار هستند ظاهر کنندگان نفس خود نبوده اند و هیچ نیروی شود دانش بروان
خودش نیارو شد یعنی هیچ قوتی از قوای جسمانی چون دیدن و شنیدن خبران سبب
علم نفس خود نمی تواند شد مونه آنکه به نیروی بینایی یافته نگردد یعنی مثال این که هیچ نیرو
بدریافتن روان خودش توانا نیست قوت باصره است که به نیروی خودش مدرک نگردد

گوید کسی که به بینایی یافته شد چه از او از آئینه هرگاه درخشهای پرتوی برگردد تا بینا
شود بینایی را بینایی در یابد خود درکشن النبستج کاف عربی و شین معجمه مفتوح و کاف
عربی ساکن یعنی عکس که از آئینه و دیگر چیز مصفا نمودار میگوید که کسی چنین اعتراض کردن
نمی تواند که هرگاه از بالای آئینه عکسهای روشنی باز میگردد باصره را باصره دیدن
می تواند یعنی بواسطت آئینه چشم چشم را دیدن می تواند پس قوت باصره باصره دیده
می شود و دلیل این میگوید زیرا که بیننده خانه چشم نیست بیننده نیروییست که بخانه
چشم پایاست و آن نبرد دیده شود یعنی قوت باصره چشم نیست بلکه آن قوت در چشم است
پس آنچه در آئینه دیده می شود شکل چشم است نه عکس بینایی پس باصره بباصره کی دیده شود
و همدرین نامه گوید که هر گونه از گونهای پیکری و آمیخته و ناپیوسته را پروردگار
باشد از شیدستان زیرا که پروردگاران و دارایان نخست فروجشید و مایه یعنی هر نوع
از انواع آسمانی و عنصری مرکب بسیط رب النوع است از عالم انوار زیرا که آن نور پروردگار یا رب
الانواع فایض شود از شیدستان که برایشان برتراند فرو تابیده که برایشان تابیده است
از آن انوار که بالاتر هستند آن لمعات که مر این انوار عالیه را عارض شده و آنکه بر
هست آن تابیدنی را خوشها جداگانه پس پیدا می شود بیکران خوشهای تابان
در پیموده تابانی که خویشی داده بدان شیدان و پروردگاران اندر پیوستن است
آن انوار را بستگیهای جداگانه پس پیدا شوند بستهای بیشمار در اجسام و در پیکرهای جسمانی
که بدان انوار و ارباب منسوب هستند یعنی هر نوع به هر نور منسوبست و آن نور را فرشته
و رب النوع گویند پس بدین نسبت افاضه نور بر آن انواع می شود و همدرین فرخ نامه
بر نماید که تنان سایههای شیدان آزاده اند و سایه ناتوان تیره است یعنی اجسام
ظلال زبردست نور و لاد برگمی پیوند تیره تابانی است که پیدا کننده گوهر خود نیستند
و آشکارا کننده جز خود نه و بنابر قلت تعلق با نورانی بیکران است که دانندگان ذات
خود نیستند و دریابندگان و ظاهر کنندگان غیر اند یعنی بدین سبب که آن انوار نسبت
ایشان نیک آشکار نیست خود را در یافتن نمی توانند آشکار با ایشان از او هستی است

که دانش و بینش فزود یک آن نیست بلکه همراه ذات و از ایشان آشکار است یعنی تا نشر اثر خود بی‌تعلیم
ادراک و دیگر صفات کمالیه که همراه او بوده است در حساب بیامیت یعنی آن
انوار که ارباب الانواع باشند بسبب تجرد دیده نمی‌شوند لیکن در معنی افاضه علوم و
دیگر صفات کامله می‌کنند و هم پیمبر پدید بند درین نامه گوید که پیغمبر فرگاه باشند
۱۴ بی آغاز خردان یعنی زمان بدایت شان نبوده است پس گوید که خردان نو
نیستند و نو پدید آمده و پیدا شده نیند یعنی حادث نیستند زیرا که بوده و نو پدید شده
ناگزیر می‌گرفت یک و گذاشت یکی است و گرفت و گذار یک چیز در پیوستند و پاره فروز
برد فروزه نباشد و این چیز در تن پاره مند پیکر نبندد می‌گوید که عقول حادث نیستند
بدین سبب که هر حادث را ضرورست قبول صورتی و ترک صورت اول و این قبول و
ترک سوای مرکب بود چون موصوف بود وصفت متصور نیست و این سخن دلالت براین
که یک چیز هم کننده کار و سازنده و هم پذیرنده نتواند بود و این معنی که قبول صورت
و ترک آن جز در مرکب صورت نبندد بنابر آنست که یک چیز فاعل و قابل نمی‌تواند شد
پس ناگزیرست که ترکیب یافته باشد از دو چیز تا یکی فاعل و بدیگری قابل تواند شد و هر نو
پدید آمده را مایه بیشتر بود و او پس از مایه و خرد آن بی مایه اند این دلیل دوم است بر
حادث نبودن عقول تقریرش چنین که هر حادث را ضرورست که پیش از وجودش ماده
بود و او پس از ماده بهستی رسد و عقول بی مایه اند پس حادث نباشند و هم وخشور دیو
دران فرنامه گوید که خرد ها همواره فروزیده و ستائیده اند بگردوندی و رسایی
و فروزه های رسایی ناوری که ایشان راست زیرا که در جاش بفزود نبوده شد که نو
شد و پدید آمدن چیزی جوینده مایه است که پیوه می‌گشته باشد توانا آن بگردش چرخ
بوباشی و این گونه چیز در دمانی نیارد بود قوله پیوه بفتحه ها هوز و سکون تحتانی و
فتحه واو و سکون ها هوز متجدد و متغیر قوله فروزیده بفتحه فا و سکون را مهمله و کسره واو
و یای تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و سکون ها هوز بمعنی موصوف چون فروزیده
می‌گوید که عقول موصوف هستند باجتماع و کمال و صفات کامله امکانی که ایشان را

نا شایست زیرا که در جنبش خودش بر آن جویا گردد که حدوث چیزی طالب ناچار است
که هستی دهنده باید قدرت و توانایی بر حرکات افلاک که دهری هستند و این حالت
جز بر چیزی که دهری و چنین بود نمی تواند شد و خردان را که بر از ازدی پاک اندازد یا بی
چه دهانی چیزی را گویند که هست تواند شد جز در دهان که چند گردش برترین سپهر
و هستی خرد دهان بازبسته بدهان نیست میگوید که عقول دهانی یعنی زمانی نیستند زیرا که
زمانی منسوب بود بسوی زمان و زمان عبارت است از مقدار حرکات فلک الافلاک و وجود
عقول موقوف بر زمان نبوده است و خرد نخست را گمان بدهان کردن چرخه آورد یعنی عقل
اول را زمانی گفتن دور می آرد که توقف دو چیز بود باهمدگر یکی بر دیگری چه دهان
برین سپهر ویش بازبسته بر سپهر باشد و هستی سپهر بازبسته بر هستی نخستین خرد زیرا که وجود
زمان موقوف است بر وجود سپهر و وجود سپهر موقوف بر وجود عقل اول که موجد فلک
الافلاک است پس اگر وجود عقل اول موقوف بود بر زمان بالضرور دور لازم آید و بود
وخشور را در اینجا فرنود بسیار است یعنی براهین متعدده اند درباره زمانی نبودن عقل وخشور
جهان پیرا جمشید را نامه ایست فرازین آروند نام و در آن فرنامه گوید که بهرام یا ان
گفت یعنی حضرت عطارد فرمود ۱۷ روان پاینده است سپهر را یعنی فلک را نفس
ناطقه است پس آن هیرای چهر را باید که سپهران را روان ارادی پاینده همادیان باشد
چه ایشان گردندند اند بجنبش چرخی خواستی یعنی سپهران را نفس مجرد مدرک کلیات است
زیرا که افلاک متحرک هستند بحرکت دوری ارادی و هرچه چنین است او را روان پاینده
همادیان باشد یعنی هرچه بارادۀ خود گردش کند او را نفس باید مدرک کلیات بالبداهت
که اگر جنبش سپهر ناخواستی باشد هر آینه ناخواستی بود که آن را تیمسوری گویند یا منشی بود
قوله ناخواستی بالف سلب و نفی بر اول لفظ خواستی یعنی قسری قسر بفتحه قاف و سکون سین
مهمله و راء مهمله بزبردستی کار گرفتن و همچنین تیمسوری بفتحه شین معجمه و سکون میم و بای فارسی
و واو معروف و راء مهمله و تحتانی دراز کشیده می گوید که اگر حرکت افلاک ارادی نبود
قسری خواهد بود یا طبعی و هر یک از دو نادرست است یعنی حرکت قسری و نیز منشی درست نه

وجایز نیست پس سپهران جنبنده جنبش چرخی اند گردنده بگردش چرخی نهادی برده بجا

نهادی که باید و باز آن نهاد بگذارد پس اگر جنبشهای ایشان منشی بود ناگزیر آید که یک
چیز هم جسته منشی باشد و هم باز رانده منش و نادرستی این هم سخن نیست قوله نهاد بکسر نون
و دال هوز با الف و دال ابجد معنی وضع قوله جسته بضم جیم عربی و سکون سین مهمله معنی
مطلوب قوله چم بفتحه جیم فارسی و سکون میم معنی یعنی میگوید که افلاک متحرک اند بحرکت
دوری و هر متحرک بحرکت دوری طلب وضعی می کند و باز آن وضع را ترک می کند
پس اگر حرکات افلاک طبعی بود لازم آید که یک چیز یعنی وضع اول مطلوب طبعی بود
و بار دیگر همان وضع مردود بود بطبع چه وضع اول را بوضع ثانی از دست میدهد
در عدم جواز این معنی کلام نیست یعنی بیشک نادرست است زیرا که مطلوب طبعی مردود
نمی شود

و دیگر آنکه سپهران جنبنده بجنبش تیموری نیارند بود لادبران ست که جنبش
تیموری جنبشی ست بازگونه خواست منش پس هرگاه درست شد که جنبشهای آسمانی

وگرایش منشی نباشد ناگزیر دانسته شد که جنبش تیموری نیز نباشد می گوید که افلاک بحرکت
قسری نیز متحرک نمی توانند شد و این بنابران ست که حرکت قسری حرکتی ست خلاف
طبع پس هرگاه ثابت شد که افلاک را حرکت طبعی و رغبت میلان طبعی نیست بالضرور
دانسته آمد که حرکت قسری هم نیست چه هرگاه خود طبعی نباشد خلاف طبعی چه سان تواند
بود و این برهان ست در باره ابطال حرکت قسری و برهان اول بابطال حرکت طبعی بود

چون بسیاری سپهر را فرزانگان بودل پیدا از جنبش گزیده هر یک دانسته اند پس خردمند

داند که تیمورگر بودن هیچ یک از سپهران با دیگر پیکر نه بندد چه هر سپهر این پیکر
ندارد که همان جنبش خود جنبیده سپهر دیگر را جنبانند قوله جنبش گزیده بضم کاف فارسی
و زای معجمه و تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و سکون ها هوز بمعنی حرکت خاصه که هر
فلک راست سوای حرکتی که بتبعیت فلک الافلاک بود قوله بودل بهای هوز و واو و
کسر دال ابجد رصد و آن مکانی ست که از بهر ضبط حرکات کواکب و افلاک برپا سازند
پس میگوید که این تعدد و بسیاری افلاک که رصد بندان و علمای فن هیات در یافته اند

چه در حرکات افلاک است که هر فلک را حرکت خاصه است پس ازین مخالف دعوی
حرکات جسته و حرکات بی بروده اند بنا بران قاسر بودن فلکی مر فلک دیگر را صورت
نمی بندد زیرا که هر فلک این توانایی ندارد که بجان حرکت خاصه خودش حرکت کرده
فلک دیگر را بحرکت در آرد یا آنکه از راهی دیگر نیز تواند بود که جنبش همه سپهر را شپوری
باشد زیرا که شپور گر در تنان تواند بود مگر تنی که روان او بزرگتر و استوارتر باشد
از روان تن رنیره و تنی که روان او از روان سپهران سپهر بزرگ و استوار باشد نیست
پس درست شد که جنبش سپهران سپهر شپوری نباشد و نشاید که لختی از سپهران همانا
را روان آزاد باشد و لختی را نبود یعنی از وجه دیگر نیز تواند بود که حرکت افلاک قسری
باشد زیرا که قاسر در اجسام نمی تواند مگر آن جسم که نفس را آن اعظم و محکم تر بود از نفس فلک
خورد و ماتحت او و جسمی که نفس آن از فلک الافلاک استوار تر بود خود موجود نیست
پس ازین سخن درست شد که حرکت افلاک قسری نیست و این از بهر آنست که بعض
افلاک را نفس مجرد بود و دیگر بعض را نبود و عقل شایسته نمی شمارد پس جنبش سپهر آسمانها
آسمانها خود خواستی باشد و هرگاه جنبش سپهران خود خواستی باشد باید که ایشان را
روانان پاینده که دریابنده گان بادیان باشند بوند چه در جنبش خود آهنگی ناچار است
انگیزه و جسته و پسندیده که کننده ما لاو بران انگیزه و پسندیده و چشمیده این کار خود
آهنگی بیش گیرد و این انگیزه نتواند که به نیروی پندار و وهم نیروهای تنانی که
دریابنده کارها و پرموته های بازی اند فراهم شود قوله بجانی آسمانها بفتحه الف و هوز
و میم با الف و نون با تحتانی معروف افلاک کلیه که نه هستند و آسمانهایی که در میان
این افلاک در آمده اند چنانکه در فلک القمر جوزهر و جز آن نامیده می شوند با فلاک
جزئیه قوله بادیان جمع بادی بمعنی کلی قوله انگیزه بفتحه الف و سکون نون و کاف فارسی
و تحتانی مجهول و فتحه زا و هوز و سکون ها هوز بمعنی باعث قوله چشمیده مشتق از
چشمیدن بمعنی امید داشتن قوله بازی بباء فارسی با الف و را و هوز با تحتانی
معروف لختی و جزئی میگویند که ازین هویدا شد که حرکت افلاک کلیه آزادی بود و

و بهره‌ور ارادی بود باید که افلاک را نفوس باشند مدرک کلیات زیرا که حرکت
ارادی ناگزیر از چیزی است که باعثی و غایتی و منفعتی خواهد بود و در و نه باراده و خواهش خود
کسی هرزه و بی سود را قصد نکند پیدا است که بر فاعل خیال آن غایت و خبر که
آن باعث که بر آن کارش آورده باشد ارادی فعل پیش میگیرد و این باعث نمیتواند
بود که قوت جزئی یا بقوتی که مدرک جزئیات است بوده باشد زیرا که آنچه عبارت از بود
مالی دریافته گردد پاره بوده اگر گاه شده و بجای چیز نخستین و پاره باشد گردش و رمش
ناگزیر اوست آن چیز را ناچار است که گردش و رمش پذیرفته باشد قوله رمش براء
مهمله مفتوح و کسر میم و سکون شین معجمه بمعنی تغیر و تبدل میگوید که هر گاه باعث بر وجود و بود
چیزی جزئی بود که از تغیر و تبدل لازم است باشد در آن چیز بیوسته نیز تغیر پذیرد چه با
آن تغیر ناگزیر است پس اگر انجام انگیز و پردازش روانان سپهری بر کارهای جداگانه
که جنبشهای گزیده است کارهای دریافته به نیروی تنانی بودی هر آینه بایستی
همواری جنبشهای سپهر بر راه یگانه بودی که گردش و رمش در آن بود میگوید اگر
علت غائی نفوس فلکی درباره اصدار افعالی که حرکات خاصه از آن است کار [illegible]
بودندی که بقوای جسمانی مدرک و دریافته میکردند بالضرور صورت [illegible] دوام حرکت
فلکی بر وجهی که تغیر و تبدل را در آن بار نبود و جاویدان بر یک روش برقرار [illegible]
این تغیر و تبدل درین حرکات نیست پس این جنبشها از پوشیدن نهاد [illegible] باشد کم
آلوده است در و کارهای ناگرانی یعنی این دائمی حرکات افلاک از تعقل مدرک
کلی باشد که پر هست در آن امور بسیار و اگر گاه آن پوشنده بادی شد هر آینه جا بگیری
در خداوند نهاد گزیده بچیزی نهاد گزیده شده باشد پس تواند راست آید بر کارها
و چیزهای بسیاری قوله پوشنده ادراک کننده و عاقل قوله گزیده قابل قوله چیزی مقدار
قوله گزیده شده مقبول قوله بسانی بکسر بای ابجد و سین مهمله با الف و نون با تحتانی معروف
منتشره و بسیار میگوید اگر آن نفس مدرک و تعقل کننده حلول کرده باشد در فلک القمر
درینصورت جا گرفتن در قابل باندازه وضع آن مقبول بود پس ناگزیر کارهای منتشره

ابطلپو نیاید بلکه مقدار آن وضع بهویدای پرستان و سپهران بانکه روانان در یابند جاودان
دارند که خویشی آن روانان با سپهر چون خویشی یابند روانان ست با مردم نیرو و
تا ای نیر دارند که ایشان را بندوران گویند می گوید که افلاک با این نفوس مدرک
کلیات که نسبت انان با افلاک چون نسبت نفوس ناطقه ست با انسان که تعلق جاودانی
ابدی دارند قوای نیر دارند که آن قوتها را بندوران خوانند بفتحه بای ابجد و سکون
نون و دال ابجد با واو معروف و رای مهمله با الف و نون و این بندوران خود
به بندیشهای و پندار اغاز کار جنبشهای بازانی سرزده از اسمانها شوند یعنی این قوای
جسمانی با اندیشه و ظن خود مبدء حرکات جزئیه میگردند آن حرکات جزئیه که از افلاک
صادر می شوند یعنی صدور حرکات جزئیه از همین قوتهاست که محرک آن بندیشهاست
قوله بندیشه بفتحه بای ابجد و سکون نون و کسر دال ابجد و تحتانی مجهول و فتحه شین معجمه
و سکون ها هوز یعنی فکر و خیال زیرا که هوشیدن بهاد بسند نیست از برای اغاز جای
نمایه شدن جنبشهای بازه دلختی زیرا که خویشی هوشیدن بهاد بهمه بازیان برابر است
پس ناگزیر ست در شدن جنبشهای بازه دلختی که بخشیده و بهره کرده برد و بر یافتهای
بازه دلختی که بیرون نیاید مگر با فراز تنانی میگوید که ادراک و تعقل کلی مبدء حرکات
جزئیه نمی تواند شد یعنی از برای صدور حرکات جزئیه خاصه که از افلاک پیدا می شوند
تعقل کلی کافی نیست زیرا که نسبت آن با همه جزئیات یکسان و مساوی است پس ضرورست
که حرکات جزئیه منقسم گردند بر ادراکات جزئیه که حاصل نمی شوند آن جزئیه ادراکات
مگر بالجسمانی یعنی قوای جسمانی پس هویدا شد که مبدء این حرکات قوای جسمانی ست
که مختلف ست با جزئیات نفس مدرک کلیات که متحد النسبه است با همه جزئیات و در صورت
اتحاد نسبت حرکتی بظهور آوردن و حرکت دیگر همین سان بعدم داشتن ترجیح بلا مرجح
باشد و این نیر دا در سپهر بجای پندار اند در مردم یعنی این قوای جسمانی فلکیه هیچ
قوتهای متخیله انسانی که مبدء حرکات جزئیه میگردند هستند و این نیروان در همه
بارهای سپهر رسیده اند چه تن کامود پیوسته اند بارهای جدا کانه نباشد پس اگر

بیرونی از بیروزه در سوی از سپهر باشد جز در سوی دیگر فزایش بی فزاینده و گزیر آید پس
این بیروزه نا بسته باشند در همه پارهای سپهر؛ قوله کاموس بکاف عربی با الف و میم
و واو معروف و دال ابجد یعنی بسیط مقابل مرکب قوله فزایش بی فزاینده بکسر فا و
را و هوز با الف و کسر تحتانی و سکون شین معجمه ترجیح بلا مرجح یعنی تفضیل دادن چیزی
بر چیز دیگر بغیر از آن که تفضیل دهنده در میان بود می گوید که این قوای در همه اجزاء
فلک ساری شده باشند زیرا که جسم بسیط مرکب نبود از اجزاء مختلفة الطبایع پس اگر قوتی
در جهتی و طرفی خاص بود از فلک سوای جهت دیگر برین تقدیر ترجیح بلا مرجح لازم آید
که بی سببی و بی باعثی در جهتی شد و در دیگر جهت نشد پس بالضرور این قوی در همه
اجزاء جسم فلک روشنی پذیرفته باشند و هم بشر ارای وخشور در فرازین اردند گوید
گفت بهرام با من گفت یعنی حضرت مریخ بیان کرد ۱۸ فرودین روانان آزاد
و ناپاره و بی آغاز و انجام است یعنی نفوس اجسام سفلی مجرد اند و بسیط اند و مبدء
و منتهی ندارند پس همی گوید نشت روان گوهری ست سپاک و کاموس و جنبانده
و او را مردم نامند و من و تو او را خوانند و آن فرشته را پیوندی است بتن پیوند
بیارش بی آنکه در آمده باشد بتن با آمیخته بود قوله سپاک بکسر سین مهمله و تحتانی
با الف و ضم میم و سکون کاف عربی آزاد و مجرد قوله کاموس بکاف عربی با الف و میم
و واو معروف و سین مهمله بسیط مقابل مرکب قوله بیارش بفتح بای ابجد و تحتانی با الف
و کسر رای مهمله و سکون شین معجمه یعنی تدبیر و علاج یعنی حضرت نفس ناطقه جوهریست مجرد
و بسیط و بحرکت در آرنده و او را انسان گویند و من و تو عبارت از انست و آن
نفس ناطقه را تعلق ببدن است تعلق تدبیر که بدان اصدار افعال از جسم بظهور می آید
و حلول کننده در جسم نیست و نه ترکیب یافته با جسم که لخت و پاره جسم شده باشد
پس همی گویم که پیداترین چیزها بر خردمند بینا گوهر دانش اوست که خفته در خواب
ست در مستی و بیدار در بیداری و هوشیار در هوشیاری از همه چیز نا آگاه تواند
بود و از خودی خود بخود و بهوش نیار و بود یعنی بر مرد عاقل واضح ترین چیز جدا

حقیقت و ذات خود است که از آن کاری غافل شد ان نمی‌توانند پس درین که توحیدی
از وجود و رهبری می‌باید چه که پیش رهبر است که بیابی شود تا جهان را بچیزی که بخیمی جویند
روند و بدان که همی رود و رساند پس اگر رهبستی خود رهبر گفته آید رهبر بیابی شاید
باشد میان یک رهبر تنها پس خود را بخود رساینده باشد و خود همیشه با خود بود پس باز رهبر
در بود گشتن بر خودی خود ناشود نابایست قوله گزینش بضم کاف فارسی و زاء معجمه و تحتانی مجهول
و کسر نون و شین معجمه در آخر بمعنی خاصیت یعنی از بهر اثبات وجود تو دلیل و برهان
نمی‌باید زیرا که خاصیت برهان این است که واسطه می‌شود در میان طالب و مطلوب و
طالب را بسوی مطلوبش می‌رساند درین صورت اگر هستی و وجود خود برهان آورده شود
آن برهان بچیزی نرساند زیرا که اگر رساند خود را بخود رساند و خود با خود همی بود پس
پس برهان آوردن بر وجود خود را بچیزی دیگر نرساینده باشد و چون بچیزی دیگر نرساند
خاصیت برهان از برهان دور می‌گردد پس استدلال و برهان برین دعوی محال
چون یگانی توحید آنی که تو همی با تو گویم که روان تو گوهر است یعنی جوهر یعنی نفس
ناطقه جوهر قایم بالذات و عرض نیست که قایم بالغیر باشد و استدلال این دعوی میگوید
چه همی دریابیم که هر هستی یا تنه جز یزدان پاک یا گوهر باشد یا نادر پس هر هستی که به دیگر
هستی جز از خود باشد که آن هستی بخودی خود همی بی نیاز است چون پایه اورنگ که
پیدا هستی از زر است چه اگر زر نبود پایه اورنگ بودن نیارد و چنین بودی را پیه وود را
دبیران نوادنا درگویند قوله نادر بفوقانی با الف و فتحه دال و سکون را مهمله بمعنی
عرض قوله پیه بفتحه با فارسی و فتحه با تحتانی و سکون ها هوز تابع قوله ستی بیا تحتانی
وحدت بمعنی موجودی قوله پایه اورنگ شبیه تخت که سکه پادشاهان چنین بود که بر زر نقش
کنند چنانکه درین زمان با تصویر پادشاه انگلستان بر زر و سیم مسکوک می‌شود
یعنی می‌بینیم که هر موجود سوای ذات مقدس خدا یا جوهر است یا عرض زیرا که هر موجود
که وجود آن تابع وجود موجود دیگر بود که غیر اوست و این چنین بخود موجود بود
و محتاج دیگری نباشد در بقا و وجود و مثال آن نقش است زیرا که اگر زر نبودی آن

نفس نیز بودن نیارد و موجود نماند پس آنچنین موجود قایم بالغیر را بهرومی زبان بیدنت
و دیسبته نیز گویند و تفرا ازین زبان که آسانی گفتار بود نادر خوانند و دیسبته بواو با الف
و فتحه با ابجد و سکون سین مهمله و فتحه فوقانی با سکون ها هوز و بهرومی عرض نامند
و بمعنی آنچنین موجود یعنی تابع نبود در وجود و بقا غیر خود را پس او را بی نیازی و استواری بود
خودی خود بی بهره‌ای و بی نیازی با استوار دارنده دیگر باشند زر چنانکه همی نموده آمد از
گوهر خوانند و تفرا این فروهر پس آن موجود را استحکام و استغنا بود بذات خودش
بی تبعیت و بی احتیاج بسوی موجود دیگر که دارنده اش گردد همچو زر که بذات خود مستغنی
و قایم است بسوی غیر احتیاجش نیست پس انرا جوهر خوانند و بآسمانی زبان فروهر بفتحه
فا و را مهمله و واو مجهول و فتحه ها هوز و سکون را مهمله و جوهر معرب گوهر است چون
چون رنگ و نه بهره و بخشش باز نمودیم زین توان دانست که گزینی نادر آنست که بردارد و پذیرفته
جز خود چیزی دیگر باشد که آن چیز را بخود بی نیازی و استواری باشد تا بردارنده و پذیرنده
آن نادر شود یعنی چون موجود را بعبارات مذکور تقسیم کردیم بسوی جوهر و عرض پس ازین
میباید دانستن که خاصیت عرض آنست که محمول و مقبول شود غیر خود را که چیز دیگر بود مستغنی
و محکم تا آن عرض را بردارد قوله گزینی بضم کاف عربی و زا معجمه و تحتانی معروف و نون
با تحتانی معروف خاصیت و گوهر مردم پذیرنده آرتهاد با فتحهاست و در دیگر آرتهادها
می نگاشته آید و هم دیگر از وزدده شود و این گزینی ناشایان نادری است پس
روان نادر نیارد بود و چون نادر نبود گوهر باشد قوله آرتهاد بمد الف و کسر را مهمله
و سکون شین معجمه بمعنی قوله با فتحها با را تحتانی مدرکات و معلومات می گوید که نفس
انسان قبول کننده معانی و معلومات ست که درو صورتها و معانی منتقش می گردد
و باز محو می شود و این خاصیت بعرض که قایم بالذات نیست مناسبت ندارد پس
بالضرور نفس انسانی عرض نبود و چون عرض نبود جوهر باشد زیرا که موجودی از موجودات
خالی ازین دو نبود اکنون همی گویم که روان تن نیست چه تن هر چند ریزه باشد و
پاره بسیار ریزه و کهین بود و بجایی رسد که بکار رود و دشته و باشد آن پاره و هر چیده

شود با این حد جی بر باید که سورش پاره توان کردن یعنی چون جوهریت نفس ثابت
شد پس اکنون می گوییم که نفس ناطقه جسم نیست چه هر جسم هرچند جزو لایتجزی بود که با
آنکه بریده و منقطع نگردد باز هم تجویز عقل قابل تقسیم و لایق قسمت است و برهان ابطال
جزو لایتجزی یعنی آن پاره که در ظاهر بریده و منقسم نشود می گزارد چون سه تن بنهد را
بر پهلوی یکدیگر بنهد آن تن که در میانه است اگر باز دارش می کند چنانکه آن دو تن
که بر دو سو اند با او بر هم بسایند و به یکدیگر باشند پس تن میانین را دو سو پدید می آید
یکسوی پیوند به تنی دارد که بر سر راست او سوی دیگر پیوند تنی دارد که بچپ است و هر یک
آن دو تن کناری را دو سو پدید آید سوی پیوند تن میانین دارد و سوی پیوند بسوی
دیگر و هر چیز که دو سو باشد و پیوند پذیر دو پاره توان کردن یعنی اگر سه پاره خوردترین
را که بعربی جزو لایتجزی گویند برابر یکدیگر بی فاصله گذارند پس آن پاره خوردترین که
در میان بود خالی از دو حال نیست یا مانع شود باهم پیوستن آن دو پاره کهترین را که
دو طرف آن نهاده شده اند یا مانع نشود پس اگر التقای آن هر دو اگر در پهلوی او پیوسته
مانع شود ازین مانعیت او هر سه پاره منقسم گردند اما وسط بدین تقریر که آنچه بجانب راست
پیوسته است غیر است از آنکه بجانب چپ پیوسته بود پس ازین غیریت پاره وسطی بدو
جزو منقسم گردید اما طرفین بدین بیان که آنچه ازین پاره در میانی ملتقی است غیر است
از آنکه ملتقی نیست پس هر ریزه کناری وطرفی نیز انقسام یافت در آن تن میانین
باز دارندگی بکند و هر دو تن کناری بهم رسند پس در میانه بود و هم رسیدن ایشان
بر دو لبه دن باشد و در آمدن در هم و در یکدیگر رفتن دو تن ناشدنیست زیرا که در یکجای
که یک چیز بیش در نگنجد دو چیز را بودن نادرست است چنانکه کسی در جایی نشسته
است کسی دیگر آید و هم در آنجا نشیند چنانکه او در آن نجد ندارد و نتواند نشست و اگر افسانه کرده
را این بوده با هر دو را بس بوده و در دراز و پهنا و ژرفا و چند بیش نیفزاید این ناشدنی
بود و در مختصر نه اگر می گویند که برتری تا الان ریزه وسطی آن دو ریزه را که هر دو سو
آن وسطی پیوستند از التقا و پیوستن مانع نشود بلکه هر دو آمیزند دو محال لازم می آید

یکی خلف زیرا که در صورت التقاء طرفین باهم گر آن ریزه درمیانی در میانی نخواهد بود
و حال آنکه او را میانی و وسطی فرض کرده بودیم پس خلاف مفروض لازم آید و دیگر آنکه
تداخل دو جزو در همدیگر یعنی درآمدن یکی در دیگری بدان سان که در عرض و طول
و عمق مغایرت لازم می آید و این خود محال است پس بالضرورت منع التقاء واقع شود و بر تقدیر
منعیت التقاء قسمت جزو لا یتجزی ظاهر گردد پس همین تا چه بهره پذیرست یعنی هر جسم
مرکب قابل تقسیم است بانجام رسید برهان ابطال جزو لا یتجزی و اکنون میگوید و انسب باد
که از دو ریزه که پیش هم این مدعا ثابت می شود بدین تقریر که چون هر دو را بر هم نهند
پس جهتی که پیوسته است غیر است مر آن جهت را که نه پیوسته است و ازین دو سویه
و دو جهتین بودن هر پاره قسمت پذیر میشود و تنانی که بر داشته و پذیرفته اوست هم بخش
کرده و بهره پذیر باشد چه بخش جای بخش کننده جا و ورد جاگیرست قوله جاور بجیم عربی
باالف و فتحه واو و سکون را مهمله آنچه در محل و جا باشد می گویند جسمهائی که مقبول و
محمول آن جسم منقسم باشد نیز قسمت پذیرد زیرا که تقسیم جا و محل قسمت کننده آنچیز است
که در و جا داشته باشد زین سبب همی گوییم که جسم یکتا را بخش نیست و بهره و لخت یا زندان
و اگر آنرا پاره پاره شماری سرادی و پنداری بود تجردی یعنی معنی وحدت را تصور جزو
نیست اگر معنی وحدت اجزا خیال کنی سخن وهمی بود نه عقلی قوله سرادی بفتحه سین
مهمله و سکون میم و را مهمله با الف و کسر دال تحتانی معروف وهمی و بخش یا بزیر و رسا
پذیر فرود نیاید و در نخواهد آمد یعنی غیر قابل قسمت در قابل قسمت نمی آید زیرا که هرچه در بهره
پذیر در آید و آنچه در بخش کردن شامی فرود آید باشد گاه و جای بخش و پاره هر آئینه شمرده
او توان کرد و دیگر خردی را پاره و لخت نیست پس بدین فرود درست شد که روان کاموس
هست و تن نیست چه روان جسم یکتا را جاهست و آن جسم یکتا در و جاگیرست و اگر
جای کاموس تن و تنانی باشد هرگاه تن و تنانی را بخش کنند هر آئینه کاموس نیز بخش
کرده شود زیرا که جاگیر در پاره بخش کرده در امیغ جاگیر در آن لخت باشد نه در همه و
هرگاه جاگیر در همه باشد جاگیر در همه پاره جز جاگیر در پاره دیگر باشد بدین ناگزیر

اید بخش کردن کاد لیری پس درست شد که روان کاموس است یعنی هرچه در چیز قسمت پذیری درآید
قسمت پذیر می شود و صورت عقلی که در نفس می درآید قابل تقسیم نیست پس بدین
برهان ثابت شد که نفس ناطقه بسیط است و جسم نیست زیرا که نفس محل معنی واحد است و آن
معنی واحد در آن جا گزین و اگر محل چیز بسیط را جسم و جسمانی فرض
کنند پس تقسیم جسم و جسمانی تقسیم آن بسیط نیز لازم می آید از برای این که
هرچه در پاره منقسم مستقر است در حقیقت در همان جزو قرار میگیرند در کل و هرچه در کل و
همه قرار گیرد پس قرار گیرنده در هر جزو غیر قرار گرفته بود در جزو دیگر و قرار گیرنده یعنی
معنی واحد را پاره نیست پس محل آن نیز یعنی نفس پاره دار نباشد بنا بر علیه ازین
برهان دانسته شد که نفس ناطقه بسیط است و همین بود خواست زین پس همی گوییم که روان پاینده
است نابوده نشده و پدید آمده چه هر نو شده و پدید گشته را از پیشتر مایه همی باشد
پس اگر روان پاینده نبودی ما را لهاکی بودی از او و پیاک و فرنود در هردی از او
دو دارستگی او آشکار است قوله لهاکی لهاک بفتحه لام و ها بروزن شد با الف و کاف معرب
بمعنی ماده لهاکی مادی میگوید که نفس ناطقه قدیم است نه حادث زیرا که هر حادث را ضرور
است که ماده آن حادث پیش از او بود پس اگر نفس قدیم نبود هر آیینه مادی خواهد بود
نه مجرد و براهین تجرد نفس هویدا و موجود اند اکنون همی گوییم که روان پاینده است و
پس پایان تن تباهی نپذیرد و جاوید ماند یعنی نفس پس از فساد جسم فاسد نگردد و باقی
ماند زیرا که آنچه تباه شود پیش از تباهی نیز تباهی شایی باشد و این شایش را هر آیینه
جایی باید در روا نبود که گوهر آنچیز که تباه شود جایی باشد زیرا که شایش تباهی باز
مانده باشد و آشکار است که آن چیز پس از تباهی باز مانده نیست پس اگر روان نیست
گردد باید که جای شایش تباهی چیز دیگر باشد جز روان و آنچیز مایه روان خواهد بود میگوید
هر چیز فاسد پیش از فساد قابل فسادی باشد و این قابلیت را محلی باید و این جایز نیست
که خود ذات آن فاسد محل بود این لیاقت و قابلیت فساد را زیرا که آن چیز فاسد میگردد
و این قابلیت باقی میماند پس اگر ذات شی فاسد محل قابلیت بودی قابلیت نیز فاسد شدی

تباهی اندکی و چنین نیست پس اگر نفس را فاسد و تباه شود فرض کنند از برای قابلیت
فساد و تباهی و محلی باید و خود ذات نفس محل این قابلیت نمیتواند شد پس ناگزیر از بهر نفس
ماده فرض کنند تا محل این قابلیت شود چنانچه خود می گوید ناشایش تباهی روان بدو
با مواد بود یعنی قابلیت فساد در آن ماده مستقر فرض کرده آید چه چیزی که جدا از چیزی
بجای شایش تباهی شد چیزی از خرد پسندی دور است یعنی اگر ماده نفس را محل این قابلیت
فرض نکنند ناگزیر چیز دیگر که مفارق و جدا بود از نفس محل این قابلیت قرار داده آید
و چیز خارج و مفارق را محل چیزی قابلیت فساد نفس برشمردن خرد تجویز نمی کند پس ناگزیر
آید که روان هائی و پیوسته باشد و نبود مادی آزادی روان نموده آید پس جاوید پا
ست یعنی هرگاه بمراد قرار داد محل قابلیت فساد از بهر نفس ماده فرض کنند لازم آید
که نفس مادی مرکب باشد و براهین تجرد و بساطت نفس انکار کرده شد و از آن ظاهر شد
که نفس مادی نیست و چون مادی نیست هر آینه و اپایا مانده و جاوید پای باشد و همین بود
خواست و روان پایاست بگوهر خود پرداز نده بافزار زیرا که خود را همی داند و نشاید که
زتن او خود را بافزاری بود که افزار میان او و گوهرش میانجی شده باشد و پابنده
بافزار خود را در نیابد چه بینائی بینائی را نبیند قوله پابنده بتحتانی بالف و بای ابجد
بالف بمعنی دریابنده و مدرک قوله افزار بالف مفتوح و سکون فا و زاء معجمه بالف
و رای مهمله بمعنی آله و واسطه می گوید که نفس مدرک و دریافت کننده است بذات خود و کار
کن نیست باله و وساطت جسم و این دریافتن نفس نفس خودش از بهر این است که هر چه
ادراک آن بواسطه چیزی دیگر می باشد بر ادراک ذات خود قادر و توانا نمی باشد
چنانکه قوت باصره که بوساطت چشم می بیند خود را بدان نمی تواند بخلاف نفس که
خود را میداند معلوم شد که دانستن او بوساطت چیز دیگر نیست بلکه بذات خودش است
و دلیل دیگر برین دعوی می آرد و میگوید و همچنین دیگر ناورستهای پابندگان
تنائی روان همی باید و راست و کاست را جدای کند پس دانسته شد که او در این
دانشها میانجی این افزار فراز نیامده است چه آنچه پابنده را نبود دیگری چون از و گیرد

وتفصیل این برهان چنین که نفس انسانی غلطی های حواس جسمانی را دریافت میکند و بیان
صحیح و غلط تمیز و جدا کرده می نهد و حواس را خود این مرتبه حاصل نیست که غلط کرده خود پی برد
چنانکه قوت باصره درختان کنار آب را سرنگون می بیند و این غلطی و خلاف واقع را
دور کردن نمی تواند اما نفس براستی و نفس الامری پی برده غلط کرده چشم را بصحت
می آرد پس معلوم شد که این ادراک نفس را از جهت قوت باصره نیست بذات خویش
هست ورنه هرچه مدرک را نبود دیگری که نفس باشد چگونه ازو حاصل گردد و روان همیشه
نشود پایندگان تنانی برای آنکه ایشان جز تن و تنانی نمی پایند و روان تن نیست
و نه تنانی یعنی نفس ناطقه که بقوت باصره دیده نمی شود بدین سبب که دریابندگان جسمانی
یارا و توانش ندارند مگر بر دیدن جسم و جسمانی و نفس نه جسم است و نه جسمانی پس ادراک بدان
و پردازش روان بیانجی افزارها روشن است چه دریابد بیابندگان و جنباند برگ و
پی و مانند آن قوله پردازش بفتحه بای فارسی و سکون رای مهمله و دال ابجد بالف و کسر زای
هوز و سکون شین معجمه بمعنی کارکنی و وخشور هنرآرا گوید بهرام با من گفت ۱۹ روان
از بی بهنی رونده است از همه چیز آزادان خداوند را نگرند و زین فروتران استاها
مانند و زین زیردستان از بی به تنی آسیخانی رونده و توضیح این فقره بر پایه بس
وخشور هنرپیرا گوید که خوشی دریافت پسند است و درد دریافت ناپسند یعنی خوشی که
بعربی التذاذ و سرور گویند عبارت است از ادراک ملایم و مناسب و درد که الم گویند ادراک
نامرضی ناپسندیده و دریافتن بگوهر از فروزه های روانی ست و ادراک بذات خود
از صفات نفسانی است دیگر قوای جسمانی را در آن دخلی نیست پس پس جدا آن خوشی
و درد و فراهم شد زیرا که نفس ناطقه می سپرد بذات خود ادراک پسندیده و ناپسندیده می کند
پس اگر پسندیده را می دریابد او را سرور حاصل میشود ورنه الم و زیان شدن و تباه گشتن
قوای جسمانی ادراک نفس را ضرر نمی رساند زیرا که ادراک نفس بذات خود است نه بوساطت قوای
جسمانی چنانکه پیش ازین سپری شدن و نیروهای او اگرچه در دریافت بود اما نا
پاینده و درون بیاد پایان گرفت و بهر افزار ناگزیر آمد با این پایدار باشند یعنی جسم

و قوای جسمانی اگرچه در ادراک محسوسات و جزئیات متضمن کلیات دانا و بیننده اند
نفس در کار اند لیکن پایدار نمی باشند قوله پودانان جمع پودات بباء فارسی و دال و هر
و دال ابجد بالف و تاء فوقانی معنی حسی یعنی آنچه بحواس ظاهری دریافته گردد و
خوشی و درد و خردی استوار باشد از خوشی و درد تنانی بویژه پس از گشوده شدن یعنی
تن یعنی خصوصا پس از مردن زیرا که خوشی حسی مطلق نمی ماند پس آن سرور عقلی هر و چه
استوار تر می شود اول خود در حقیقت استوار دوم سرور حسی گاه گاه ادراک مقابل
وار ادراک آن باز میداشت ایرک که آن سرور نماند این عقلی سرور را فزون تر استوار
پذیر شد زیرا که هرچند نیرو استوار تر رساتر دریافت رساتر بود گوهر روان از نیروهای
تنانی استوار تر است پس دریافت او از دریافت تنانی استوارتر بود چه نیروهای تنانی جز پیکر
و پیدا نبینند و ندانند و نیروی خردی فرو برود در درون یعنی چون قوت عقلی استوار
تر است از قوای جسمانی زیرا که عقل دایمی است و حواس فنا پذیر پس ادراک عقل استوار تر و محکم تر
بود از ادراک این قوای زیرا که قوای جسمانی همه محسوسات ظاهری خبر ببینند و فزون از آن
در نیابند اما عقل معقولات و اسرار را دریافت کند و یافتهای او نیز از یافتهای ستر رسا
رساتر باشد یعنی مدرکات و دریافت کرده های عقل کامل تر باشند از مدرکات حواس قوله
یافته مدرک ستر ساحات حواس چه یافتهای خردی از آدان اند چون نهادیان خردان و یزدان
و یافتهای یابندگان تن چون رنگها و پرتوها و بویها و دانسته شده است که آزادگان ستوده
تر اند یعنی معلومات و مدرکات عقل مجردات هستند چون کلیات و معقول و ذات باری تعالی
و معلومات حواس جسمانی مادیات و جزئیات اند چون رنگها و جز آن بجای خود مجردات اشرف و
اعلی هستند از مادیات و جزئیات پس هویدا شد که معلومات عقلی اشرف و اعلی اند از معلومات
حسی چون دانسته گشت که دریافته یعنی مدرک و معلوم و هم دریافتن یعنی ادراک
و هم دریابنده یعنی عالم در دریافتهای خردی رساتر یعنی هر واحد
ازین ثلثه که ادراک و معلوم و عالم باشد کامل تر بود در ادراکات عقلی

اتصل باید کر خوشی روانی رسانید از خوشی حالی بود و این خوشی را مانند خوشی حالی نمودن
اردجه سرمایها را چه خویشی با یادها بود بلکه در یعنی محسوسات نسبتی نیست با جبروت
خصوصا ذات یزدان پاک پس گروهی که پرویز پرویزان اند که در گفتار و کردار بپا
رسائی رسیده باشند همه را مینه بکمی شیدان رسند قوله پرویز بپای فارسی مفتوح و سکون
رای مهمله و واو و یای تحتانی مجهول و زای معجمه یعنی نیکبخت پرویز پرویزان نیکبخت
نیکبختان یعنی دانا کردستهای که در قول و عمل کامل اند بعالم انوار وصل شوند و زان
فروتر گروهی نیکبخت که از گشتهای اسیجی بیرون آمده باشند و گشادگاه دیجانی از اوان
رسیده بوند بهر یک از آسمانها که خویشی پیدا کرده باشند بوند و خوشی بیکر نیکو دژ زیبا
بسنید که دو روان بهرست همی یابند. قوله گشادگاه دیجانی بضم کاف عربی و شین
معجمه با الف و دال ابجد و گاف فارسی با الف و رای هوز و بای ابجد با تحتانی معروف
و جیم عربی با الف لامکان که محل انوار الهی ست یعنی طایفه کم مرتبه از طایفه اولی کسا
اند که از تعلقات عنصری وارسته لیکن بلامکان نه رسیده باشند در آسمانی از آسمانها که بدان
آسمان نسبتی و تعلقی پیدا کرده باشند جا گرفته و سرور و صورتهای خوب و صفات پسندیده
که در نفس فلک است در یابند قوله زابها جمع زاب برای معجمه با الف و بای ابجد معنی نفس
و اگر از زندان تن پس بیرون نیامده اند و نیکوی ایشان فزون است از تنی بر تنی بهتر رو
برراه فرایش بابرفرد رستگاری یابند قوله زندان خش بکسر زای معجمه و سکون
نون و دال ابجد با الف و کسر نون و فتحه میم و کسر نون و سکون شین معجمه کنایه از دنیا یعنی
کسانی که از تعلقات دنیا وارسته نباشند لیکن اعمال حسنه کرده باشند نقل کنند از جسمی
بجسم دیگر بر راه فرایش یعنی از جمادی به نباتی و از نباتی بحیوانی و از حیوانی بانسانی
تا آنکه نجات یابند و دیگر به تنی در نیایند یا آنکه در بار ایشان نوا خندان و فرمانده
شوند و این گردش را فرهنگسار گویند بفتحه فا و سکون رای مهمله و فتحه های هوز و
سکون نون و گاف فارسی و سین مهمله با الف و رای مهمله ... [illegible]

[illegible]

و کاف فارسی ساکن سین مهمله با الف و رای مهمله و کاه و برد بیدگان چه مرند و این شکسار
بفتحه تای فوقانی و سکون نون و کاه بیگانگان بار بسته شوند و این را ساک بسین مهمله
با الف و کاف عربی و سنگسار گویند بفتحه سین مهمله و سکون نون و کاف فارسی
و این با بهای دستانهای دو نیم است و درین بهر پیرا وخشور را سخن بسیار
درین باره از سخنان انسرور ما از هزاران یک نگاشتیم که نامه گنجای همه
آن نیست برکشیده ایزدی چون تست و خشور و شهنشاه فریدون را نامه ایست
بهرستان نام و دران گوید که از تن فرود و این نیستم و در آسمانها رفتم و هنگام
بازگشتن از سپهر جنید خبر جستیم پاسخ پرسش داد یکی از ان ایست که ۴۰ آسمانها
را گشاد و شکافت و پیوند نیست یعنی افلاک از خرق و التیام دور اند پس فرگوید
سویها استند جدا گه نه چنانکه گویند پاستار کس جنید بیستار سو قوله پاستار بباد ابجد
با الف و سین مهمله و تای فوقانی با الف و رای مهمله بمعنی فلان و همان قوله بیستار بباد ابجد
مفتوح با تحتانی ساکن و سین مهمله ساکن و فوقانی با الف و رای مهمله بمعنی فلان هیچ پستار
و اگر بدو جنید روان هستی نخواهد بود زیرا که هستی پدیدای نماران شود قوله نماران
جمع نمار بفتحه نون و میم با الف و رای مهمله بمعنی اشاره یعنی آنچه بدان حرکت واقع شود
نفس عدم نیست زیرا که عدم قابل اشاره نیست و چون این را دانسته اند در یاب که
این سوی خردی و نیز ه نیارد بودن زیرا که چیز خردی و نیز پدیدای نمار شمار نشود
و در خرد این جنبش توان کرد پس چیزی که پدیرنده نمار میشود بدو جنبش هتوان کرد
او را اندرز هست یعنی الجهت عقلی صرف نمیتواند شد زیرا که جهت قابل اشاره حسی
و عقل صرف این قابلیت ندارد که اشاره حسی بسوییش کرد شود الا چیزی که قابل
اشاره حسی ست آن را صفت ست و بدانکه چیزی که سوی از وست و بدو دیده شود
و بدو گزیده شده است باید که جنبش کرده شود یعنی آنکه وجود جهت از و بظهور رسد قابل
قسمت بوده و چون جنبنده از پاره ترد گسسته او گذرد از دو گونه بیرون نبود یا

[illegible]

و این ناشی است یعنی اگر او را قابل تقسیم فرض کنیم پس هرگاه متحرک از جزو نزدیک به طرف بعید رود
خالی از دو حال نبود یا از جهت بود یا بسوی جهت و برین هر دو تقدیر لازم آید که جزو
جهت کل آن جهت بود و این یعنی بودن جزو شی کل آن شی محال است زیرا که کل عبارت
است از آن جزو و جزو دیگر پس اگر کل عین جزو بود غیر شی عین شی بود و این محال است
دلیل دوم برهمین معنی می گوید و نیز اگر بخشیده و بهره کرده شود جنبش در ناسوی افتد چه
ناسوی در ناچیز رود و این ناشی است یعنی در حالت تقسیم حرکت واقع خواهد شد در بی
جهتی و بی جهتی عبارت است از عدم و حرکت در عدم محال پس خاوند باید که تنی باشد رسا
و بیچا چنانکه هر نیز سومه هر چیزی بدو باشد قوله خاوند بخاء معجمه بالالف و فتحه واو و سکون
نون و دال ابجد معنی محدد الجهات یعنی چیزی که از وی جهات پدید آید قوله بیچا بباء فارسی
و سکون تحتانی مجهول و جیم فارسی بالالف معنی محیط قوله هر نیز بفتحه ها هوز و سکون راء
مهمله و نون و تحتانی معروف و زاء معجمه تعین قوله سومه بسین مهمله با واو مجهول و فتحه میم و ها هوز
معنی حد یعنی محدد الجهات جسمی باید کامل و محیط تا قرار داد حد و انتهای هر چیز بدو
بظهور آید و باید که او هر نیز وندسار کند وندسار هر نیز او کنند از برای روانی و از ناکرانی
بر یک تیل قوله وندسار بفتحه واو و سکون نون و دال ابجد و سین مهمله بالالف و راء مهمله
معنی مرکز و آن نقطه بود در وسط دایره که چون خطوط از آن بسوی محیط کشند همه
با هم دگر برابر شوند قوله دوله بفتحه دال ابجد و سکون واو و لام مفتوحه با ها هوز دایره
قوله تیل بفوقانی با تحتانی معروف و لام نقطه یعنی باید که آن محدد و محیط تعین مرکز
کند و مرکز تعین او کنند زیرا که دایره دور می کند بر یک نقطه تا زمانی که آن
دایره منتهی بمرکز در پس اگر مرکز پیرامون او گردش کند دایره بتمامی نرسد بطلان مطلب
از قوله سپری شد هستند جدا اگانه تا قوله بر یک تیل است جهات مختلفه در جهان موجود
هستند چون زیر و بالا و پس و پیش و چپ و راست و در وجود آن شک نیست و قابل است
اشاره حسی را او را به جهت اعنی چیزی که از او جهت پیدا شود معدوم محض نیز عقلی محض نباشد
شد زیرا که هر یکی از این هر دو قابل اشاره حسی نیستند و جهت قابل اشاره حسی است

و نیز جزء هم نمی تواند شد زیرا که جوهر قابل التقسیم است چنانکه پیش ازین برهان ثابت
کرده شد که هر جوهر قسمت می پذیرد و جهت قسمت پذیر نیست بدین دلیل اگر جهت را
قابل تقسیم فرض کنیم پس قابل قسمت را ترکیب ضرورست و بعضیت جهت مرکب تواند شد
که اقلم از دو جزء و ظاهرست که حرکت یا از جهت می شود یا بسوی جهت پس اگر از سوی جهت
فرض کنیم هرگاه که یک جزء که اول اقرب است طی کند و بسوی جزء دیگر برسد حرکتی را
که از سوی شمرده بودیم بسوی شد زیرا که اول جزء اقرب اجزا بود پس آنرا که حرکت از سو
فرض کرده بودیم حرکت بسوی شد و اینست خلاف مفروض و اگر بسوی فرض کنیم بعد طی
کردن جزء اول هرگاه بجزء ثانی رسد حرکت از سوی لازم می آید نه بسوی و اینهم خلاف
مفروض پس بالضرور جهت قابل قسمت نشد و هرگاه قابل قسمت نشد جوهر شد ناگزیر
جهت منتهی بود مران جسم را که بسویش اشاره کنیم و آن جسم نتواند بود مگر کروی محیط
زیرا که در اشکال مستقیمة الاضلاع جهت اسفل که ابعد الابعاد است متصور نتوان شد پس محدد
که نایه الجهت اعنی جسمی که ازو جهت پدید آید و او را محدد الجهات گویند نمیتواند بود مگر جسم کروی
محیط ازین جهت فلک الافلاک را که محدد الجهات است کروی الشکل محیط قرار دادیم تا محدب
آن جهت اعلا قرار داده شود و مرکز آن جهت اسفل و مرکز ابعد الابعاد است پس محدد محدد هم
مرکز میکند نه مرکز تحدید آن و نیز باید که پیوسته باشد از تنهای جداگانه زیرا که تنها
گرد آمدن و جدا شدن باشد و تکاثف بر خاوند روا نبود زیرا که در آن گاه که پذیرای
تکاثف شود ناگزیر افتد او را دو جنبش یکی در چیز و یکی در ناچیز و دو جنبش نا شود یا بکه
یعنی محدد را باید که مرکب نبود از اجسام مختلفه زیرا که اگر مرکب خواهد بود قابل اجتماع و
تفریق خواهد بود و خرق بر محدد جایز نیست زیرا که در حالت قبول انفطار و خرق او را
دو حرکت لازم آید یکی در شیء و دوم در عدم و دو حرکت در یک حال محال و بالاتر
گرمی نیرویی ست که ازو ندسار آهنگ بالا کند و سردی نیرویی که از بالا آهنگ نشیب
نماید و گرانی بر سردی چیره است و سبکی بر گرمی را و خاوند نه از بالا بزیر جنبد و نه از زیر
ببالا پس باید که نه گران باشد و نه سبک نه گرم و سرد و جنبش خاوند پیرامون ندسار و یا زند

گویی است قوله یاز ن تحتانی با الف وکسر یای معجمه وسکون نون ودال یعنی تشکل وجهات یعنی
تشکل یعنی را جهات کروی است چون پیوند نیست از نشان جداگانه مانند بالا زیرا او را
زیر و بالا باشد یعنی این کروی الشکل بود فلش از جهت است که از اجسام مختلفه ترکیب
نیافته تا فوق و تحت او را متصور شود و بدانکه هر چه خداوند بالش است او را بخورد
نیاز بود و هر چه او بخورد نیازمند باشد بر برنده گرفت پیکر و زبان شد پیکر باشد ودو
وشکافت مراد او را ما کز بر است قوله بالش بالیدن عربی نمو یعنی هر چیزی که نامی و بالنده
بود او را احتیاج افتد بخوردن و هر چه محتاج بخوردنست قبول کردن صورتی و
ترک صورتی از لوازم اوست و چون چنین بود خرق والتیام او را از ضروریات بجز
آید و خاوند خداوند بالش هست داو را بخورد نیازمنفی و چون از خورد از او تباه
گرفت پیکر و زبان شد پیکر بر و راه نیابد چه خرق والتیام از نتایج خوردن است و
خاوند را بردانیان بهمن گویند یعنی آتش جسم کل و داور فرا او را ناز این شبها
افزیده این بجا بود گوهر را از چیزی دیگر هستی بخشش آید و او را مش پیچم خوانند باید دانست
که این پیچم فش را حکما دهند افلاس گویند تا جا و بیچ زبان و تباهی بدو راه نیابد
واو بنده پرمان بیزدان است از روز بی آغازی که زاده از لا دی بی برابری نازد
در و ویزدان بر دو وخشور را بر پیچان فریدون را در بهرستان بسا فرنود است
در این کام که ما کارگزاردیم قوله بهرستان نام کتاب فریدون وخشور سرشت هم
منوچهر در نامه دانشسار گوید که برچنین با من گفت ۱۴ آخشیجان بر گاه بپوندم
ناگرانی اند وگرانی یعنی حوالی عناصر دو قسم هستند پس باید دانست که آخشیجان
چهار اند بسات موکد و گرم و خشک که آتش است قوله موکد بضم میم و واو معروف وفتحه
کاف عربی وفتحه دال ابجد و ادهور ساکن یعنی مطلق یعنی خفیف مطلق چهار بابس
آتش است و سبک خفیف گرم و تر که باد است قوله خذیه بکسر خای معجمه وسکون دال ابجد وفتحه یای
تحتانی وسکون ها هوز یعنی مضاف یعنی خفیف مضاف که نسبت آب خفیف است و نسبت آتش
ثقیل باد بفتحه با فارسی ونون بالف ودال ابجد گره هوا وگران خذیه سرد و تر که آب است

وگران موکی سرد و خشکست که خاکست و آب پر باز نرم گرمیست که همه گران پرکشته و از کیان
اباخته اند بران بود که همه آب و زمین کبت گویست یعنی کره آب و کره خاک هر دو تحتند شده
بصورت یک کره منتقل شده و چون آمیزان فرو شده امیزند در هم درایش کنند بیکو
میانه پدید آید که انرا امیزد در ما گویند قوله زد شده بضم زا و رای مهمله و دال مجهول و کسر
تای فوقانی و سکون نون و فتحه دال و سکون هاء هوز فشرده شده قوله بفتحه دال ابجد
و میم با الف بمعنی مزاج یعنی چون عناصر باهم فشرده در هم درانید کیفیت معتدله بظهور رسید
وانرا مزاج گویند و تن پیوسته باد ما ار در هنگامی درازا میده باندن و پاس پیوند او بود
اور اکرانی و درسته گویند یعنی اگر هنگام ممتد بقایش بود انرا اکرانی گویند بفتحه کاف عربی
و رای مهمله با الف و نون با تحتانی معروف و بعربی انرا تام الترکیب نامند و رنه نادرسته
وا کرانی قوله اکرانی با فزودن الف مفتوح بر اول لفظ کرانی است بافاده نفی و سلب یعنی
اگر دیر پایدار نماند انرا اکرانی گویند که ناقص الترکیب بود و از پیوستگان نادرسته
میانه بودان اند که ایشان را نیور نیوار نامند نیور بای تحتانی معروف و واو مفتوحه
و رای مهمله ساکن نیوار بافزایش الف پس واو می گوید که از مرکبات ناقصة الترکیب
کائنات الجو انه که میان آسمان و زمین پیدا می شوند چنانکه نیاد امیخته باب گران دود
یعنی هوا که با آب مخلوط شود سحاب پیدا شود و آتش امیخته بخاک دود در مانند ان یعنی
هیچ گران دود و دمای وادو ندامیعنی که آمیجان بجنبد و چون برابر باشند ناشو است
قوله وادوند بدال ابجد با الف و دال ابجد و فتحه واو و سکون نون و دال ابجد یعنی
معتدل یعنی مزاج معتدل حقیقی که عناصران در کیفیت و کمیت برابر باشند محال است
چه بر تقدیر تساوی انکاسر صورت نه بندد و چون یکی مر دیگری را نشکند امیزش صورت نه بندد
برین تقدیر معتدل اضافی می باید گفت و هر چند امیزه بداد نزدیک تر روانی که انرا جان
ساز بخشنده با و فرود آید رساتر باشد هرچه اقرب باعتدال بود روحی که از مبدء فیاض
ارزانی شد دران نزول می فرماید کاملتر بود و دورتر از همه دادوند امینی کانی است
پس رونیده و زان پس جنبیده و انگاه مردم یعنی معدنی بسیار دور است از معتدل

حقیقی و نباتی ازان کمتر و در حیوانی ازان کمتر و انسانی نزدیکتر باعتدال حقیقی و برد
بینند که آن در سر پور روان یا بنده هادیان ست یعنی نزدیک خردمندان نشاد جسم
در سه الید ثلاثه که حیوانی و نباتی و جمادی باشد روحی ست بدرک کلیات و در آخشیجان
وخشور نامدار را در همین نامه و در آسار رهبر و فرود بسیار ست و بسی سخن پدید امدن ادریون
و سستن قوله اخشیجستان یعنی درباره عنصریات وخشور نامدار دلایل و براهین ست
دنا بدین فرو گراریم چه ما را خواست انست که بیاسایبر که در دساتیر نگاشته ایم هر کس
نیارد خواند و این نورند را هر یزدانی در اغاز خواند تا لختی از دادار پدید اورد
یاد گیرد قوله نورند بنون و واو مجهول و را مهمله مفتوحه و سکون نون و دال ابجد
یعنی ترجمه قوله پدید آورده مصنوع و مخلوق ۲۲ یادری جونیم از یزدان ارجمند
گوهر با پیوسته کارکن فروز؛ همه با گوهر ۲۳؛ ای ادر ساسان پور داراب بندگی ترا
پسندیدم ۲۵ و بهر تو از گناه ایرانیان گذشتم ۲۶ هر ائینه والا گوهری یا دری
داده برانگیزم همو شهنشاه اردشیر از شما ۲۷؛ تا کشور بدست آرد ۲۸ و بر جهانیان
چیر شوید قوله چیر و همچنین چیره غالب ۲۹ و با هنگام کشورداری میان شما
ماند ۳۰ اکنون ترا پیغمبر بس دانا بر همه چیز آگاه کردم ۳۱ و پسر تو آن والا
گوهر یاری داده را بنگرد ۳۲ و بهر تو کشور آبادی و خوبیها یابد ۳۳ و تو
پیغمبر جهانی هستی ۳۴ و ترا به همه جهانیان فرستادم ۳۵ و آئین ترا
در ایران و دیگر جاها فرزندان تو آشکارا کنند ۳۶ چه پیره‌های تو اند
یعنی خلفا تو هستند ۳۷ و همه ایشان نیکو گفتار و کردار و نزدیک یزدان باشند
۳۸ دل خوش کن چه جست ترا پذیرفتم و شرح این فقره بگزارش حال نیاکان خودش
می پردازد باید دانست که چون سکندر بر ایران دست یافت ساسان پور دارا
از برادر و پدر دوری جست و بهند شد و در کوه یزدان پرستی پرداخت یزدان
او را نواخت و به پیغمبری بگزید و گفت بهر تو از گناه‌های ایرانیان در گذشتم
که برتر از شستن داراب بود اکنون یکی از خویشان تو کیانی نژاد مردی نیکو کار در

برانگیزم تا کشور بدست آرد و از هر سویه بادشاهان بر پیرد قوله هر سویه بادشاهان طوائف
الملوک که در هنگام ضعف سلطنت هر ناحیه که گشتی سر بر افرازد و خود را بادشاه گیرد و ارد وی
براید یعنی از فرمان رومیان نجات یابد و سران همان فروتنی نمایند با این که تشته پیش گزید
و با هنگام خسروی درشاه اند و پسر تو آن بادشاه کشور بچنگ آرد را در یابد و بفر تو شهرستان
آباد گردد و تو پیغمبر جهانی و ترا برستکار کردن گیتی فرستادم و پسران تو آیین یزدان
بسند که تراست در ایران و مرز بوم دیگر جدا جدا سازند و ایشان همه رسیده و یزدانشناس و
خداوند فرجود و فرنود در هر باشند قوله فرجود معجزه و چون این والا وخشور در نهم
بگذشت اورا پوری بود چیو نا مناسب نام که شناخته شده دوم او ساسان است در
دانش و کردار چون پدر بزرگوار بود و از پرمود وخشور نامدار مهتر آذرساسان کابلستان
آمد چه پیغمبر یزدان با او گفته بود که نوار و تیسر این نژاد را در یابی و نامه من بدو سپاری
در هنگام السرور اردشیر بر همه ایران پدیدار شد و مهتر وخشور ساسان را در خواب
دید که او را نوید بود همه سود ساسان دوم داد بدین امید خسرو ایران بکابلستان
آمد و هزاران خواست آن فرهمند را بهمایون وخر استخر آورد و سنجرستان سترگ با یک
اختران و آذرکده ها بر چید دست لاو نهاد قوله وخر بفتحه واو و فتحه خاء معجمه و سکون رای
مهمله یعنی جا و مقام قوله استخر بکسر الف و سکون سین مهمله و فتحه فوقانی و فتحه خاء معجمه و سکون
رای مهمله نام قلعه ایست در ملک فارس قوله سنجرستان بسین مهمله مفتوحه و نون ساکن و جیم عجمی
مفتوحه و کسر رای مهمله و سکون سین مهمله و فوقانی با الف و نون خانقاه می گوید که در استخر خانقاه
بنا کرد و صورتهای ستارگان دران نهاد و آتشکده ساخت و آن خداوند شکوه پیرایی را
دران جای داد یعنی ساسان دوم را و از آن باز سنجرستان بفرزندان مهتر وخشور
پیوند دارد و از پیروی برگشت وخشور شهنشاه اردشیر را خسروان آباد بوم پرستار
شدند ۲۹ یاوری جوییم از یزدان ارونده گوهر ناپیوسته کارکن فروزها همه بگوهر
به آیین آباد استوار کن و تفسیر این فقره می گوید اینکه یزدان همه جامی پرباید که
آیین بزرگ آباد استوار کنید نه آنست که این آیین بر نهاده آباد است پیش ما درست

است که این یزدان پسند گویم چه یعنی که به یزدان پسند یزدان پسند است و آن امین یزدان
پسند را یزدان بزرگ باد داده و برهان امین وخشوران همه اند و جیم آباد یزدان
پسند است یعنی معنی آباد و یزدان پسند و بس یزدانی یعنی دیگر معنی آباد یزدانی است و این
کیش را یزدان بر نینداز د چه بهر گردانیدن برهان آن است که برانداز برهان
پشیمان شود و فرزانه یعنی برهانی نه بد که از آن پشیمان شود یعنی از او مسوخ نکند و
کسی نگوید یعنی این اعتراض نکند که هر هنگامی را پرماسی جداگانه باید قوله پرماس بباء
فارسی مفتوحه و سکون راء مهمله و میم با الف و سین مهمله یعنی علم و نجات یعنی کسی را این
گفتگو نرسد که نسخ شریعت سابق بلاحق از بهر این است که علم و نجات بهر هر روزگار جداست
بدین سبب زیرا که در هر هنگام دانش و کنش نیکو ستوده است و خرد داد کام است یعنی مقصود از
شریعت این است که مردم درست قول و فعل باشند و بعدالت بسر برند پس باید که این انتظام
در همه زمان برپا یک روش ماند و در صورت نسخ شریعت پیشین را چه سود مخفی نماند که انچه
بنا بر کیش براین است همچو یزدان شناسی توحید و حسن افعال و جز آن گاهی منسوخ نگردد
اما کیهانی که بد پرستان از سوی خود در آن آمیزند از بهر راست گردش شریعت جدید
معمول به شریعت سابقه را منسوخ می کند پس از این کیش داد بود و ترا این نیاید چنانکه بر پا
کنند و است چو آشکار است قوله پابش بباء تحتانی با الف و کسر باء ابجد و سکون شین
معجمه معنی ادراک و دانش پابش کنند و دریابنده و یزدان کیشی بمردم داده که در
هر هنگام بدان پی برند و یزدانی را چون برسند چه کیش داری گوید یزدان پسند کیش و من یزدانی ام
مگر جایی که بیم باشد در انجا پوشیدن و نهان داشتن کیش ناگزیر است یعنی تقیه ٭٭ اکنون
گویم ترا که کدام چیز پیش آید مردمان را ٭٭ گوهی فرزندان ما خود را و نیکان یا از این
شکارف رنجور نباد نگاه شد ٭٭ و بیرون شدند از این کیهان ٭٭ بسا کس خیزد در ان
ایران را بیم نیست و تفسیر این فقره می گوید چنانکه در شدیاران نیاگت نیزند نمی برآید و در
گروه سری بستند قوله شدیار بضم شین معجمه و سکون دال ابجد و تحتانی با الف و راء
یعنی زمین شکافند و تخم ریزنده قوله نیاگت بفتح باء تحتانی و سکون ...

فارسی و هندو و آیین بدانست تفسیر نیک بدون و تحتانی مجهول و کاف فارسی یعنی چیزی
آیین باشد چنانکه در هندی زبان هم لفظ نیک در سوم چهار بیت می گوید که در مردم
و نشین آیین هنگام برآمدن [illegible] اشاره ایست بسوی انبیای بنی اسرائیل
مردمی بود و ایشان را بخود همی خواند یعنی بدین خود دعوت میکرد و گفتی بود نیز دانم انجا
باشند و زنان پس آیین او پیدای گرفت اکنون رد میانه آیین او یعنی [illegible] میان
دگمراه کنند و مردی آید نگارنده و خود را پیغمبر بدروغ گیرد ۴۵ ۴۶ و از مردمان
تا جان بر دینی گشته گرد و تفسیر حالش میگوید ازین مانی پیکر آرای را خواهد که در هنگام
شهنشاهی پادشاهان پادشاه تازی کش از نژاد شاپور اردشیر بایران آمد و نامه داد
در و بهر پیکر یعنی تصاویر بیشمار چنانکه تن مردم و سر پیل و ریسمان [illegible] گفتی اینها
فرشتگان آسمانی اند در زه بار بستن نبودی و از زنان دوری جستن ناچار شمردی
شهنشاه شاپور شاه گرد دوم [illegible] ساسان بود و [illegible] از آن فرهمند آموخته از مانی
پرسید که بهره گسستن زه بار و دوری از زنان چیست پاسخ داد تا جانور بر چیزه د
روانهای ناموس از تنهای ناویره برنهد و بجای خود بازشوند و آن جز گسستن نشود
و از زنان دوری گزیدن آنکه این تخمه نماند و روانها از شهر خود بدین فسرده شهر نیایند
قوله فسرده شهر کنایه از دنیا شاپور شاه گفت از شکار کردن و کشتن جانوران چه
رهند چه تخمی از جانداران بی آمیزش با هم بهم آیند چون پشه از برگ بی و مانند آن
و چنین چندی هنگامی اند مکس اسا اینها چگونه برخیزند و برافتند آتش و باد و آب
و خاک را توان برانداخت قوله هنگامی بفتحه ها هوز و سکون نون و کاف فارسی
بالف و میم با تحتانی معروف جانورانی که برسیدن هنگام معین چون بارش و
جز آن خود بخود پیدا شوند و در عربی ابناء الساعة گویند مانند غوک و جز آن
و چنین روانها بر تنها و کالبد بازبسته اند چون گشاده گردند و از زن دوری
گزیدن گفتی تا از دل خواست نرود از دوری زن چه سود باشد و این روانها
که گفتی چون [illegible] مردم بازآیند و نیکوکار [illegible] بر شاخ [illegible] مردم در آیند

پستی بر اسامان براینید هرگاه مردم ماند بکدام پرستکاری بخشش خویشی جویند چون سخن
بدراز می‌کشید شاپور بر بود که ویرانی بهتر است یا آبادی مانی پاسخ داد که ویرانی
تنها آبادی رواها است شاپور گفت چگونی در کشتن تو آبادانی با شد یا ویرانی سرود ویرانی تن من بود آباد
روانم شهنشاه گفت با تو بگفت تو کار کنم پس از جدا بودن الجنش برانید و مردم شهر
بسنگ و خشت و چوب و مشت او را کشته اندام و کالبدش از هم کشادند ۴۷ و هم گمراه کننده
دیگر آمده گوید که زمان ساسانها و رسم آمیزند و تفسیر این فقره میگوید ازین مزدک
رامیخواهد قوله مزدک بضم میم و سکون زا و هوز و فتحه دال و سکون کاف عربی که
درهنگام شهنشاهی قباد آمد و نو آیین مردی بود گفت از داد دور باشد که بیشیر
رادست نگیرند یعنی اعانت او مکنند چه بسنزد که یکی سامان خدیو بود و هم آیین ناداری
پس باید که خواسته را باهمکیشان برابر بخش کنند و نیز نشاید که زن یکی خوش روی
پسندیده اندام بود و از دیگری بد پس هم آیین را تا گریست زن خوب اندام خود را
یکچند هم آیین بازگذارد و زن بدروی خود در پذیرد مردم بینوا که از شهرهای
پادشاهان دیگر آمده بودند بدو گرویدند چه در ورش در مرز ایران کس نبود و گروهی
که با مال کام بودند یعنی شهوت پرستان بدو پیوستند و نوشیروان بدان جشن نگشت
چه شاگرد هیمار ساسان شده بود پس بوبدی چند از شاگردان پست ساسان با مزدک
چیره ساخت یعنی مناظره و مواجهه گردانید تا او را در همه کارها و برانگیخته‌های خود کُن
درونع براوردند سختی چند از آنها این است که خود نوشیروان بدو گفت که رنج برده
را با رنج نابرده اگر مزد برابر دهی ستم است گفت آری پس نوشیروان پرسید چگونه سامان
اندوخته یکی را بدیگری میدهی که در آن کار رنجی نبرده پس از مزدک پرسید که یکی آمد و
زمین را ساخت و آب داد و دانه پراگنده از زمین او بر رسید یا آنکس را که در پیراستن
زمین رنج نبرد گفت رنج کار را نوشیروان پرسید تو چون زن یکی را بدیگری میدهی
و تخمه هم فرا بری یعنی نسبها هم می آمیزی که زن آن یکی برای یکچند بدیگری میدهی
پس بدو گفت اگر کسی را بکشد کشنده را باداش چه باشد گفت کشتن ستوده بود چون

بزرگ باید مشیم نوشیروان گفت اگر اپرا سیم ده دیگر را یک کشتن یکی نیکوتر باد و بس
بدو گفته ای مهرو از این آیین گر بود آنکه یعنی خسروی و دستوری دیرینه نی فرمان بری ...
بر چند و چه چکس را باز شناسند برزاد و گر نهان مانند زین همه مردم که بار خدا را باهم در افتند
چون آن شهنشاه عباد با شهنشاه زاده نوشیرپیمان بسته بود که اگر بزرگ شد پاسخ فرد ماند و
سپارد شهنشاه او را بشهنشاهزاده سپرد تا روز برود سر آورد یعنی بکشتن ایش داد
۵۹ ورت بر آن این بجا و عباد و رکنم ۴۹ تا این ایرانیان به کار شوند ۵۰ داز
پادشاهان برگردند از این اپی دید که من برای تو از ایرانیان سیخ فرورستی بر دارم ایشان
را پادشاهی دهم نیکو کار و آیین بهی را از روشن ... هم من ۵۱ او برگردند برای ایرانیان
آشکار است که چند جا با خسروان سرکشیها کردند و داغ برچشم هر فرد گذاشت چون آن
۵۱ دید دو پسر را باهم افکنند یعنی در اندازی کرده عداوت گستراند نشان است که بهرام
چوبین هرمس خسرو پرویز زد و شهنشاه را بد و بدگمان ساخت قوله هرمس بفتحه ادر و
سکون میم و فتحه رار مهمله و سکون سین مهمله سکه یعنی بهرام چوبین که وزیر هرمز بود در
نهان سکه خسرو پرویز پسر هرمز جاری کرد شاهزاده را از این آگهی نبود پس شاه را از شاهزاده
بدگمان کرد که او در زندگانی پدر پادشاه شدن میخواهد ۵۲ وکشتند شهنشاه پرویز
مرا تفسیر این فقره می سراید درین ناپسندیده هنگام ایرانیان بگفته اهرمن یعنی فرخ
زاد بد بخت از شهنشاه برگشتند شهنشاهزاده عباد را برادر زنگ کیانی نشاندن
جهاندار یزدان دوست از روان جدا کردند ۵۳ . و نشنوند گفته فرزندان تو که زیان
من اند و تفسیر این فقره می گوید هرچه می گویند پسران تو از زبان من میگویند درین بدکاری
ایرانیان پدر بزرگوار نامه نگار چارم ساسان بدیشان بهمایون فرستادند سپندید دو
در هنگام سرکشی به بهرام چوبین نامه روان داشت که با خسروان زاده در یافت یعنی با خسرو پرویز که از
نژاد خسروان است برخاش مکن نپذیرفت و هر دو بار که یکی پیش از رفتن پرویز بود و دیگر باز آمدن از
روم با لشکر یعنی هرگاهی که خسرو پرویز لشکر روم بیار خود آورده بود و نامها به بهرام نوشت بدان کار کرد
و نامه به سین را پاسخ داد که آنچه بهره و خسرو نیکو بد راست بدانم این مرا از نیکو هستی جهاندار

برین بیدارد با انگشت ساسان از روی آشوب گشت تا گیران سوی مودان روی به
مودی بیننده گشته نشوی از جهاد مارسی سیرنگرومی قوله مودان بفتحه تای فوقانی و میم و واو
معروف و دال ابجد با الف و نون توران که کشوریست معروف قوله نودی بیای تحتانی
معروف در آخر تورانی و در بین باز که پرویز را از اورنگ بر گرفتند و هم شیرویه
دادند یعنی پرویز را از سلطنت معزول و پسرش شیرویه را بجایش بادشاه کردند پدر
بزرگوار و هم نامه نگار ما مهابادیان رسانیدیم پاسخ دادند که سولبری خویشان خود می کنند یعنی
حمایت و رعایت اقارب خود می کنید ما هم میدانیم کس با ستمکار را بد نخواهد یعنی متعلقان
خود را بد نمی داند و از تنها جهان تنگ شده یک گروه بهمنی آمدند و براورنگ نشستند و
در دستوری پابندی ببره و دستور شدند و تیغ دیرمان را با هم بخش کردند یعنی گروهی خود را
جانشین پیمبر گفته فرمان روان خود کردند و دیگر گروه خود را بادشاه گرفتند پس پدر بزرگوار
سرکان پارس را اندرون ساسان را که در آخر بودند خواندند آن مه یزدانی دستور سرود
دبیر مود که اینک شان روز بد رسید رستگاری و جان بسیار در ایرانیان نماند ۵۴
چون چنین کار آگند از تازیان مردی پیدا شود یعنی از ملک عرب مردی پیدا شود و این
اشارت است به پیمبر آخر الزمان علیه الصلوٰة والسلام ۵۵ که از پیروان او دیهیم و تخت
و کشور و افسر همه پراگنده یعنی پیروان او که صحابه کبار رضوان الله تعالی علیهم
بگرفتند همه سلطنت ایرانیان ... ازان نمانند و همچنین شد
۵۶ و سرکشان زیردستان یعنی عرب که از قدیم زیردست فرمان پذیران بادشاهان
ایران بودند چیره و غالب شدند ۵۷ ببینید بجای پیکرگاه و آتشکده خانه آبادی پیکرها
نماز بروی ... یعنی بت خانه که دران صورتهای ستارگان بود و آتشکده برافتند و بیت
الحرام که کعبه الله باشد قبله شود از اصنام و قبله نماز آن مردم شود و خود ... پرستی بر باید
که در ماند با آن ... و در ... ساخته آباد است و دران پیکرهای اختران بود گوید سودان خانه نماز
بدوان ... پیکرها قوله ناهوران بباء هوز با الف و میم با الف و فتحه و واو و راء
مهمله با الف و نون زمین یمن که متعلق ممالک عرب است قوله ساخته آباد است ازین عبارت

منسوب شده است که آباد نام حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام است زیرا که آن خانه که از صنم ها خالی شد قبله نماز اهل اسلام است بنا کرده حضرت ابراهیم است که در ایام جاهلیت در آن بت ها گذاشته بودند چون نور اسلام تابید و آن مکان مقدس خدا پرستان را در دست افتاد اصنام بخاک سپردند و آن خانه را قبله صلوة کردند و الی الان هست ۵۸ یعنی خوا است

پارستا خیر روز خواهد بود ۵۹ و پارسیان جای آتشکده های مداین و گرداگرد آن و طوس و بلخ و جاهای بزرگ یعنی بر ممالک ایران چون غالب شوند چنانکه شدند و سطوت اسلامی اظهر من الشمس است

۶۰ و آیین که ایشان مردی باشد سخنور و سخن او در هم پیچیده یعنی هر گفتارش چند پهلو داشته باشد و این بفحوای اوتیت جوامع الکلم است یعنی داده شدم گفتاری که معانی متعدده باستخراج قواعد کلامی از آن برآید و سود از گفتارها از آن بارد ۶۱ هر کس هر سو بردش یعنی هر کسی بمطلبی راجع کندش ۶۲ و آن آیین در پای شورستان چار سو به پا دارد یعنی اعتقاد در و در گشته مذاهب مختلفه در آن و آن بود ۶۳ که کشتی خود فرو برد ۶۴ پس افتند در هم یعنی با هم مخاصمت و مقاتلت کنند ۶۵ و دانایان ایران و دیگران ایشان درآیند یعنی خود را بتلبیس و فریب در آن آیین در آرند ۶۶ و از آن آیین نماند جز نامی از آن آن خواهد که گفتار حکمت حکمای ایران و یونان کتب ملت ایشان انمایه مروج گردد که از احکام شرعی کمتر در آن نشان یافت شود و تفسیر این فقره می فرماید از این آن خواهد که چون ایرانیان را دست نرسد ایشان و دیگران در آیند در آیین از زبان و انگیزند راه تا نماند از آن آیین در این راه جز نمونه نمک در آرد یعنی چنانکه باد همی گوید یعنی فرقه های مختلفه که اکثر عقاید و گفتارشان بگفتار ایرانیان مانند شود باشند و جز نام اسلام دیگر از خداپرستی و ایزد پرستی و اندوده کار کرده در ایشان نبود چنانکه بزرگی هم ایشان همی گوید ۶۷ جز نام بیابی از آن آیین در آیینهای آمیخته ۶۸ پس بسیار شوند و آن گروه از ایشان بزرگی یعنی تورانیان غالب شوند بر تازیان ۶۹ و بینی و در تازی آیین آن آیینان را آتشکده در پیش یعنی آیینهایی که ایرانیان و دیگران از اسلام برآرند چون آتشکده سوزنده بود آن آیین را که عقاید بدروغ بسته اینان.

عقاید اصل اسلام در سوزد ۷۰ و شود در آن ایشان دود کش آتشکده یعنی سخنان که از زبان آن مردم که بفریب در اسلام آمده باشند برآید و دود آن آتشکده را تا عقاید اسلامیه در سوزد ۷۱ و در سد آ

دان که یزدان و اهرمن گویند این اشارتست بکیش ثنویه که دو خدا گیرند نور را خدا و ظلمت را اهرمن
نامند ۷۲ و گشت تناک پرستی ۷۳ و در دور بزرگ جدایی و دشمنی در انها افزون شود یعنی در کیش ثنویه
۷۴ پس بایستی تا خوبی از این یعنی بعد فرقه ثنویه آن خوبی رفته شما باز گردد بسوی شما ۷۵ و اگر نام
بگذرم از چنین چیخ انگیزم از کسان تو کسی ۷۶ تا این آب تو بجو رسانم یعنی عزت و آبرو
پیشینه شما باز گردد ۷۷ و پیغمبری بشوایی از فرزندان تو برگیرم ۷۸ و تا ز بازراجیان کنم که گریزند
از بیم شما چون موش از گربه و گربه از جنگ شیر در سوراخ و نهان خانه این لف و نشر مرتب یعنی چون
موش از گربه و چون گربه از شیر ۷۹ و دو ستم پس از تو پنجم ساسان را پیغمبری ۸۰ یاوری جویم از یزدان ارد
گوهر با پیوسته کار کن و ورسا همه بگو بهی ۸۱ یزدان ترا به پیغمبری گزید ۸۲ و تو از پیغمبران بزرگی ۸۳ ۸۴ و از چنین پیغمبران
گذشته نامه نشد و خدیو بر همه فرودین جهانیان فرستادم باید دانست که هر پیغمبری که نامه از سوی یزدان
برد فرود آید از ارسل نامند و آن صاحب شیر یعنی بود ۸۴ همه بر آیین بکیش بزرگ آباد نخوان ۸۵ هر کس که نیاید
در درج تسلیم نشود ۸۶ خواستی که ای جهان خدای پادشاهی را تجمه باده یعنی اولاد ما را پادشاه کن ۸۷
اردشیر را برداریم و به پادشاهی بگزینیم یعنی پایه اش بر افرازم و شاهش کنم ۸۸ یاوری جوییم از یزدان
ارد گوهر با پیوسته کار کن فرزند را همه بگو بهی ۸۹ هر کس روانش داد بپذیرفت چون تن گزارد بمن رسد
تفسیر لفرط داد دیگر دید باید دانست دخشور روان سروش پیکر هوش تخیر و سیادش در نامه سروش کردار باید قوله
پیکر هوش یعنی عقل مجسم قوله سروش کردار نام نامه تخیر و سیادش که شمار نامید من گفت ۹۰ هر کار میانه
بهترست یعنی اعتدال و عدالت در همه کار ستوده بود و تفسیر این فقره می گوید پس گوید چون بیرون خرد یعنی
قوت عقلی فرایش پذیرد و بهستان ربی کشد یعنی با فراط رسد انرا گربزی نامند قوله گربزی بضم کاف فارسی
و سکون رای مهمله و ضم بای ابجد و زای هوز و تحتانی معروف بمعنی جربزه که افراط عقلی بود و کاهش و کمی اش
بیخردی و غرجکی قوله غرجکی بفتحه غین معجمه و سکون رای مهمله و فتحه جیم فارسی و کاف عربی و تحتانی معروف
بمعنی بلاهت و ابلهی یعنی طرف تفریط قلت در بابش هست پس واضح شد که دانش را دو طرف بود یکی افراط
و دویمی تفریط و گونه میانه که پسندیده است زیرکی و فرزانگی یعنی وسط این طرفین را حکمت نام نهست
و آن ستوده بود و چنین بیرومی کام یعنی قوت شهوی از فرایش بر تب انگیزی کشد و انرا پرکامی خوانند
و بتازی فسق و این نظر تی است رو شناسی با فراط و زرکی نیا کامی یعنی باز ماندن از شتهات روا ناکامی

بود و لغزش در عمل و میانه پرهیزکاری یعنی حد وسط را عفت نامند و پارسی هیشر مناکی

است و نیروی هستی بینی یعنی قوت توانایی با فراط رسد مرد بر روی کار زدو برین

گیرد از اپر خاشخری و جنگ تجویی گویند یعنی چنان شود که موقع دلاوری نشناخته میدان

از نگاب ورزد و این طرف افراط شجاعت را تهور نامند و گرکم شود از آیین جاعی

یعنی جبن که طرف تفریط شجاعت بود و میانه این دو را دلیری و بردلی پس سطر شجاعت

نام است عرض طرفین مذموم اند و وسط محمود است که دلیری عدالت و بهری داد نامند در

بهروان گیران ایزد فر که داد است گردآید خداوند نیروی فرسار رود داد کرایت فرسا

فرسار بفتحه فا و سکون را مهمله و سین مهمله با الف و را مهمله یعنی قوت عدالت جمیعا

حد اوسط میانه افراط و تفریط چون از تن برست از سروشان شود و بجدای پیوندد

و زین سار یعنی همچنین حشور هوش را سخن بسیار ۹۱ یاوری جوییم از یزدان از روند گویر

با پیوند کارکن فیروز ناهید مگویید ۹۲ ای جه گشتم با دو همه هنگامی ساخته بیش مردن ماید ۹۳ سیتن پنجم ساسان

نامه شت پنجم ساسان

۱ بنام سیم یزدان ارمش و خوی بد ورشت گمراه کننده براه ناخوب برنده برنج دهنده از بیداد

۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام یزدان ۴ ای پنجم ساسان ۵ اکنون

ترا به پیغمبری گزیدیم ۶ و دوست منی و راه راست هوشان ۷ و راه راست را در بزرگ آباد را

۸ ایمن او را فیروز یعنی نصرت ده شریعت مه آباد را ۹ هیچکس نباشد که مرا جوید و نیابد ۱۰ و

هیچ کس نیست که مرا است نداند و نیست شمارد ۱۱ همه دانند مرا بمایه در خرد خود ۱۲ چیزی میگویند

و چیزی پیش گرفته اند ۱۳ در راست و درست از آن دانند که خود دارند ۱۴ و این رسمی از دو چیز

است ۱۵ یکی نادانی و دیگر دوستی آب ۱۶ اکنون راه راست تو مردمان را بجای تغیر و تبدیل فترات از

۹ تا ۱۶ می برباید ای ساسان پنجم هیچکس نیست که مرا نخواهد و بجوید و با خواهش تحقیق نیابد پس تجوید

و بمایه در خرد خود می یابند و هیچ گروهی نیستند که گویند مرا نیست یعنی همه گروه خداوند تعالی را

موجود میدانند جز ناخردی چند که از هستی الهی منکرند هر چه میگویند از آن درست و راست دانند

چرا که ایشان بسبب زر نه پندارند و شود این دو چیز است یکی نخست نادانی که از بیخردی آنچه

نشایند درست شمارند دوم از آن که خواهند همه مردم را نجود گرداند و بزرگی و پیشوائی دوست
دارند و سزاواری این مرد در گوهر ایشان نیست یعنی لیاقت پیشوائی و رهنمائی در ذات
آن مردم نیست بلکه فرخ راد بزه ناپرده خود را پیشوای گیرند ناچار بکاستکاری ورزند بار از آن
دمشته تیره دانه گروهی را تباه ساخته خود سرور شوند قوله مشته بنون مفتوحه و میم مکسوره و تحتیه
ساکنه و فوقانی مفتوح و هاء هوز در آخر عقیده و اعتقاد ۱۷ بنام یزدان ۱۸ دیدی بدکاری
ایرانیان را که پرویز کشته شد ۱۹ انکس را که من برشیدم اینها برانداختند یعنی خسرو پرویز پسر هرمز
را که شاهی فرمان پایه برافراختم ایرانیان کشتند و بخاک سپردند ۲۰ برای انچه این بدکردار
کردند یابند یعنی خسرو را شیرویه با اختیار خود در سلطنت و فرماندهی ۲۱ در ساختم بجای
گرامی بود و برتری خواری ایشان را ۲۲ ایشان را بهر دوستی کیان گرامی و خجسته داشتم یعنی عزت
و عظمت ایرانیان بدوستی کیان بود و چون از دوستی شان درگذشتند و بادشاه کیانزاد
را که خسرو باشد کشتند ۲۳ اینک ازتازیان بادافرس یابند یعنی از دست سروران عرب
بی آب و بی بربان شوند و گرد آگرده بکشتن بنشینند ۲۴ بردارند از سبزپوشان و سیه پوشان ستم
خود را سبزپوش و سیاه پوش کنایه از مردم عرب و سروران آن گروه چه بنی هاشم اکثری جامهای
سبز در بر کنند که نشان سیادت خاندانی اوشان است و خلفاء عباسیه لباس سیاه می پوشیدند
قوله کشته بکسر کاف عربی یعنی کاشته یعنی بدروند انچه کاشته اند چون کاشته ایشان
کشتن خسروان و بی آب کردن ایشان است خود نیز از دست عرب کشته گردند و همه بی آب گردند
و همچنین شد که ناشمرده به نیستی درشدند و آنان که بماندند با همه رسوائی آواره سو گشتند
۲۵ و بادافرس گران گروهی باشند از پی ۲۶ در هم افتاده و بدکار و آنچه بزرگ ایشان گفته
انجام نکنند یعنی آن مرادهندگان حریص و طامع باشند که گاهی بجهت دوستی از روی حرص فرمان تخمیر
را شنوند و بدان کار نکنند ۲۷ و بهر نوا بزرگان خود را بکشند چون کشتن یزید ملعون حضرت
سید الشهداء علیه السلام را ۲۸ و بیکی از ایشان زند یارکستن و نماز پابه نیوش کردن
قوله ازرانش بفتحه الف و سکون راء مهمله و راء هوز با الف و کسر نون و سکون شین معجمه بمعنی تصدق
و خیرات یعنی بروز عید الضحی جانوران بی آزار بکشند و آن را تصدق و خیرات در راه خدا دانند قوله

نماز با به موش کردن تولد موش بکسر نون و یای تحتانی و واو مجهول و فتحه فوقانی و سکون شین
معجمه بمعنی مجامعت و مباشرت با زنان یعنی مجامعت را با زن و شکوه خود موروث ثواب دانند
انچنان که نماز را ۲۹ و مودان بر چهر دستور یعنی تورانیان بسلک گردند ۳۰ چون هزار سال
تازی آیین را گذرد چنان شود آن آیین از جدا اینها که اگر باین گرایند ندانند یعنی آن کیشهای
مختلفه که ازان برآید چنان دگرگون شوند که اگر بآن صاحب شریعت نمایند نداند که این
اش از ینها چه بود یعنی دیگرگون و جدا یکدگر و دگر شناخته نشود ۳۱ و چنان ایرانیان را
بینی که خردی گفته کس از ایشان نشنود یعنی گفتار فلسفی و حکمی ایشان کسی را بگوش نیاید ۳۲
اگر راست گویند آزار یابند مردم که راز سخن شان نیابند بجنگ شان برخیزند و رنجه کنند
۳۳ بجای سخن خردانی با ساز جنگ با ایشان پاسخ دهند یعنی جواب سخن عقلی
ایشان عقلی می بایست بجایش جنگ آغازند ۳۴ از بد کاری مردمان است که چون کیسان
وشته مستی از ایرانیان بیرون رود ازین خسرو پرویز را خواهد که از جهان بیرون شده
نیستی آرمید ۳۵ ای ساسان ترا ز جهان پیش آید ۳۶ تو وخشور هستی ۳۷ اگر
مردمان نگروند ایشان را بدست نه ترا تولد نگروند مشتق از گرویدن بکسر گاف فارسی و سکون
رای مهمله و کسره واو و یای تحتانی بمعنی تصدیق کردن و ایمان آوردن و تفسیرش می برآید چه
پایه پیام گزاردن نه همین است که مردم همه از او برپذیرند و او را بجسردی بر دارند و نه کام است
که سزاوار برتری و سخن راست گوی تو یعنی از رسالت مقصود نه آنست که رسول را سروری
و برتری پدید آید که ازان سود او اندیشیده شود بلکه سود و منفعت شنوندگان منظور می باشد
پس اگر پیام خدا از زبان رسول شنوند او شان را بد بود که از سود و بهبود برکران مانند نه
رسول و پیام رسان خدا را ۳۸ نیکان براه تو آیند ۳۹ و در تخمه تو پیغمبری همیشه
ماند ۴۰ اندوه مدار که انجام یزدان بخشد ۴۱ و انجام از بیم ده شمار دروندان
گریزند چون موش از سوراخی بسوراخی تولد دروندان جمع دروند بضم دال ابجد و
سکون رای مهمله و فتحه واو و سکون نون و دال ابجد بمعنی فاسق ۵ مرکب منبیات
یعنی بسکه شمار امی ترسانند از دست ایشان مردم فساق همچون موش هر جا گریزان شوند

درجای آرامش نباشند یعنی از دست لشکر ایران عرب که شما را از آن بیم است تبه کاران
ایران بگریزند با همه اضطراب خفتن در جای خرند و سپس انانجا در سد ... دیگر در رود
که انجا کسی ایمنی یابند اکنون ترجمه ساسان حال خبری خود را باز می گشاید یزدان این
بنده سپاسدار خود را در هنگام پرویز که نبرد و فرستاده و پدر بزرگوار این ترجمه را از جهان برین
دریافت و سرگذشت شهنشاه نیز در خواب دیده بود و باشبوه آمده بن کرده بود و داد از حیزا
بارد مرا برادر او جست که نیارم شمرد و هنوز بهان افزایش در کار است یعنی ایزد تعالی مرا
بمدارج عالیه یزدان شناسی برفراز برد و می برد و من نشان را برابر بوچه دیدم در دریای
روانسار و روانسار را بوچه دیدم در دریای خردستان و خردزار را بوچه دیدم در دریا
گوهر یزدانی و بوچه بیا تحتانی و واو معروف و فتحه جیم عربی و سکون ها بمعنی قطره یعنی چون
برافراز شدم عالم ناسوت را مانند یک قطره دیدم در دریای ملکوت و ملکوت را قطره
یافتم از دریای جبروت که محل عقول است و جبروت را قطره دیدم در دریای لاهوت

بیاری توانا یزدان بانجام رسید شرح دساتیر دری زفان پارسی

بفرهنگ دساتیر

نهفته مباد که چون بسته این باز گشاد و سر بسته و بر چیده گفتار و بسته این برگاشتن پای چه
برسر ودد ... می دشوار خبر بیاد دادن یعنی از دری زفان که یزدانی و خوبی فرود ... و بسود
دانی زا بیده دستان مهر بانگ نگارم را دیگر کام بود برین نیز پیش ستوده کیشان هاد بینش
دانم که دران بر بنیادی تا کشاید که پیرو ... کیش اسلام راز شته روشنیان بکشادن
چه کار زد با این همه پوزش گستردم از این کار که کردم و مهربان یزدان است ... کار زد ...

والسلام

بغیر اجازت مصنف کوئی صاحب قصد طبع اس کتاب کا نہ فرماویں
اور جو کتاب کہ بغیر مہر صاحب فرمائش کے ہوگی وہ مال مسروقہ ہوگی

تقریظی که والاهنرگاه خردی رازآگاه ستوده گفتار

سخن پرور سرمایه نازش کمال هنر جناب مرزا اسدالله خان المتخلص بغالب المشهور بمیرزا نوشه

ادام الله تعالی مجدهم برین نامه نگاشته

الله الله هفتاد سال کوده سال از آن میان بشمار دانش اندوزی اندر مباش در یوزه
الهی در یوزه از در [illegible] ربی داد باری از درگاه بسداد فیاض بود هرچه از هر در یافتم
گر سخنهای خردی را در نازش نازرد و ایه مایای نوشته اند که این خجسته در پاش با
آن همه تابش درخشش سوی گیتی هیچگونه تابش از هیچ سوی ندارد پندارم نوی طرز گفتار
اگر بسیار ارزد هم بهنجار آفرین همان به گفتار ارزد اما هنرور آفرین درخور را آفرین گستری
باید که نیروی بازگشا داشته باشد تا فرزانه را باندازه بایست تواند ستود نه چون من الهی
که اگر خود را نادان گویم دانایان شگفتی فرو مانند که این دانش از کجا فراز آورد که خود را
نادان دانست هرچند پیداست که ستودن بداشتن با زبان ست و ناداشته ستودن با
ناستودن را یک فراز بان ست اما ذوق دانشهای بردل زور آورد و زبان را خموش نگذاشت
بسل کنیم اگر همه دگر آنچه چه همه ازان که ما هم سخنی در مدح همسخنی گفته باشیم دیده ور
کوتا بنگرد که امروز فرخ رخ یوسفی را در مصر معنی ببازار آورده اند که زیبای جمال نمائش
سرمایه نازش روزگارست نی پهلوی زبان پهلوانی را در کارگاه سخن برعشوه کار آورده
اند که استادان را گزین آموزگارست جاماسپ نامه ساسان نمایه آذرکیوان
پایه مولوی نجف علیخان همایون خوی هماسایه آن کروان گویا به پیکرش بیش ازان نازد
که پیکرهای دیگر به روان گویا آن که میرای فروغ پیرای دساتیر را به دستیاری خامه محلی
باشامه چنان آراسته که لیلای معنی در سیه خیمه الفاظ بدیدار فرتاب پدیداران ناسزا ناموس
از روشنی چشم چشم روشنی خواسته [illegible] نگارخانه چین شد دژم ازین ارتنگ خرد لطافت
قلم نقشبند را بیرم [illegible] هم آن دبیر پردان تازه ساز را نازم [illegible] هم این سواد سویدا سپند
را بیرم [illegible] خوانندگان این نگارش را بر غالب سیه نامه روزبه خودنمایی در اندیشه نگذرد
من که آن زار نزار از زیستن در آزار از کاست بیزار را یکی از مزار دانا نم گویم که چون حسن

عبارت نگریست و دانست که روی خوب چراغ چشم بد در کمین و کمال را عین الکمال در دنبال است بخشید و آنچه دفع گزند چشم زخم سود مند چز زیبی نه بشتا باری این نگاشته چشم بنام آن سفر دهد باز و فرهنگ باد و بدان ثمر نورس دست تاراج اسیب هرزه مرس مرساد

تاریخی که دانش آگاه خرد پناه بنیاد نهاد

کشاده زبان هوشیدگان در پایه ستوده بیان میرزا قربان علی بیگ صاحب دهلوی المتخلص به سالک که از ارشد تلامذه جناب میرزا اسد الله خان غالب اند بختم این نامه فرموده بصنعتی که در نه شعر چارگان مطالب را پیدائی داد بدین سان که لفراهمی حروف اوایل مصاریع اول نام مصنف یعنی نجف علیخان و بگرد کردن اوایل مصاریع آخر نام تصنیف یعنی شرح دساتیر و بجمع آوردن اواخر مصاریع صدر سال هجری یعنی یک هزار و دو صد و هشتاد و بیکجا نمودن حروف اواخر مصاریع ثانیه سنه مسیحی که یکهزار و هشتصد و شصت و چهار باشد می برآید بافزودن عدد جانی که شصت و چار است و باز در هفت شعر دیگر هیچ ابداع خود را باز کشاد سبحان الله چه فکر رسا دارند و طبعی هم بفرمان که باندک تامل بی آنکه ژرف نگریستن اش کار افتد بیکر سخن بخوشترین نامی آرایند

یزدانش بکام دل داراد

ن	ناثری کز فقرهٔ نثرش بود نثری خجل	ش	شاعری کز مصرعه هر شعر شعری بی سرا
ج	جوهر صد گونه فطرت بست در طبعش نهان	ر	راز صد علم و هنر از فکر او دشت آشکار
ف	فیض تدقیقات او چون ابر باشد نفع بخش	ح	حکم تحقیقات او در ملک معنی استوار
ع	عالمی را صیت علم او گرفته در بغل	د	دشت نه تیز است هر جا بیدان هرزه کار
ل	لعب او سقراط را اموزگار حکمتست	س	سر او بقراط را در سینه چون دل در کنار
ی	یاده گو هاست بادی دعوی فضل و هنر	ا	آب بند آن است شیشش هر مهلین و زکار
خ	خواهش بار دست طرازی کرم بگردد و	ت	تا سبکتا رحم نامه نزد صفاتش بیدا
ا	این کتابی زد رقم تا پارسی شد اساس	ی	یادگار را د بماند در جهان بیدار

ن	
	نیست این مجموعه را همسر گزیدن عالم نظیر
	گفته ام این قطعه را سال که بشنو دلپذیر
	گیر از هر مصرعه اول تو حرف اولین
	حرف آخر هم از آن گیر و ببین اعداد آن
	اولین حرفی بگیر از آخرین هر مصرعی
	ور تو میجوئی نشان از عیسوی تاریخ هم
	چون حساب آن کنی خود ببینی [illegible]

ر	
	رحمت حق بر مصنف باد و ماند پایدار
	تا بگویم شرح مجموعش بیابی آشکار
	گر همی نام مصنف را تو باشی خواستار
	یک هزار و دو صد و هشتاد هجری در شمار
	نام این مجموعه تمثیل را آسان برار
	آخر هر مصرع آخر بگیر و یاد دار
	جان ببینم در تن خود از کمی شفقت [illegible]

گر ز درگاه خدا جانی عطا گردد مرا
افگنم در خویش و در تاریخ هم آرم بکار

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴	۱	وبود	فرنود	۵	۱	وحسوران	وخشوران
۴	۳	پیکرین	پیکری	۵	۵	وحسوران وخشور	وخشوران وخشور
۴	۸	ومیانه	میانه	۵	۱۱	وربه	ورنه
۳	۱	بامزران	بیامرزاد	۵	۱۴	بن بود	بن بود
۳	۱۰	نفزایم	بیفزایم	۶	۱	هروف	معروف بمعنی وجود
۳	۲۴	بربودس	خودش	۶	۱۹	بست	نیست
۴	۱۱	بایسته	بایسته	۷	۱	تنانی	تنانی
۴	۱۱	وخشوران	دخشوران	۸	۳	تناوب	تناوب
۴	۱۵	ابرخیده	پرخیده	۸	۱۹	بیدا	پیدا
۴	۱۸	بازنمودد	بازنمود	۸	۱۷	موجودهست	موجود هست
۴	۱۹	پربرفته	پذیرفته	۸	۹	دمقل	تعقل
۴	۲۰	یورش	پوزش	۹	۱۰	مخاط	محاط

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹	۱۹	وارسته	ووارسته	۱۷	۱۴	لقا	بقاد
۹	۲۰	اررو میدن	ارزوییدن	۱۸	۲	بهور	هنوز
۱۰	۵	روانید	روانبد	۱۹	۸	وحوب	وخوب
۱۱	۱۶	بزدان	نروان	۱۹	۱۸	ارزستنی	ارزشتی
۱۲	۵	مضاف الیه	مضاف الیه	۱۹	۲۳	دریک	درنگ
۱۲	۱۸	خزمی	جزئی	۲۰	۵	دال سکون	دال و سکون
۱۳	۱	سراسر سپهران	سراسر سپهران	۲۰	۱۰	غنا وددلت	غنا و دولت
۱۳	۱۷	رار	راز	۲۱	۳	ای مرد	این مردم
۱۴	۴	قصری	قمری	۲۱	۸	یاران	بازآن
۱۵	۴	حرمی	خرمی	۲۱	۱۱	بگاشت	نگاشت
۱۵	۲	نتواند داد	نتواند بیرون داد	۲۲	۴	فرنگسار	فرهنگسار
۱۵	۵	دراسمان	دراسمان	۲۲	۳	که باید	باید
۱۵	۱۱	بفرادیس جنبا	بفرادیس جنان	۲۲	۷	خریده	خرنده
۱۵	۱۴	وجرامی	وچیزای	۲۲	۱۴	اروست	ازدست
۱۵	۱۹	نتواند	نتوان	۲۲	۱۶	بار	باز
۱۵	۲۴	ارزوده	آزرده	۲۲	۲۱	وخشور	وخشور
۱۶	۲	گرداند	گرد آمد	۲۲	۲۲	زندر	زند بار
۱۶	۵	ویر	بر	۲۳	۷	رند بار	زند باز
۱۶	۱۲	مکنونات	گکونات	۲۳	۹	بارکس حسم	کش بخشم
۱۶	۲۲	ارسوی	لذسوی	۲۳	۱۷	ارسوی	ازسوی
۱۷	۱۰	ودگرانمن	وگران دود	۲۴	۲	مامانکه	امانکه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۴	۲	پیوند	پیوندند	۳۰	۱۶	حسب حقایق	حقایق
۲۴	۱۳	نخ	یخ	۳۰	۱۹	چزکسرو آب	چونکه سرو آب
۲۴	۱۸	بابرد	با بادروان شاد	۳۱	۶	رندبار	زندبار
۲۴	۲۳	باشد	یاشد	۳۱	۸	رشت	زشت
۲۵	۱۶	سمشر	بشمشیر	۳۱	۲۰	ملایکرا کال	ملایکرا کمال
۲۶	۳	ازبن	ازین	۳۲	۵	رندبار	زندبار
۲۶	۱۲	گرداند	گرائید	۳۲	۱۲	متحیله	متخیله
۲۶	۱۲	کارکتند	کارکند	۳۲	۱۲	خوردرا گیرند	خوردرا بتمییز گیرند
۲۷	۲	بنام بزدان	بنام یزدان	۳۲	۱۳	کرده اند	کر کرده اند
۲۷	۱۸	انبارش	انبارشش	۳۳	۲۱	آئین خرد	آئین و خرد
۲۷	۱۹	فرمان شود	فرمان ده شود	۳۳	۲۴	دردرد	و در خورد
۲۸	۳	درورست	دروزست	۳۴	۱۸	رهبستاران	رتهستاران
۲۸	۱۱	حون ماه	چون ماه	۳۵	۱۵	سدلشد	بنیدیشد
۲۸	۱۲	ازبن پس	ازین پس	۳۵	۲۲	مسحر	منجر
۲۸	۲۳	نسراست	نسزاست	۳۶	۴	ومست	وتیمت
۲۹	۷	بساسد	نه پائید	۳۶	۱۳	اموراسده	اموزانده
۲۹	۱۲	بار مانده	باز مانده	۳۷	۱	خوانند	خوانید
۳۰	۴	اکتون	اکنون	۳۷	۵	یوبا	بجویا
۳۰	۹	فرازین نواد	که در فرازین نواد	۳۷	۱۰	حاجی	چاهی
۳۰	۱۰	که بپاسبد	تپاسبد	۳۸	۹	نبد	بنبد
۳۰	۱۳	وهم گروهی	وهم گروهی	۳۹	۱۷	نیدان	نمیدان

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٣٦	٢٠	تحتانی	وتحتانی
٤٠	١٢	بریزدان	یزدان
٤١	٩	بود	بوده
٤٢	٢٢	بربردان	بریزدان
٤٣	٣	اسد	ابد
٤٣	١١	کمری	بکیری
٤٥	٦	مرهم خورد	برهم خورد
٤٦	١٢	فروغان فروغان	فروغان فروغ
٤٦	١٦	ارسیدش	ارشیدش
٤٦	١٩	سور	بنور
٤٧	٢	لوزدات	نور ذات
٤٧	١٩	باعظمت لغراعت	یعنی شان عظمت بفراغت یابت
٤٧	١٩	که سلاطین جبراو	که مهراو
٤٧	٢٣	که بلند بستان	که بلند بستان
٤٨	٧	فرورش	فروزش
٤٨	١١	فرورش فرا	فروزش فروغ زندگان
٤٨	١٧	سازد	سازپیداکرد
٤٨	١٧	مهلال	ودال
٤٨	٢٣	روسی بار	روشنی بار بسر ورخش بار
٤٩	٥	بار	یار
٥٠	٨	جاباب	جاباب

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٥٠	١٥	اوار	اوز
٥١	١	خوسی	خوشی
٥١	١١	جبرونی	جبروتی
٥٢	١٤	جزونباشد	جزو نباشد
٥٤	١٣	یک نیم	یک هم
٥٤	٢٠	کمستی	کفینی
٥٤	٢١	کمستی است هستانی	کفینی است هستانی
٥٤	٢١	حرس	جرش
٥٤	٢٣	اونیست	اوهست
٥٥	٩	جوان	چون
٥٥	١٤	فرباک	زپاک
٥٥	١٥	دانا	نادان
٥٥	٢٠	دره	ذره
٥٥	٢٢	که همه انگیخته	که همه انگیخته
٥٥	٢٢	کراوست	اوست
٥٥	٢٣	بارستن	یارستن
٥٦	٧	وبکارستن	وبکارستن
٥٧	٦	بسوی یزدان	بسوی یزدان
٥٧	٩	دران	وروان
٥٧	١٥	نایه حستمان	ایه اخشیجان
٥٨	١٥	دلی	کانی

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
٦٢	١٧	نامه	تابنده	٦٩	٢١	زیرنیان	زبرنیان
٦٢	١١	اسمان	آستان	٦٩	٩	خرخنده	چرخنده
٦٢	٢٠	دیره	ویژه	٦٩	١٤	شناختستلو	شناختن رسای
٦٣	٥	نارسن	بازیافتن	٦٩	١٩	نارو	بیارو
٦٣	١٤	زرلست	ازتست	٧١	١٠	رلو	برتو
٦٣	٢٤	وبجی	ویحی	٧١	٢٤	بسر	بیشتر
٦٥	٢	زاری	فرازی	٧٢	٧	درو سر	درو
٦٥	٢٤	ترل	تنزل	٧٢	١٤	نمارت	نمازت
٦٦	٤	درخور رالایق	درخورد لایق	٧٢	١٥	اور	آور
٦٦	٥	کیس	کیش	٧٢	١٦	لی سوان	بی شوان
٦٦	١٣	دردرسکران	نوورش گران	٧٢	٢٢	فرزرمار	فرزبرمار
٦٦	٢١	معقولات	منقولات	٧٣	١٦	ناسمیادی	یاسمینادی
٦٦	٢٢	ناگزیری	بناگزیری	٧٣	١٦	کرودسار	کژدساتیر
٦٧	٢	دووصیع	دوضع	٧٤	١	اور	آور
٦٧	٢	در.	وبر	٧٤	٣	ندارند	دارند
٦٧	٥	دورکز	دورکر	٧٤	١٢	وزرا	وزرا
٦٧	٩	بارگراسته	بازگذاشته	٧٤	١٣	می سازید	سازید
٦٧	١٥	رازهاب	رازهات	٧٥	٣	نیابودن	نپالودن
٦٧	١٩	اررصد	ارزومند	٧٥	٢٤	عضمت او	عظمت
٦٨	١٣	شمارسال	سمارسال	٧٥	٢٤	مخیم	فخیم
٦٨	١٨	پدید	بدید	٧٦	١٢	شمان مهبول	شمای مهبول

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۶	۱۸	تمد	تندند
۷۶	۱۸	کشید	کشیدند
۷۶	۱۹	حی ارام	جی افرام
۷۷	۶	اموردواو	اموزداو
۷۷	۱۳	ارامن	ارتمین
۷۸	۱۶	سمار	بسیار
۷۸	۱۸	موری	بیموری
۷۸	۱۹	کسر مله	وکسر رای مهمله
۷۹	۱۴	کنده	کنند
۷۹	۱۴	بسی کشید	هستی کشید
۷۹	۱۹	فرذرد	فیروزدگروه
۸۳	۳	فرولی	فزولی
۸۳	۴	برد	برو
۸۳	۱۱	فرازنه	فرزانه
۸۴	۲۲	درماسان	دریابشان
۸۴	۴	دوانش	دانش
۸۴	۱۳	برنو	برتو
۸۵	۱۶	تعر	تغیر
۸۵	۱۹	دارکرده	دازگروه
۸۵	۲۳	رار بارا	راو بارا
۸۷	۲	لی نابه	لی نایه
۸۷	۴	زفان	زبان
۸۷	۲۳	متعجب	تعجب
۸۸	۲	وزادگان	ورادگان
۸۸	۳	وواو رار	واو مجهول و رای مهمله
۸۸	۴	پیره شید	پیره ششید
۸۸	۱۵	نورو	نورتو
۸۸	۱۶	اموح	انموذج
۸۸	۲۲	مادس	ماندنش
۸۸	۲۳	بخشید ترشیدت	بخشید تراوشیدت
۸۹	۱۴	بزرگ	بزرگی
۸۹	۲۱	سس	بینش
۸۹	۲۲	مقابل	مقابل قدیم
۹۰	۱۲	وجودلو	وجودتو
۹۱	۶	زفان	زبان
۹۲	۲	فرورفر	فیروز
۹۲	۳	تراج	تراج
۹۲	۶	اسازی	انبازی
۹۲	۷	مطلی	مطلبی
۹۲	۱۴	همران سه اباد	همبران کیش سه آباد
۹۲	۱۹	ازاحجادات	که از ایجادات
۹۳	۲۱	رفاصه	رقاصه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹۴	۵	مرکنار	برکنار	۱۰۶	۵	چیره بوران	چیره بودان
۹۴	۲۲	شنیدن	بشنیدن	۱۰۶	۱۴	یادر	یادر
۹۴	۲۲	واسمان را	وآسمان را	۱۰۶	۱۴	نشوند	نشوند
۹۵	۱۷	کردن چه	کردن آن چه	۱۰۶	۱۶	گروهی	گروهی
۹۶	۲۰	داشت	داشت	۱۰۶	۲۱	درشته	ورشته
۹۶	۲۱	بنگرد	ننگرد	۱۰۷	۳	ویداسان	دیدانیان
۹۷	۱۸	پیرون	پیروان	۱۰۷	۲۳	ستور	ستور
۹۸	۸	درفشش	درخشش	۱۰۸	۱۹	حواسی کرسراوار	خواهشی سراوار
۹۹	۵	نگریسته اند	نگریسته آمد	۱۰۹	۱۱	روان	روان تو
۱۰۰	۶	راز	راز	۱۱۰	۱۹	حه سروای	نیروهای
۱۰۱	۶	ومواتش	میتوانش	۱۱۰	۲۰	سروسان	سروشان
۱۰۱	۹	چشم او	چشم ایشان که اورا	۱۱۰	۲۳	سرمار	شامه
۱۰۲	۱۲	ازان ست	ازان ست	۱۱۱	۸	چون	آمدن
۱۰۲	۱۲	ازوست	ازواست	۱۱۳	۱۱	ایران وار	ایران وار
۱۰۲	۱۴	ساخته	ساخته اند	۱۱۴	۱۱	برتو	پرتو
۱۰۳	۱	نامه از	نامدار	۱۱۶	۵	ورسم	ورشیم
۱۰۳	۹	دادستاد	واوستا	۱۶	۴	دوراگان	کرفزاگان
۱۰۳	۲۱	ناری	تازی	۱۱۶	۱۵	کربس	پس
۱۰۳	۲۳	اس	آتش	۱۱۶	۱۵	برفرد	هرفرد
۱۰۴	۱۱	عرب	عزت	۱۱۶	۱۵	افراد	افرد
۱۰۵	۲۲	یدر	پدر	۱۱۷	۸	حللے	خللے د

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۱۷	۱۱	همه +	همه !	۱۲۹	۴	می موسی	بخاموشی
۱۱۹	۲۲	بران	براد	۱۲۹	۱۰	فقراست	فقرداست
۱۲۱	۱۵	امد	آمرد	۱۲۹	۱۵	زفان	زمان
۱۲۱	۲۳	شیره	شبیره	۱۲۹	۱۶	وشرمگاه	شرمگاه
۱۲۲	۴	بمیانجی	بمیانجی	۱۳۰	۲۳	ورد	خورد
۱۲۲	۹	مارگراشته	بازگراشته	۱۳۱	۱	خودفو	خورداز
۱۲۲	۱۰	وحباب	جناب	۱۳۱	۱۲	جر	جز
۱۲۲	۱۰	بدیگرهای	بدیگران	۱۳۱	۱۴	نافندگی	باخندگی
۱۲۴	۱۴	حست	چراست	۱۳۲	۲	بفضل	تفضیل
۲۴	۲۳	سودوسوا	نفوذدشوار	۱۳۲	۵	سرشکرن	سرشکران
۱۲۵	۷	کانیان	کانیان	۱۳۲	۶	وآب	وهیت
۱۲۶	۱۹	ناسزاییت	ناسرایانیست	۱۳۲	۹	شنبد	بنشیند
۱۲۶	۲۱	ناسزایان	ناسرایان	۱۳۲	۱۵	وسپید	وسپهید
۱۲۷	۴	می شوند	می شنوند	۱۳۲	۲۲	لغامحتانی	بغادروتحتانی
۱۲۷	۶	سزایش	سرایش	۱۳۴	۵	نخل	نحل
۱۲۷	۶	اهمام	افهام	۱۳۴	۱۹	بارزگات	بدرندگان
۱۲۷	۹	ناسراباب	ناسرایاب	۱۳۴	۲۰	شکردن	سکردن
۱۲۷	۲۳	بفهمیدن	نفهمیدن	۱۳۴	۲۱	تحصدکردن	فصدکردن
۲۲۸	۱	ناسرایانست	ناسرایانیست	۱۳۵	۱	ازین	ازتن
۱۲۹	۱۶	بس للتدبیر	بس بر تقدیر	۱۳۵	۵	سدم	میدانیم
۱۲۹	۳	ازچه ترجیح حیوان	انسان بود بر حیوان وجه ترجیح حیوان	۱۳۵	۱۷	الر	رفر

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۳۶	۴	نشین	نشیمن	۱۵۲	۴	دولدولد	دولد
۱۳۶	۲۲	کنسند	کنسنده	۱۵۳	۷	جراد	بجزاز
۱۳۸	۳	دریابسته	دربایسته	۱۵۴	۱	وطن است	وطن بود نشیبت
۱۳۸	۷	گردد	نگردد	۱۵۶	۱	سوگان	تسوگان
۱۳۹	۷	که برافته	که برافته	۱۵۶	۱۸	ازیاری	اریاری
۱۴۰	۱	داگراورا	واگراورا	۱۵۷	۱۲	ناگری	ناگزیرازچیزی
۱۴۰	۵	بنیستی	زنیستی	۱۵۸	۱	بارنجه	یازنجه
۱۴۰	۱۳	فرامنده	فزاینده	۱۵۸	۸	اربرامدگاه	ازبرآمدگاهی
۱۴۱	۱	دونی ستی	زونی درستی	۱۵۹	۱	سود	شود
۱۴۱	۱۷	مگردر	بگرور	۱۵۹	۷	بکردر	بگردر
۱۴۲	۷	لازم که	لازم آید	۱۵۹	۸	مدارر	ندارند
۱۴۳	۱	دروگرم	فروگیریم	۱۵۹	۹	می باید	می باید بود
۱۴۵	۲۲	موجودی	موجب	۱۵۹	۱۲	نهالش	نهالیش
۱۴۷	۷	کسی وجدا	کسی وجدا	۱۶۰	۳	راست	است
۱۴۷	۱۵	بازنحه	یازنجه	۱۶۰	۸	بالس بحرخود	بالیش بحرخود
۱۴۷	۱۶	باتسلسل	یاتسلسل	۱۶۰	۱۹	باره	بجاده
۱۴۸	۴	دوجود	وجود	۱۶۲	۴	نمودارمیگوبد	نمودارکردومیگوید
۱۴۹	۹	حدوحشور	صدروخشور	۱۶۲	۹	سمری	سپهری
۱۵۰	۱۳	دو ممکن	وممکن الوجود	۱۶۲	۱۰	پروردگارن	بپروردگاران
۱۵۰	۲۰	ماره	بپاره	۱۶۳	۱	فروزکان	فروزگان
۱۵۱	۵	یاباره تن	یاپاره تن	۱۶۳	۴	نوگاد	خرگاه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۶۳	۸	جر	جز	۱۷۱	۲	نادر	تا در
۱۶۳	۱۹	توانا ان	توانائی آن	۱۷۱	۱۷	نادری	نادری
۱۶۴	۱۲	ربانی	زبانی	۱۷۲	۱۷	هم رسیدان	بهم رسیدن
۱۶۴	۱۸	گردس	گردش	۱۷۲	۶	می گوید	می گوییم
۱۶۵	۳	وبادرستی	ودر نادرستی	۱۷۲	۱۴	بخردی	نخردی
۱۶۵	۱۴	رغبت میلان	رغبت و میلان	۱۷۴	۵	تقسیم جسم	بتقسیم جسم
۱۶۵	۱۷	بیدار	پندار	۱۷۴	۱۱	رهبر	رهبرای
۱۶۶	۴	تحتس	جنبش	۱۷۴	۱۵	براثین	براهین
۱۶۶	۲۰	سکون	سکون نون	۱۷۴	۱۶	سررد	نپذیرد
۱۶۷	۴	مسوامد بود	نمیتواند بود	۱۷۵	۱	باقی نامدی	باقی نماندی
۱۶۷	۵	وت	بقوت	۱۷۵	۷	محل خبری هست	محل قابلیت
۱۶۷		وبستی	درستی	۱۷۵	۱۳	سین	داشتن
۱۶۷	۸	باعت	باعث	۱۷۵	۱۴	ناامدو	یابنده
۱۶۷	۹	بعر	تغییر پذیر بود	۱۷۵	۲۳	نوگیرد	فراگیرد که
۱۶۷	۱۸	سد	باشد	۱۷۶	۱۹	فراهم شد	فراهم تواند شد
۱۶۸	۱۴	بافراز	بافراز	۱۷۷	۴	موندتن	پیوندتن
۱۶۸	۱۱	نمادی	همادی	۱۷۷	۸	استوار برسا	استوارتر در ثبات
۱۶۸	۱۹	نفس	زنفس	۱۷۷	۱۴	سترسا	سترسای
۱۶۹	۲۱	بیداترن	پیداترین	۱۷۷	۱۹	بجای خجبی مجردات	[illegible]
۱۷۰	۱۲	نه ما ما گوهر	نه نا گوهر	۱۷۷	۲۰	ار	از
۱۷۰	۴	یا تصویر	با تصویر	۱۷۸	۲	سترسانها	سترسائیها

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۷۸	۹	نامد	نه بند	۱۸۴	۱۱	هرآینه	هرآینه والاولی که
۱۷۸	۱۵	امد	انز	۱۸۴	۲۲	السر	انسرور را
۱۷۹	۵	نگاشتم	نگذشتیم	۱۸۵	۲	کرار	کیرودواز
۱۷۹	۱۳	رورحسا	هرو جنبند	۱۸۵	۸	ندوم اور	بدوم آور
۱۷۹	۱۷	نماز	نمار	۱۸۵	۱۰	سپارد	سپار
۱۷۹	۲۲	نبوده	نبود	۱۸۵	۱۱	در هنگام	و در هنگام
۱۸۰	۴	جزه	جزو	۱۸۵	۱۳	نهاران	بهاران
۱۸۰	۸	بیجا	پیچا	۱۸۶	۹	بدین سبب زیراکه	زیراکه
۱۸۰	۱۷	محدد	محدد	۱۸۶	۱۵	کننده دست	کننده ورست
۱۸۱	۲	ببرین	و ببرین	۱۸۷	۳	دایمین	دا قین
۱۸۱	۱۹	مجدد	محدد	۱۸۷	۷	حان سرد	جان نبرد
۱۸۲	۱	کوی ست	گوی است	۱۸۹	۴	نوشیر	نوشیروان
۱۸۲	۲۰	حفیت	خفیف	۱۸۹	۷	الهی	الهی
۱۸۲	۲۱	حدیه	خدیه	۱۸۹	۷	وردستی	فرودستی
۱۸۲	۲۱	ساد	پناد	۱۸۹	۸	"	گردانم این از راه
۱۸۳	۲	کوی ست	گوی است	۱۸۹	۹	گذاشت	گذاشتند
۱۸۳	۹	ورنه بادرسته	ورنه نادرسته	۱۹۰	۱	نمودان	تمودان
۱۸۳	۱۴	کائنات الحواند	کائنات الجواند	۱۹۰	۲	نمودان	تمودان
۱۸۴	۱	و در حیوانی	و حیوانی	۱۹۰	۳	نمودی	تمودی
۱۸۴	۵	نامدار	نامدار را	۱۹۰	۴	نورانی	تورانی
۱۸۴	۱۰	بندگی نماز	بندگی و نماز	۱۹۰	۹	بیره	پیره

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۹۰	۱۵	یزدان	از یزدان
۱۹۰	۲۱	خانه نماز	خانه نماز
۱۹۱	۱	علیه السلام	وعلیه السلام
۱۹۱	۱۳	حرکت درارد	حرکات درآرد
۱۹۲	۲	مویه	تنویه
۱۹۲	۹	خدیو	خدیو نامه
۱۹۲	۱۷	گزیری نامند	گزپری نامند
۱۹۲	۲۳	مشتهات	مشتهیات
۱۹۶	۱۷	سرو سهی	پیر و سهی
		تاریخی که کرمی مهتمم و فرهنگ منشی سیف الله لحانی	فضائل و محاسن بادانش گری مند صاحب دهلوی نوشته
		سیا تیر درسی است گوی گنجی	ز روشن ارگنجها ای تیر دبیر
		وحید العصر مولانا تسنیم	کلید او بدستش واقتدیر
		نیری آن از گفت و بکشاد	در گنج معانی را بتقدیر
		غلط کردم ز فیض جاودا	روانکرد است دریای تحریر
		بگفتم سال اتمامش زبجه	نمو انجام سفر نیک دساتیر

[illegible]

[illegible]

[illegible]